[illegible]

[illegible]

این کتاب آتشکده

بسم الله الرحمن الرحیم

عیبم مکن ز عشق [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

مرا ز [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تیشه از فرهاد و از مجنون [illegible] : [illegible] ماند

[illegible] : [illegible] ماند

ناله‌ها کردم [illegible] : سینه [illegible] ماند

کارها [illegible] : خواب امیدی که ما دیدیم [illegible] ماند

آه [illegible] : [illegible] ماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عیش وصال [illegible] : [illegible] یادگار ماند

[illegible] : [illegible] ماند

[illegible]

[illegible]

ز هوی که بروی چو ماه او بگداد ! بغیر زردی روی آفتاب نماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای فغان از که از عشق دلی سینه ام | سپندم بر آتش سودا از شیون سینه ام
زبان خنجر مژگان او جز زال نمی فهمد | نظر خود ناز رشتش را اگر چون مرسینه ام
لمای شاخ گل ام پیش کو او اورام | که دست خود محبت کرده کلچیده سینه ام
در آب دیده خود اگر مرده باد در آتش نشیند | ای عاشق مرک خوکشتن مردان سینه ام
غبار خط آب شمع ابهان تب شنیده | برات آسمانند باز کردیدن سینه ام
سر آمد گشته ام چمن بسر در علم نظر بازی | زبان چشم خود باز اگر چون مرسینه ام
چو مرغ نیم بسمل مطلع چشم ارشادی | نکوئی غلطیده همیشه او بر دل سینه ام
بحرف کس چه از عیله کز هرگز نمیگیرم | چو آن لبهای کس رسم نمک خود دل سینه ام
غبار دشمن او در سینه الا از چشم ابرو | دم نیم شبر براحت از دشمن سینه ام ۱

آگه چو شنیده رنج او از رحب کرده اند | کاش نیز که دست خوش مرا کرده اند
دارم امید که پیش تو جای بر ره غربت | حرف جواب که مرا از تو جدا کرده اند

لب به عیبت اگر چه آه کرده اند | چو رسد مه فلک چمن بر چشم سیاه کرده اند
نظاره چمن از ضعف چمن توانم کرد | که بوی گل کلم را از راه کرده اند
خط تو چشم بنگ سیاه کرده اند | نوعانی رنگ تو رو از نگاه کرده اند
سایه چشمه رخ که بر دولت مرا | عنان برق زا رسیاه کرده اند
ز بسکه مست ماه حسرت بنیاد | نظاره را گل روی تو آه کرده اند

نگویم که زاتش کم کل بو کرده اند | الهی از چه گل پیش طبیعت خو کرده اند
پرستاری نداردم بسر بالین بیماری | مگر آهم از این پهلو آن پهلو کرده اند

نه تنها از غم عشق سینه نالیدن سینه ام | لب زخم از حباب عشق خنده برین سینه ام
و ز لطف ز عشق دیگران از پند بلا لیبه | هنر کاری بغیر از عیب پوشیدن سینه ام
بصحرا لاله و گل در کف در نگاه کرده | کسی چون من در اینجا محرم پوشیدن سینه ام
در آتش نیستان از پیدا و رفت بیرنگانه | بسا دل را که همت چیده و اچیدن سینه ام
نیابش سر کشیدن شد از کشیدن از طاق خود | فلک بسیار کرده او باز کرده سینه ام
خیالت بیکسی در سینه جا دیدن سینه ام | گل امید و دیدن دانم او جیدن سینه ام
ز بس جنگت با عمر بیکد با ما ام بسوی شده | دل از شوق بعشق در سینه دزدیدن سینه ام
نگاه و فکر گرچه پای در چمن از ما بگشت بسی | گل آمد بکشش غنچه خنده برین سینه ام
نکهت کس مشغول نامه بر در دار ای الله | دل از شکوه دارم نار تحیه سینه ام
جان تنه چو آهی که کردن در آنم | که کار آتش سینه کرده و دیده دم بهر من سینه ام
زلفش آرزو دل ای که کرده بین سینه ام | ای هر دیار بسا جان چیده سینه ام
تن آتش دل بعد از سالار غرقه دل | که دو ساکن کرده و بار خوابیده سینه ام
بر آورده ام و دستانه نشان ای دل بسیار | گل زده شیدا ما را غنچه کردم سینه ام

و رخش سایه شراب نیست | خانه تو به را آب رسانید

به روح عالم و در مجسم عالم جسم | ای ظاهر و باطن تو بی استقلال

[illegible]

[illegible]

نسبت: شب از جفای یار کدام تخت آید ٭ سحر با سینهٔ تنگ بسته میبانه

فایض: نه رفتی از دل ما درد سینه تلافی باش ٭ که جوی نوای نخوردکند دریشه میبانه
از آن که بیمار نیست مرد زاهد ٭ که شکل غنچه سراپا شکسته میبانه

صایب: فلک آبله غار دیده میبانه ٭ زمین هم از دم خون گشیده میبانه
کمند حادثه را چین بار بخت ٭ رسیده تیغ ز ال رسیده میبانه
طراوت از ثمر آسمانیان رفت ٭ ترنج ماه ز کف بریده میبانه
شکفته جوی چشم از بوستان که لاله ٭ شیشهٔ جراحت رسیده میبانه
ز آب چشم که این خاک سبز گردیده ٭ که این شراب که خون چکیده میبانه
ز بسکه ابر دل ز سستی رسانده ٭ نفس شکسته کوه کشیده میبانه
ز رشتهٔ رگ سنگ که چشم هر برساند ٭ زمین بصفحه سطر کشیده میبانه
جواب ابر است اینکه گفته عارف دوم ٭ خزان که تو بهار کشیده میبانه
دل رسیده بشوق چیده میبانه ٭ بانگ برسته ترکان رسیده میبانه
دلا که آب وحشی گمشده دوی مستانه ٭ به چشم کاری برسم ندیده میبانه
غبار تربت ما طرف وحشت آباد است ٭ که جنت دل از خون کشیده میبانه

مشهور: دلم تا بعهد رسیده میبانه ٭ نفس بسینه به تیغ کشیده میبانه
کمند جاذبه رسیده ای بشب ام ٭ دلم ز جوش هوس و دیده میبانه
زبسکه مردم عالم تمام مجنونند ٭ جهان ز نهنگ صورت کشیده میبانه
ببرش تو سرشار تازه شود ٭ فتنه وقع مهر برنگ پریده میبانه
ولا: طلوع صبح به تیغ کشیده میبانه ٭ شفق بسینه دریچه خون طپیده میبانه
محقق: نشهٔ حسن اکنون سسته اند گرد ٭ وکات آهوی صحرا جریده میبانه
ابراهیم: خرد بصورت مردان خشم جناب ٭ بروستایی آدم ندیده میبانه

درویش: طراوت رفته از حسن و دلم بی‌پروایی ٭ غبار خط بلب شکر چکانده میبانه

میرسعید: دستها دربسته گشته که کباب ٭ هر صدای بصدای جرس میبانه
داغ مومی برغان گرفتار محبت ٭ ستم دارم به بیداد کسی میبانه

نصرت: اگر از دل ما رفتار جانی مانده ٭ ز شبنم نقش بار رخ چه جا میبانه
لعاب نم دل از ما به شوق که یار آب ٭ که ز آتش شعله اشک کباب دامنبانه
مهری: بسر باغ که کرده شمع کل ابری ٭ بر دامن عشاق کل این که دامنبانه
اگر حرص ترا ماند به بجایی است اداری ٭ لب انداز تو برآید تشنه عشق میبانه
آزاد: مرا خوناب دل از چشم محزون الا میبانه ٭ غرور افتد چو سرشار باده در میبانه
جمال: چنین که دودمان رزند حیات آزاد را ٭ بقدر یک تبسم خاک درد خیال میبانه

میرزا رضی: لب کشتی شرنگ ما میتافتند ٭ یاقوت گوهر با مینا ند
فایض: ای زاهد اگر با وی تو باشید ٭ او صبح قنوج چرا مینانند
گفتی ما را اگر خبر داری ٭ آنجا جدایی بجا مینانند

صبا: ز دل در سینه غم آمد و غم جوانمیانه ٭ که غرقاب سینه از عود در مجمرنانه
بروی چهره صبح شکرخنده باد ٭ منبانه که ایش داروم دیگر منبانه
بعد خون جگر دراجعه داده و بی‌دام ٭ که جوان سینه اروشن اروی کار منبانه
ولا: هلال نو طاق ابروی دلبر منبانه ٭ اگر ماه شبی ماند شب هم منبانه
جسم: گذار که تا هلال چند کالای دیت ٭ کی چون گل چند عرفا زنیما ند
مرکوه کس با کم زنکوه ما ٭ از حسیان کمیتی شیار غی ند
ای دهیدوم از آن گشت امام سیم دار ٭ نامکن زده امام هنیما ند
حول جسم از دوشی به امروز کار ٭ تاکلف دی ج ارکار عی امد

طاهر وحید: بیا بر نور قدح بر لب ان دل که گیست ٭ که این چه اهتمای درس منبانه

واعظ: ز چوب بید از آن فاکستر جدا میشنانه ٭ که بعد از مرگ بر آتش آذر ما میشنانه
صایب: بشود دست ما دل بوده در میدان بغداد ٭ که گر اهتمت چوگان کوی در میدان میشنانه

وحید: ز هر ریگی سینه مرا درد دل ز پایش منیشانه ٭ بروی آب چه بر نقش ما باران نقش میشانه

صایب: د روان منت زان حیا سر منبانه ٭ شاهد در که چه صحرای خنجر منبانه
بشکر دو نقاب ظلمت شب پرواز است ٭ بزیر زلف آن زد از نظر منبانه

فغفور: با فغانم که مرز دل بسته ام ترکیب شد ٭ آوای که قمری در صبح نا توس منبانه
اگر نرگس گاه مجلس کل خلوت آراید ٭ عروس غنچه را در پرده ناموس منبانه

علاء آزاد: ز هجرد یکسری ای حذاب آرام ٭ فرس سینه ز جنبانی کرده ام که نوای آم

صبا: لنوا قاب کمانی ز جنش مبند ٭ عمر اوباش بافته راه گداز قند
بگذار تا ز ر جشید ای نشود کرب ٭ جسیری که تو کتاب بهجور ایگمند
چون گل بکفه باش بنفش لکن که صبح ٭ تنجه که دو روی زمین را بو تخند
کاسم مشهدی: بر بستر او قطره زعاق آن ام ٭ نفس مرا دمیده ز سنگ شده بند

صبا: تا قدری سنگ که سودا بیابانه شدیم ٭ از هوا خواهان نفس عنبر قفس آنام

وحید — نگاه او روی ترا قبله نمایان خواند ؛ در خانهٔ [illegible] قبله نمایان خواند
[illegible] ؛ در [illegible] قبله نما ساخته‌اند

حافظ — بچشم ما گذاری قدم که میدانی ؛ جای دیدهٔ ما را برآب ساخته‌اند

صائب — گشت دل از جگر [illegible] ؛ رنگ عشق ترا آبدار ساخته‌اند
بهیچ حیله بآغوش درنمی‌آیی ؛ مگر ترا از نسیم بهار ساخته‌اند

[illegible] — آب در آتش چراغ زخود [illegible] ؛ [illegible] ساخته‌اند

[illegible] — [illegible] ؛ قامت [illegible] ساخته‌اند
صائب — [illegible] ؛ طاق ابروی [illegible] ساخته‌اند
[illegible] — [illegible] ؛ رنگ گل [illegible] ساخته‌اند

صائب — [illegible] ؛ در [illegible] سحر ساخته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] ساخته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] ساخته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] ساخته‌اند
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] ساخته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] ساخته‌اند

صائب — تا آن موی میان کس شود اندیشه‌پذیر ؛ زلف شکن ترا تا کمر آویخته‌اند

[illegible] — دل [illegible] که چون تصویر دیبا بسته‌اند ؛ [illegible] بسته‌اند

صائب — خوبان دلم [illegible] ؛ دیوانه مرا [illegible] بسته‌اند

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] بسته‌اند

کلیم — دل [illegible] ؛ این قفل [illegible] بنام تو بسته‌اند

[illegible] — هر شب [illegible] ؛ یعنی [illegible] بسته‌اند

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] بسته‌اند

صائب — [illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند

صائب — فردای [illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند

[illegible] — [illegible] ؛ گرد لب [illegible] نوشته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند

[illegible] — [illegible] ؛ یاران [illegible] نوشته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند
[illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند
[illegible] ؛ این [illegible] بنام تو [illegible] نوشته‌اند

وحید — [illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند

طالب آملی — [illegible] ؛ [illegible] نوشته‌اند

شوکت — [illegible] ؛ [illegible] افتاده‌اند

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] افتاده‌ام

[illegible] — [illegible] ؛ تیغ [illegible] آب داده‌ام
کلیم — [illegible] ؛ [illegible] افتاده‌ام

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] افتاده‌ام

[illegible] — [illegible] ؛ تیغ ترا از آب حیات آب داده‌ام
[illegible] — [illegible] ؛ این تیغ را [illegible] آب داده‌ام
[illegible] — [illegible] ؛ تیغ ترا [illegible] آب داده‌ام
[illegible] ؛ [illegible] داده‌ام
[illegible] ؛ [illegible] داده‌ام
[illegible] ؛ [illegible] داده‌ام
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] داده‌ام

[illegible] ؛ [illegible] داده‌ام
[illegible] ؛ [illegible] داده‌ام

تمه طفلی ز موی شوخ به پروانه [illegible] : زان دست که شمع روی کار داده‌ام
صائب آتش چون پای [illegible] ال برباب بسته‌ام : مرغی چون الهوس بلبل بهار رفت داده‌اند
در گلشن غنچه دلها [illegible] حرف گل : این [illegible] که چون ما و بهار داده‌اند
دیگری دارد غبار [illegible] طفل [illegible] : گرچه در دل عنان اختیار داده‌ام
فوجا هستی ملک [illegible] را [illegible] : از زبان خوش تیغ آبدار داده‌ام

زاهد چون دلبری ز لعل و خط یار داده‌اند : خط را ضبط جنس سپر وار داده‌ام

ما ز شراب شوق و ترا هوش داده‌اند : ما سینه را [illegible] خروش داده‌اند
نظیری در بستری ز یاد تو هرگز نخورده‌ایم : ما را [illegible] داده‌ام ۱۳۲۰

صائب نقصان [illegible] کسی از ملک : قسمت از زبان چرب جام داده‌اند
صائب از نرگس [illegible] بر کف آورند : ملک [illegible] از لب [illegible] داده‌ام

[illegible] هست [illegible] : زانکه شبیه [illegible] عشق [illegible] داده‌ام

[illegible] داده‌اند [illegible] : افتادگی [illegible] داده‌ام

صائب رخسار [illegible] : این [illegible] نداده‌اند
ز [illegible] : زان [illegible] داده‌اند

نظیری از ما [illegible] : [illegible] کرده‌ام
صائب افتنده [illegible] : [illegible] برده‌اند

عرفی عاقلان را وقت خوش [illegible] : چون کاسه [illegible] کرده‌ام

[illegible] دارند در نظر [illegible] : [illegible] کرده‌اند
[illegible] که چون [illegible] : [illegible] کرده‌ام
[illegible] : [illegible] داده‌اند

صائب تا غنچه [illegible] : [illegible] کرده‌ام

[illegible] گر بروز [illegible] : [illegible] کرده‌ام

سابق [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] کرده‌اند
هر جا [illegible] : [illegible] کرده‌اند

[illegible] آتش [illegible] : [illegible] کرده‌اند

[illegible] این [illegible] : چون [illegible]

صائب چشم [illegible] : گویا [illegible] کرده‌اند

[illegible] هر [illegible] عشق [illegible] : [illegible] کرده‌اند

[illegible] [illegible] : [illegible] آورده‌اند

صائب چو شانه [illegible] : که [illegible] برآمده‌ام
کدام [illegible] : که [illegible] برآمده‌اند

[illegible] این صورت [illegible] : [illegible] خوانده‌اند

صائب هر [illegible] : این [illegible] آورده‌اند

صائب این آهوان که [illegible] : [illegible]
[illegible] : از [illegible] چیده‌ام
[illegible] : [illegible] دیده‌ام
تا [illegible] : [illegible] کشیده‌ام
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] کشیده‌اند
هرگز [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] رسیده‌ام

لا صبح [illegible] : [illegible]
ابا [illegible] : [illegible]

نصرت
غیر از زبان ما به سودا چه دیده ایم ‖ در واکشان ز دام محبت چه دیده اید
دارند بخیه بهر قفس ‖ اخر پریرخان ز دل ما چه دیده اید
الفت: رسم که محو برت شوق افتادم ‖ گر گوشه گران ز رخ ما چه دیده اید

صائب
گر یاد سوختن ز سبب زاده ایم ‖ ما آب زمینه ... آئینه دیده ایم
صورت ... ‖ در ابجد ... که ... ساز افزوده ایم
در خبر [illegible] ‖ روی [illegible] گداز افزوده ایم
۱۳۲۵۰ بهر ... ‖ ... قبله از برای نماز ... دیده ایم
از ... ‖ کاین توبه را ... ایم

صائب
نیست چه ... ‖ تا ... در میخانه ایم
... ‖ ما ... در خواب غفلت ...
... ‖ ... دایم ...

صائب
... ‖ که ... چو موج ...
... ‖ که ... نابسته

تمر: بچشم قبله‌شناسان عالم تجربه ‖ ز خود تهی شدگان زمان محرابند

... بهر جا که سر رشته امید شود گم ‖ موی ... تار رگ جان تو باشد
پیکان تو باشد اگر در دل ما ... ‖ در سینه کسی لذت پیکان تو باشد
شعری: در ... ‖ چون سینه ... که پیکان تو باشد
صائب: ... ‖ رنگ ... پیکان تو باشد

وحید: گر همه از ... ‖ ... کردم ...

صائب: ... ‖ که ... در جرم ... سینه
... ‖ ... سینه
عطا ...: فروغ حسن که ... ‖ که ... سینه
نصرت: اگر ... ‖ ... سینه

وحید: گر ... ‖ ... سینه

... ‖ ... سینه

حکیم
گاهی از فلک ... ‖ همچنین بگذاره ما را یار ... باشد
تار ... زلف ... ‖ رشته ... باشد
... ‖ ... آید ... باشد
... حکیم ‖ ... باشد

عمر: کار گر ... ‖ هر کسی ... نه بند

آیی: ... ‖ ... گاه ... جسته

آیی: حسرت ... ‖ ... جسته

... ‖ ... جسته
... ‖ آسمان ... جسته
... ‖ از ... در ... جسته

قبله ... : در ... ‖ ... جسته

شیخ ...: ... ‖ از ... جسته
... ‖ امروز ... جسته
... ‖ ... جسته
... ‖ ... جسته
... ‖ ... جسته

شوکت: ... ‖ تا رنگ ... بخشند
... ‖ ... بخشند
... ‖ ... بخشند
ناصر ...: ... ‖ این ... بخشند

یحیی: ... ‖ آه ... بخشند

عاشقان چون با دل گلگون لب پر دارند ؛ خون دل را چو ز دل بر مژگان ... بگریخته
با لب میگون و مستان شراب ... ؛ از قدح خورده و دل بر مژگان ... بگریخته

مجنون جا کرده در دل عیش میدهیم ؛ طفلان شهر همه دیوانه گسسته

رنگ خط بر لعل جانان ریخته ؛ خار در پیراهن جان ریخته
سبزه خط چون کشی زد از لعل یار ؛ طوطیان در شکرستان ریخته
در تماشای تو ارباب نظر ؛ بر سر هم همچو مژگان ریخته
دلبران از قامت همچون خدنگ ؛ از جگرها تا کم پیکان ریخته
نه لکن در دکر نیز ؛ خورده خورد ؛ شمع ما از حسن لب ما ریخته
کو مرحم ز اشک و صف عشق ؛ چون عرق از جبهه مستان ریخته
صاحب از شرم تو ارباب سخن ؛ کلیم در آب دیوان ریخته

بهار داغ تو بر دل توان آب نوشته ؛ دگر خراج بر این کشور خراب نوشته
به پیش ... الف خم صفر داغ ... ؛ سمکت ... چو جواب ... نوشته

ز خط حسن تا محضر نوشته ؛ خطا و را آب زر نوشته

نقوش حرف او از خنده گل بشکفته ؛ پرده گوشم از مژگان جبل بشکفته
جبلان از حسرت نظاره ... ؛ جانه گلگون او از رنگ گل بشکفته
از دل ... ؛ شوکت از ... دم تیغ ... بشکفته

مستوره ... جلوه ... ؛ همچو ابرو ... چو ابهام نوشته
... ؛ که در این ... عزیزان گسسته

مردم ز تیغ مستی ... ؛ کجنه ... پا بسته

مشتاق ز اهر چون ... ؛ عالم تماشا ... چند

ز ... ؛ که ما ز شوق ... نشسته
تو ... ؛ که کم درخت ... گشته
... ؛ ... گسسته

هر گز نرسد ... ؛ از ... چند

نقش مشوق ز ... ؛ این ... بسته

گشت در دل گره از ... چند ؛ ... چند
... ؛ ... چند

رفتار ... ؛ ... چند
... ؛ ... چند

قسمت شد ... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند

گسسته ... ؛ صبح گرد ... چند
رفت از ... ؛ ... چند
سرو ... ؛ ... چند
هم ... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
... ؛ ... چند
آب ... شراب ... ؛ ... افتاده
گیست ... ؛ ... داده
یافت ... ؛ ... داده
... ؛ ... داده
... ؛ ... داده
... ؛ ... داده
ایران ... شعرها ؛ افسوس ... ؛ ... برده
... ؛ ... کرده
... ؛ ... کرده
... ؛ ... کرده
... ؛ ... کرده
از ... ؛ ... دیوانه کرده

خانه شمع خرابات که ارباب صلاح ؛ در عمارتگری اش بسته کمر چون شمعند

گل بخاری اگر بود در این گلستان ؛ دامن بید گله از صحبت دام چیده
تنگ شد دایره عیش و جهان خانم ۰ هر کرا خانه ببقعه از گلش کشیده

بر اهل گل نزد شوق صبا [illegible] ؛ گر روز ازل باده ناز تو بدید

مبتلای از شکستن [illegible] بر یاد حسن ۰ شاخهای گل زهره بسته پر زد

بسکه از دیده خراب از آب [illegible] ؛ مردمان سرای [illegible] خانه [illegible]
دامن همراه ابر در کف [illegible] ؛ که بر [illegible] نعره اشانه زدند

مکتب شکر [illegible] ۰ که او [illegible] دست [illegible]

تا تو بدبر دیده [illegible] ۰ هر [illegible] رسد دیوانه شده
پرده برداری اگر از شوق [illegible] ۰ در و دیوار چون آینه رخسار شده
این چه قدرت که [illegible] ۰ سرو در [illegible] دیوار شده
تا از آن خط مشکین [illegible] ۰ سر [illegible] زلف [illegible] شده
همچنین [illegible] ؛ بسکه مردم تماشای [illegible] کار شده
هر که [illegible] خورد ؛ [illegible] که از [illegible] شده
رشته عمر [illegible] ؛ بیشتر [illegible] رشته

لعل را چشمه [illegible] شده ۰ [illegible] از آن باده [illegible]
قامت را چو [illegible] ؛ چرا [illegible] شده

[illegible] ؛ [illegible]

ترا چون صبح خندان [illegible] ؛ مرا چون ابر گریان [illegible]
مرا از دور [illegible] ؛ که آن [illegible] خندان [illegible]
[illegible] جمع کردند ؛ از آن زلف پریشان [illegible]
[illegible] ۰ که آن لبهای خندان [illegible]
[illegible] ۰ که آن خط [illegible]
[illegible] گرد کردند ؛ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] بستان [illegible]
از آن [illegible] ۰ چرا [illegible]
[illegible] ۰ که آن [illegible]
اگر [illegible] ؛ [illegible]

گل خورشید را در عهد رخت ؛ [illegible] نشین [illegible]
رخش از نور [illegible] ۰ خطش از [illegible]
عالم [illegible] جمع شده ۰ [illegible] سرو [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ جوان [illegible]
[illegible] غنچه شد آب ؛ جوانی لبهای خندان [illegible]
[illegible] وقت دیده ۰ از او [illegible]
[illegible] از جور رخ [illegible] ؛ از آن [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ هر که [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ۰ آه [illegible]

[illegible] ؛ سینه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

کشته ام [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ که مردگان [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

وحید — چو موج از دل کباب تشنه آواز خود ؛ باران که تشنه ام [illegible] سر [illegible]

[illegible] — زنان سینه خونش [illegible] ؛ [illegible] بار سیاه [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق که [illegible] ؛ [illegible] پروانه [illegible]

شعار — خواهم زبان [illegible] ؛ این هم دل [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible] ؛ [illegible] کوتاهی این دیوار زند

اسیر — تخفه رنگ [illegible] ؛ گر [illegible]

وحید — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ دیوار [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ که [illegible] زند

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] که [illegible]

[illegible] — هر چه دل [illegible] ؛ [illegible]

واعظ — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ رهرو [illegible]

[illegible] — هر که [illegible] ؛ [illegible] سینه زند

[illegible] — سینه [illegible] ؛ که سینه [illegible] زند

[illegible] — در [illegible] ؛ [illegible] زند

[illegible] — [illegible] هم جام هم [illegible] زند ؛ ز [illegible]
[illegible] دیوانه را زنجیر [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

واعظ — [illegible] کرده ام ؛ که [illegible] شراب [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] کباب [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ اگر نسیم [illegible] حباب زند

کلیم — [illegible] ؛ غنچه [illegible] گره [illegible] زند

[illegible] — آهسته [illegible] ؛ [illegible] عشق [illegible] زند

[illegible] — [illegible] سنگ [illegible] زند ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

وحید — [illegible] ؛ [illegible]

کلیم
بکجا رست ز انفار نهفت قضا * نشان غلط کند تیر بر سپر زند
درین بهار چنین روزگار افروخت * که غنچه تیغ بکف کس بسر زند

نه همین رقیب بمان با وال ما میزند * ازو خیال او شب [illegible] صبح میزند
مهری
هر شهید را زان جوش خنده زنده * تیغ ابرو دم ز اعجاز مسیحا میزند
حسن که در دور هر خط میشود [illegible] * خط چو گرد دشت زین [illegible] میزند
حس
طراوت خواهد [illegible] * باطن ما گر زند از [illegible] میزند

داغ [illegible] میزند * آتش [illegible] سینه زن با دمیده زند
[illegible] * [illegible] که زبانها دمیده زند
هر قاصدی [illegible] شکسته * چون غنچه گره دم ز دل شاد میزند

بسکه در کار رم گره از زلف ادا * نام عقده بر جبین کسی تو میزند
شرح احوال اسیران سر بسر تو دارد * نامه ما شعله بر بال کبوتر میزند
نامه چنان بما در که پیچیده است * جنبش مژگان دم ز بال کبوتر میزند
سر خیمه نوران [illegible] * حلقه خود را ازین چشم [illegible] میزند

وحید
یک چشم [illegible] در سینه تو شمع * چه جز آتش سوز عرق آب میزند
کی صبحدم [illegible] گذشته * شبنم سوز ز رخ گل آب میزند

خط تو را دیدن دل و هوش میزند * ته جرعه است که غارت هوش میزند
از خط تو [illegible] حسن تو کم نشد * این [illegible] زلف و دهان خموش میزند
از خط تو دست [illegible] چشم چو چادر * در نو بهار چشمه [illegible] خموش میزند
[illegible] شور زر خط که آب شده * پهلو [illegible] صبح با هوش میزند

رنگ [illegible] دل [illegible] * کو یا [illegible] کف با جوش میزند

با تمیز بهار عالم [illegible] * غنچه [illegible] ز [illegible] میزند
یا قوت با لب تو دم از رنگ میزند * این خون گرفته بین که دم [illegible] میزند

ادا [illegible] حقیقت لطیف * ظاهر نمیشود که کجا موج میزند
هستی ما با آب [illegible] * در هر دمی محیط [illegible] موج میزند
بسکه کردم گریه آب چشم از ابرو گذشت * آتش [illegible] گرد [illegible] میزند
فتنه زیر سر تیغ زبانم [illegible] * [illegible] عرف [illegible] میزند

بسکه از حسرت جواب نامه ام درهم زند * هر نفس [illegible] کبوتر دست بر هم میزند
قرعه [illegible] دست [illegible] * [illegible] نام هر [illegible] عالم میزند
گفتگوی [illegible] پرس * عاشقی را گرد [illegible] بر هم میزند
میزنم [illegible] که سامان از بهم * [illegible] صبح دم را هم میزند

آتش گل شعله از اوراق [illegible] * سوخت [illegible] را بر [illegible] آتش که دامن میزند

نو بهار آمد دلم [illegible] میزند * ورق گل بر آتش [illegible] دامن میزند
[illegible] * بسکه از دو برق [illegible] میزند
تا کدام [illegible] آتش [illegible] میزند * زلف [illegible] رخسار دامن میزند
[illegible] * [illegible] آب از رخسار [illegible] میزند
باز [illegible] نسیم نو بهار * رنگ گل [illegible] میزند

تا دل [illegible] میزند * [illegible] پهلو بر [illegible] میزند
[illegible] * برق هر جا زد [illegible] میزند
خواب [illegible] کرده [illegible] * از چه [illegible] سوزن میزند

عشق [illegible] که [illegible] * [illegible] میزند

زلف [illegible] آتش میزند * روی [illegible] که بر خورشید پهلو میزند

[illegible] گریه [illegible] شمع * آمد بر آتش دل پروانه میزند
[illegible] * این برق [illegible] میزند
در [illegible] * [illegible] که زلف [illegible] شانه میزند

[illegible] * پروانه [illegible] چراغ میزند

رحمت [illegible] * این [illegible] ما [illegible]

[illegible] * همه [illegible]
[illegible] * [illegible]

صائب — بهشت نسیه چه شد مست نقد گردان ! زخلد گر بعصا م رضا نوی خوشنند

وحید — کی بدهان زور دل هم صاف چیشتان ! هرجا که چون قطره زان هم بشنند

صائب — این کار همچنین که بعقده ورا زاد ! هرگز بوصل کاهر ما هر بی نشنند
جمعی که مو قلم بکف رسیدند ! چون طفل نی سوار بجایی نرسشنند

[illegible] — وصل تو نمی بود و باشی تو روزی ! زین پیش ماهی و شمع مگس با بخشنند

صائب — خویش را ازتن خاک بجلیت بشناس ! که ز هم آینه و مگس جرا همیباشنند

[illegible] — موج صبا را چو ما جای بس بود داشتن ! زانکه را با سر گشت نقاد میخشنند

[illegible] — صبح شد صبح که ما کام تن بخشنند ! مرحا جسته ما کل کرمی بخشنند
یکم مبدن برد از هر جهان بر دن ! و چشم کامش بانه ازه حسو بخشنند

[illegible] — عذر صد از که دست تهی میخواهد ! حرم امروز بیله بهای فرا بخشنند

[illegible] — از غلط بخشی انبار زمان می آید ! کز کهر است بشانند و دریا بخشنند

[illegible] — بیاش درغم روزی که از گرم وارست ! نبان سفر تیغ با کس نشند دهان بخشنند

[illegible] — شکسته رام همچو قید بیل زمرگان شن ! فلک گردم برسی که دران دام کشنند
بجرخش نور نظر میکشم از دیده ان ! همچو موی که بر شواری از اندام کشنند

[illegible] — مرکام زفا نه فغا میکشم از بهر دست ! ستم بر گرش که تیرا [illegible] بروین کشنند

وحید — کاش کاکلی با قلم زلف پریشان شنند ! صورت مطلب را بجلب بای کشنند

[illegible] — کم پر کاهی میجسبند زدنیا برکسی ! ای دولت رنگ زردی بای بخشنند

صائب — تراز عالم عبرت اگر نظر بخشنند ! از آن برات که مهر کنج بر آید بخشنند
زموج بحر لگد بشکم که همچو حباب ! بجز شکسته ز اعلام دگر بخشنند
شدست موج بجز از آسمان غالب ! شکسته باش چو زاهد از رحلهم بخشنند

وحید — این دل بچگانه کم دارم بموج لشکند ! که زده بر سر جوش حباش جو رود بای بخشنند

[illegible] — مقید آن تواز دگر جفا ها بوشنند ! سجای که تو بیرون دگران در آن پوشنند
رز دهش دگر زبوشتها از بن عاشق ! که موج جامه با پیکر همه پوشنند

[illegible] — مردن زده گستم مر درگف آتش است ! چون سر که در رگ کار بانشه دوشند

[illegible] — ارگاش غم ما رسب زار درد شند ! مر جان دو هم انگار که غم ما بار در دوشند
[illegible] — مگره از کشش دو هر دو دل اسیر چینند ! تا حشر بهم لذت دیدار در دوشند
صائب — الماز [illegible] نمازش بردید ! معبوب لبو هر خشت از دوشند

[illegible] — هر نشود دار دار آب سبب فنه ! کتان مالشب ما تیاب سیبا فنه
وحش خواب طلب مکن زره غافل ! لکار فغان مکن که خواب سیبا فنه
مدار رو من روی تو مردم شب ! رخسار دو بید مرج حباب سیبا فنه

وحید — غالب از ظلم رسیم و مظلوم کز را نعمت ! رسیان رگ رگ کاین بعد آن مر کمفنه

[illegible] — در حقیقت دشمنی دشتم برادر ست ! حسکش که در هر که بی تخم خوی سگند
کز ما بس جانشند درخور بالاشین ! مکنه که با تیغ ناجار حفه و اکند
صائب — کعتم از خط رحم دیسته ان بشنو عاشق معطر ! جو بر دیگر سیر آن به رخ اسماکند

[illegible] — زمین ملاح شکل در آن ما کنند ! قفل هیکه لم سد بسته با بر دکند
[illegible] — کز آنکه هر کس تو سینه ارکان ما ! کر حون فرو گذار دو در آن ما کنند
ونض است کردم این بود در نرد روزگار ! در هرکدام روز که خواجه دا کنند
[illegible] — مثبت هجوم گریه امان القدر زد ! مرغ نگاه بسکه پر و بال واکند
از ذو معده و صاف تو دو اشپه کرد ! فیض اگر رخ تو به چیند جا کند
[illegible] — لبست صنعت زیر رخسو بجزم باغ ! انجته اندقت ان دل را بگشند
[illegible] — از خانه پا گذارد و رون لم ضعف ! در هر رخت بسینه غوام جسد اکند
[illegible] — ازسکه بدشان کم ار عشق و ده ! با هر کاه استخوان مرا تو تب کند

[illegible] — از خط آخر دولت که در دل کنند ! جوان شیر این سنبل زر شیار غارکند
ساید بالای او بر همکن چون رقیبان ! سیتو انداز با بر عالم ماکند
[illegible] — بد اثر مر رضیحت دل ها خسته در ! خوشین کم کرده با مکار بجری سید کند
کرده جوش آتش غار راح دل ادوم درآن ! رسم آخر خشم مشش فتنه بر پا کند
کرده با جوشش دامن بر رخسار دولت در آن ! رستم این رخ از فتنه بر پاکند
[illegible] — عقده ای تسکیم از سینه مشکل واکند ! غم کر جان مرا کرد اجر جه کند
بیکر مکرار سر عقده ای که خبار در آن ! سر دهرز جلوه جوشش ان خون غوغا کند
گرداب بحر تو هر کس آن ! ملکش دیگر که تو آنجا ی در آن دریاکند

سعیدا — خوشش آنکه غیر [illegible] بر سر کوی او کشند ؛ همه کشش [illegible] ساعد کشند
ز بهر هم [illegible] ؛ گره زما [illegible] و تاب و [illegible] کشند
از آن زمان که [illegible] ؛ قرار داده که [illegible] کشند
شود [illegible] بکل [illegible] سوار ؛ چو قطره [illegible] کشند
[illegible] ؛ از آن [illegible] کشند
[illegible] ؛ که [illegible] کشند
سپهر شعله کشی [illegible] ؛ چو کرم [illegible] کشند
[illegible] — [illegible] ؛ درا [illegible] کشند
[illegible] — [illegible] ؛ که کرم [illegible] کشند
[illegible] — از آن [illegible] ؛ هزار [illegible] کشند

[illegible] — ادای [illegible] ؛ گرد از پای [illegible] چکند
[illegible] — نرگس از خواب [illegible] ؛ [illegible] خواب [illegible]
[illegible] — دل [illegible] ؛ [illegible] خار مغیلان [illegible]
[illegible] — گل [illegible] ؛ اگر [illegible]

[illegible] — دل [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — در [illegible] ؛ درد [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — دل [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ تیغ مژگان تو قطع نظر از [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — سپهر [illegible] ؛ [illegible]
از آن [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — غنچه [illegible] عقده دل وا کند ؛ [illegible] گل [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — خوش [illegible] گل [illegible] ؛ [illegible]
صبح نوروز [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ غنچه را دل [illegible]
[illegible] — خواب [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

مدام [illegible] ؛ همیشه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آفتاب کند
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آفتاب کند
[illegible] ؛ [illegible] آتش [illegible] کند

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — عشق [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

هر قدر زخم رو بجا آورد دل شاد گردد ! چون عزیز افتاد مهمان جا بجود میکند
فیضها با خود شناسیها چرا از خود نبود ! گر تو خود را کم کنی دیگر کجا ... میکند
داغ اگر بر روی ... ! زخم خون گرم ... میکند
تیغت اول غمزه را مکشد ... ! بعد از آن ... میکند
تن ... ! داغ ... میکند
ملک ... ! ... عشق ... میکند
چون ... ! در لاله ... میکند
هر که ... ! چشم ... میکند
... ! نرگس بیمار ... میکند
طوطی ... ! درد ... میکند
... ! شانه ... میکند
حرف ... ! در ... میکند

[illegible]

زخم ناوک مژگان تو ... ! که اول ... میکند
... از دل ... ! ... میکند
... تو در خاطرم ... ! که از دل ... میکند

[illegible]

[illegible]

نمد — از غبار خط رخت الف میشد دلم ‫/‬ گویا ز قامت تو کسی یاد میکند

میرزا سعید — خط در اطراف رخ حسن تو میدا میکند ‫/‬ بوی عنبر [illegible] که فریاد میکند

شاپور — معلوم میشود که سلیمانش [illegible] ‫/‬ زین نکهتی که زلف تو بر باد میکند

میر صیدی — [illegible] ستم تا [illegible] ‫/‬ هر کس که [illegible] یاد میکند

[illegible] — فصل خزان [illegible] گل [illegible] ‫/‬ ارواح بلبلان چمن شاد میکند

نصرت — ای لعل [illegible] ‫/‬ [illegible] یاد میکند

که دگر دیوانه ها با قبا سر میکنند ‫/‬ حایه از مصحف اگر [illegible]

یاد [illegible] کار [illegible] ‫/‬ صنعت [illegible] میکنند

عمر [illegible] ‫/‬ خون [illegible] میکنند

خرد شماری [illegible] ‫/‬ شیر [illegible] میکنند

[illegible]

ساخت آیینه را عکس رخش دیده : میرم آیینه را گر لعلت ناز کند
آه از آنکه حنا در حنا طاق ببرد : یکنفس آینه خواهم که باو واکند

بهار
سر از پیرهن رنگی کار دگر کند : چون شکفته گل تو بهار دگر کند
بگرد هر چه شود که بگلعذار هم من : یک گردش آسمان چه اراده کند

تا ترا و چرخ فلک [illegible] : چون رقیب کین تو خسته کند

آسمان کیست که خواهد کسی خوار کند : آنقدر مرده مرا دو که کسی خوار کند
از آه او گر شب [illegible] کند : در حقیقت چشم تو چه اکسیر کند
راه ز باد ابابیلم روان عالم کند : خواهم که چشم تو [illegible] کند

دل دیوانه همان آرزوی [illegible] کند : اگر ش آهن [illegible] کند
تکه [illegible] : [illegible] کند
درد [illegible] : نقش افتاده [illegible] کند
بسکه [illegible] : خوانده که عمر مرا [illegible] کند

[illegible] : حق [illegible] کند
[illegible] : گر اثر [illegible] کند
شمع را [illegible] : سایه مژگان [illegible] کند

بهار حسن تو عمر [illegible] دراز کند : رسد که [illegible] آفتاب [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند

آه خوبت که ساقی [illegible] کند : گر بیم کاش تواند که [illegible] کند
غارت ناز [illegible] : آنقدر [illegible] کند

ارزن [illegible] : [illegible] کند

از تیغ ناز [illegible] کند : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند
[illegible] کند : از گری [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند

چشم مست [illegible] : [illegible] کند
چشم مست [illegible] : [illegible] کند

از جواب [illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند

شانه را [illegible] کند : [illegible] کند
[illegible] : حسن [illegible] کند
نرگس [illegible] : [illegible] کند
حسن [illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند

[illegible] : لب [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند
اگر [illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند

خط [illegible] : [illegible] کند
[illegible] : [illegible] کند

هر که کس [illegible] دل [illegible] : یک غنچه [illegible] کند
داغ دلم [illegible] : چون لاله [illegible] کند

۱۳۶۵۰

جویا

تا به کی گرد کدورت زیر دیوارم کند ؛ عشق کو تا از غم عالم سبکبارم کند

با غبار حیرت در کمین پیرهن چاکیم ؛ بر ندارد سر ز بالین هر که بیدارم کند

محمد

خواهم از خود رفت و قید خودی خوددارم ؛ رفته‌ام از هوش کو مستی که هشیارم کند

نظرتیر

ای زکات حسن بیمار دل قفس فرسوده‌ام ؛ تیغ ناز کو که از رنگ زخم گلزارم کند

ملا محمد

بخت اگر در خواب شد هم نام کیستم ؛ ای طبیب از شوق چشم تو که بیدارم کند

هنوز محو نگاهی شده دارم ز هوس ؛ می‌روم از خویش تا یاد تو آوازم کند

بسکه از حیرت رفتم ایجاد یا به برم ؛ رنگم از رخ می‌پرد تا کسی آوازم کند

بسکه از یاد رخ او مهر و محبت ادایم ؛ رفته رفته عشق بیرون کرد و گوشم کند

روز کاری شد که لاف هوای دوستی تو زنم ؛ گو عزیزی تا که آید حلقه در گوشم کند

۳

آرام را جنت نام ز شوق فدا کند ؛ آینه را حجاب تو آب روان کند

تاب نگه ندارم و وهم گزیدم را ؛ آن مرغکی که بی‌دل فغان کند

فردا که نام تو ز آن رستخیز ؛ میزان خدنگ تو حقد را کمان کند

سعیدا

ناتوانی بین چه تسخیرم کند ؛ رفته رفته ضعف بیرون تسخیرم کند

چشم تر تا توان چه اکنون از رسیدنم ؛ مستوای عشق ای بیرون زنجیرم کند

چاره دیوار وجود دم بهدم گردیده است ؛ کو نگاه خانه پردازی که تعمیرم کند

در دل عمری که از اشک حسرتی پرورد ؛ دایه بی‌مهر تا که آب از شیرم کند

پشت بر دیوار چون آینه دارم حیرت ؛ جان اگر عکس رخت در جسم تصویرم کند

میرزا حسین

خانه‌زاد سوز محبتم که زنجیرم کند ؛ از هجوم عشق ویرانم که تعمیرم کند

بسکه چون آینه از گرد کدورت پاکیم ؛ سینه بر خویش را ای کس که تصویرم کند

بسکه چون عنقا کمانی شد کرده‌ام ؛ در رفتن عشق تیر رسم جهانگیرم کند

لا

بهر روزی آسمان چنبه دلگیرم کند ؛ تا لب نان ده از عمر خود دستگیرم کند

نظرتیر

خ و تا ب سنبل زلف از تو برد ؛ عقل اگر از جنون و فتنه زنجیرم کند

میرزا ابراهیم

عشق می‌خواهد که از رندان حقیرم کند ؛ گر فقیرم کلیه دیگر بر زنجیرم کند

محمد

تا که کاریم وا و صاحب کرم ؛ حالت او هر چه خواهان کند

جیبا

شکل دل رسیده خالی دم کند ؛ گل آنچنان زرف کرد با چمن کند

دلهای جمع را که بانگ ملامت ؛ راهی نشستم که کسی یاد من کند

بسیار رود دل عشاق را باد ؛ زخمه خدا اگر اندوه دل یکسان کند

حاکم مقیم

انکه میان علم را خانه کو چندا ؛ جلب دل از خرابه نگه دیده روان کند

محمد دیب

دیو از خدا را بر وی طلب سر ادبست ؛ میکند شغل تا جا در دل شیرین کند

خوشنور

از تن سرگشته حباب هوای ساز ؛ گل اگر بر خویش قبا کند

هرگز از دل تو بین در گنهکاری ببان ؛ دیده از سینه بیگوش و از او کند

حسین

پنهان کنم چه نکته از چشم چو نگهبان ؛ ز ترسم که دیده چشمه و دل آزار کند

حافظ

ز بسکه جوش قلم آمد رخ تو ترسم خط ؛ تمام صفحه روی ترا سیاه کند

لا

خلقت دیده جرس که گشت چشم سر ؛ ابر از نوع جست خنده از باده کند

حالت

کم از عشق تو خورشید راست رکند ؛ کسی که مهر تو دارد به دل چه کار کند

ز برگ گل نشد آنکس که تک برد ؛ ز بسکه ناز تو خون در دل انتظار کند

گرفته سبب ستم رکاب توسن را ؛ پیاده است که همراه سوار کند

فضای سینه ام از اشک طفلان است ؛ دل گشته هر کار کاه از گنه کند

خان آرزو

از شب جو گلوگیر ز ارشک شتاب ؛ اینقدر باش که صبح نفس ناز کند

صاحب

بزم مست میستانی کشد ساقی ؛ ز بسکه ناز تو خون در دل جا کند

به ذوق زخم دگر در کمر جا یابم ؛ شهید عشق تو تا روز حشر ناز کند

واعظ

آشنایی جو عبث که که کینه ؛ کیست شیشه دل که کیسوی ترا شانه کند

روز گرد و سرانگی چون کاه ؛ پنجه مهر اگر زلف ترا شانه کند

ای چه مرکان دراز که گرفتار ؛ سینه آنقدر زلف آن شانه کند

کلیم

صفحه گان نوداران چمن سینه ؛ که کرم تو جان در تن آینه کند

عنوان

ای که بر جوهش تاقت خود مستیانی ؛ اینقدر باش که ای سرو روان جلوه کند

چشم قبل بجان و پرشده جنگ ؛ نه نهان بروی نماید عشاق جلوه کند

محبت

ای یا چه به ازو روشن هر اکثر او ؛ نیک بر چه اگر کس به باد دوری کند

زلف ... را برو خط ... نکند ! چون شود معتدل ... اگر کند
رخ ... ز هر الود ... از کریم ! ... چنین ... نکند

چون ... پیش ابرو ... گفته ! ماه نو ... که ... کند
... خط ... ! ... ۱۳۷۰

چشم تو چون غمزه بهانه کند ! سرمه در آن چشم گرانی کند
تیغ ... همه ... ! عشق چنین ... نکند

بشره ... چون ... ! نامه را پرواز رقم کاغذ ابری کند

[illegible]

هر که ... ان تو ... ! در آتش خون ...
آورد چشم ... آب گهر ! ...

این ... که دل ... ! ...
از ... ! ...
چشم ... ! ...

اگر ... ! دل ...
... ! در ...

از لب ... تو ... ! سنبل ... زلف تو ...
از خون دل ... ! ...
تصویر ... ! ...
... ! ...
آب ... ! ...

آتش ... ! ...
... ! حسن تو آب ...
... ! ... شراب ...

[illegible]

گریه عاشق را نسوخت دل ؛ آب با هم کار آتش میکند

سرکشی و غرور حسن از تو چه میکند ؛ آنچه تو از مژگان غمزه هلاک میکند
خنیه ز دست ... ؛ حیف که گشته تو ... میکند

محمد سلیم — رشکم از نگاهی تو با گوش میکند ؛ نامت بنزم بردم که گوش میکند
میکند و بر ما نه برون ... ؛ آتشیر هرچه در دل فراموش میکند
مشکل که غنچه را کش از رخ تو سیر ؛ ... علاج تو ... هوش میکند
نصرت — در هر چمن که چشم تو در گوش میکند ؛ نرگس بکیف ... فراموش میکند
مهدی — گلزار ... ؛ خط را بام ... سیه پوش میکند
صائب — در هر کجا که ... چشم تو سرکشند ؛ چشم غزال ... فراموش میکند

وقت ... ؛ چون ... میکند
رتبه ... ؛ عشق ... میکند

رنگ حسنت ... ؛ طراوت ... میکند
میکنی ... ؛ سایه ... میکند
غنچه را ... ؛ سروا ... میکند
مشتاقم ... ؛ زخم زلف تو ... میکند
خط ... ؛ ... میکند
دقیقم ... ؛ هر ... میکند
نامه ... ؛ غنچه ... میکند
نرگس ... ؛ جلوه ... میکند
لیکن ... ؛ اشک ... میکند
راز دل ... ؛ کانچه ... میکند
از لب معشوق راز ... ؛ از تمیدی ... میکند
لطف ... ؛ ... میکند
در ... ؛ آواز ... میکند
در چمنم ... ؛ ... میکند
... ؛ سیل ... میکند
رتبه ... ؛ قطره ... میکند
... ؛ ناز ... میکند

نازش کسی که ... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ چون غنچه ... میکند
آذر — ... ؛ خورشید ... میکند
... ؛ دیوانه ... میکند
... ؛ گل خنده ... میکند

هر جوان ... ؛ ... رقص میکند
گردی ... ؛ در ... رقص میکند

هر نرم ... ؛ ... میکند

هر زمان ... ؛ مردم ... میکند
شرح ... ؛ غنچه را ... میکند

ای ... ؛ از ... میکند
هر که ... ؛ خار ... میکند

از ... ؛ ... میکند
لیکن ... ؛ ... میکند

کام دل ... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
چرخ ... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند

... ؛ هر که ... میکند

... ؛ عشق ... میکند
... ؛ ... میکند
چشم ... ؛ ... میکند
... ؛ قبله را ... میکند
... ؛ آنکه ... میکند

شور سودا ... ؛ کوه را ... میکند
چشم ... ؛ از ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ آنچه ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ عکس ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ این چراغ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند
... ؛ ... میکند

بنگر بنفشه را که چه بیداد میکند ؛ بر روی دم ... میکند

غم که ... ؛ ... میکند

میرزا ابراهیم — از حیف عشق تو درد دل هرمن بشکند : حلقه رکاکش ای شرار کشیده میکند

اقا رضی ارتیمانی — از بسکه درد دل از غم بار گران گذرد : [illegible]

محمد — گر برو آریم با دا انچه ارواح میکند : از حجالت سرکجا محو تماشا پرواز میکند
از مراعی خواری مجنون نتوانم گشته : حیرت دارم که باز از خط تو چه حیوان میکند

صائب — گر حیف شود و خاک اسرو بو زدن میکند : سرو را با دو حجالت سینه محجوب میکند
از غبار خط شو غافل که چون گرد خطش : خاتم از دست سلیمان مو بیرون میکند

محمد رضا فکری — گر تقاضای عشق محو ای سود سان شنک نشو : خنده و کریه ادرستی از دو پروا میکند

چشم مست هرسیاهی بهوشیاری میکند : زهره قهر و همه را آن شوخ ابرو میکند
چشم ملک از کرم فرزان و بجاده ام : در دو صدا در قدح بهوشیار و میکند
از خنده کمتر میدادن پر میکند : این جنبانه از زلف بالای ابرو میکند
نیست بر بالین بیمار درد عشق شد : [illegible]

محمود غیرت و درآن و اگر جه میکند : بدو دل علاج مسیحا چه میکند
آب غیر چشم و حو مرحشش بار شیخ : بی جان بات ارزش سینه چه میکند
حالت را بیاری خط احتیاج نیست : این دو دخیره بر دریشه را چه میکند

در جنگ سلسا آب بکرم بنشود : [illegible]
باران بلا محل در نسخ کشتیها : در وقت پری انگشت خواهد چه میکند

تغییر خانه شد و ویرانه دولت : از آنکه دل تاب شکست چه میکند

سر گرم و داغ عشق تو اسرو چه میکند : از پا فتاد بستر ساغر چه میکند
حضرت زکیدل انتها از آتشم : با صد دل شکسته عشوه چه میکند
با کام تشنه لب تر چه میکند : در پای کینک شعر از گوهر چه میکند
حضرت از نکارت ضبرال بیستاد : از خود کدشته غیر و ابر چه میکند
بر دم شمن بکنار ساحل دستای ابرها : قفل و کلید خانه بیدار چه میکند

وحید — خط عذاری بچشم را اهوی شکن میکند : جهرای ابرو شانه چین میکند
سیب کام ابرو ای گستن ضطراب بحر را : حسن جلوه ای شستو رخانه بی میکند
سابق — وه ی ز روی تب سودا اسکه رنگش میکند : خار ز رنگ کافزار رنگ دست کلین میکند
قدسی — خاطرم از دو چشم و ار دوست و از من ینت : سینه صاف را آینه نقش میکند
حیدر — مکتب تو ادا و حرف زیر زلفش میکند : خانه اینه را عکس تو آیین میکند
کلیم — صوفیان ار سینه روشن عجب افتاده ام : آدری آری برو سیا آینه خود بین میکند

بیدار شد — مردی زور دو جوارمی عشق او از تو : کار دارد سالار علاج تو عجب میکند

مشتری — پروانی نی نهد قدم از خلوت خویشتن : جشن تو سرو جلوه با بذران میکند

صائب — دیوانگاه کرم تو دو دیوانه میکند : آینه را رخ تو چه کار نه میکند
ای مهوز دم عمر دم مهوز مجلس : دیوانه خاک از دیوانه میکند
ای زلف یار سخت پریشان ای دهی : دست بریده کز تراش میکند
نعمت خان عالی بلند — جا بسکه در دلم غم جانانه میکند : افکار سینه ام جو صدا فانه میکند
سرگرم از شکر گشته ابر ام : چشم و کار از کش میکند
تا زک کند نیاز و جبین از خیشم : مشاطه زلف تو اشک میکند

چپا برسر با زحبه قباری از : دست مرا بین کمر بار چه میکند
مرا بر راه حساب خود باشد : این دارها زحمت باران چه میکند
دل چون بمار کو خورد و مجلس هم جوان : این خانه خراب کسهاد چه میکند
عطر سیب در دو طرف سنبلی نه چه میکند : شعر از زبان شکسته خود دیوان میکند
با این عیب سحر مو س و طرح چه : لطف و روان نامی و خوان چه میکند

با مغلس گنگ زده در فرس میکند : برق بال سوخته حرم چه میکند
دارم دو طاب بیستار ز حباب چه مفلس : گشت خنده ز اسیبه روزی میکند
گشت دو من سخنه دکه بر بار دمیر و دکا : با گل رطاق کن که شکفتن چه میکند
دل ابای حباب تر شکستن چه میکند : این غنچه بهار شکفتن چه میکند
ایران لطف کشیده ز اش رخ به دلم : در آمدن چه کرده و بر شش چه میکند

جمالی — عزم سفر جو از دل پیکینه میکند : نقش یک ساز نکاتش آتشینه میکند

صائب — هر چند یار با همه جا جلوه میکند : ثمران را یک کف که جلوه میکند
اول یار رفتن که دل از یار بود هست : ار خار رفت و در همه جا جلوه میکند

ما از نگاه دو اردو از دو شد اذایم : ما را بچشم دران لب سکون چه میکند

آیینه ایست بر رخ جانان ؛ هردم درو شمع کسی [illegible] می‌بیند

فریاد ازانکه دل سوز دارم جگر ؛ آتش افتاده است در هر دمی [illegible] می‌کند

هستم بر باد رفته شوق [illegible] ؛ [illegible] بکار [illegible] می‌کند
جلوه معشوق [illegible] ؛ اشک چشم [illegible] می‌کند
[illegible] که بر [illegible] ؛ نو بهار [illegible] می‌کند
گر چه ای [illegible] عمر [illegible] ؛ ناوک [illegible] سینه [illegible] می‌کند

ازنگه [illegible] چشم [illegible] ؛ نرگس بیمار اینجا کار [illegible] می‌کند

پیش ازین حسن تو [illegible] ؛ ابر [illegible] می‌کند
پیش ازین [illegible] سبزه خط ؛ [illegible] می‌کند
عارض [illegible] گل [illegible] ؛ ابر [illegible] می‌کند

غمزه ات [illegible] می‌کند ؛ هردم [illegible] می‌کند
راه [illegible] ؛ [illegible] می‌کند

دیگر آن [illegible] می‌کند ؛ [illegible] عاشق [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند

[illegible] ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند

[illegible] ؛ هردم از [illegible] می‌کند

[illegible] می‌کند ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ هر که [illegible] می‌کند

خاکستر [illegible] فانوس می‌کند ؛ نازک [illegible] می‌کند

هر که دل [illegible] ؛ [illegible]

از جور [illegible] ؛ ساحل [illegible] موج می‌کند
چون [illegible] هر که [illegible] ؛ افتد اگر ز کوه [illegible] می‌کند
گرد [illegible] ؛ آتش [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ روشن [illegible] آتش [illegible] می‌کند

آهوی [illegible] چشم تست ؛ رام کسی [illegible] رم می‌کند

در آرزوی [illegible] ؛ کاری [illegible] می‌کند
شبنم [illegible] ؛ [illegible] می‌کند
مژگان [illegible] ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ کاری که [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ در دل [illegible] می‌کند

[illegible] ؛ دل [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند

هر گه [illegible] ؛ تا [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ تا [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند

[illegible] ؛ تمام [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند
[illegible] ؛ [illegible] می‌کند

[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ عشق [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند
[illegible] ؛ [illegible] می‌شکند

وصل ما هزاران دل کم حوصله سودا زده بود ؛ پر پیچیده آن زلف که بشکنه

الهی‌جان از خط گشته صبح [illegible] • جلوه او که [illegible] سرو آزاد [illegible] شکنه

سرعت افتاد عمرت عاقبت [illegible] ؛ شوخ پر یار و رخت آرزو در اشکنه
صبح [illegible] جانی اشتر [illegible] ؛ شاه را [illegible] بار گران [illegible] شکنه
هر سر [illegible] خویش [illegible] ؛ [illegible] از آن [illegible] شکنه

شبنم از افتاد که بر [illegible] ؛ شمع [illegible] محفل [illegible] شکنه
خاک [illegible] آه [illegible] ؛ که تواند [illegible] شکنه

تا رو بود [illegible] • [illegible] هر که [illegible] شکنه
خوش [illegible] که [illegible] ؛ صبح را [illegible] اگر [illegible] شکنه

تو از حسن خود خبر کرده [illegible] ؛ گر آن آینه [illegible] شکنه

[illegible] ستم [illegible] ؛ که حسن [illegible] شکنه

از [illegible] ؛ چو [illegible] شکنه
از [illegible] • [illegible] شکنه
ساقی [illegible] محروم [illegible] ؛ [illegible] شکنه

[illegible] ؛ [illegible] شکنه
[illegible] ؛ [illegible] شکنه

قدح جم [illegible] ستم [illegible] ؛ چون [illegible] شکنه

[illegible] کنیم [illegible] شکنه

ترا [illegible] ؛ تو چون [illegible] آینه شکنه

[illegible] ؛ [illegible] ام بند

چه [illegible] ؛ [illegible] ام بند
خوش [illegible] ؛ گردن [illegible] ام بند
[illegible] گشته ام ؛ آه [illegible] ام بند
[illegible] ؛ [illegible] ام بند
[illegible] ؛ از [illegible] آواز [illegible] بند
[illegible] • [illegible] بند
[illegible] ؛ [illegible] بند
[illegible] • آواز [illegible] بند
[illegible] • چون [illegible] بند
[illegible] ؛ [illegible] بند
[illegible] ؛ [illegible] بند
[illegible] اول [illegible] ؛ [illegible] بند
[illegible] • [illegible] بند
[illegible] ؛ [illegible] بند
[illegible] ؛ [illegible] بند
[illegible] ؛ [illegible] بند

[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
آسمان [illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ از [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ از [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند

[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] • [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ از [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند

[illegible] ؛ [illegible] کرده بند
[illegible] • [illegible] کرده بند

[illegible] ؛ [illegible] کرده بند

[illegible] • [illegible] کرده بند
[illegible] • از [illegible] کرده بند
[illegible] ؛ [illegible] کرده بند

[illegible]

[illegible]

بی‌جلوه‌ات ز بلبل [illegible] گرش کنند ؛ چون [illegible] دیوانه [illegible] کنند
حفظ [illegible] که در آینه [illegible] ؛ رنگ [illegible] که با [illegible] کنند
در محفل [illegible] از بسکه [illegible] ؛ هیچ [illegible] کنند
[illegible] ؛ همچو آن طفلی که با آینه [illegible] کنند
کمتر از [illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ چون [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
کنعانیان اگر گل باغ تو بو کنند ؛ [illegible] کنند
دیروز توبه کردم [illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ چون [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ چون [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند
عالم [illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند
[illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible] ؛ [illegible] کنند

[illegible]

[illegible]

وحید
بگردم نیک از هر کس که می‌شنیدم ؛ که چشمم از تو بی نقش کرمی چینه

دانش
ز سر سودای دنیا برده هوش اهل دانش را ؛ نخ ماهی کند دو ایشبار [illegible]

وحید
هنر دیدن برادانش از عیب بدان ؛ چو آن خشمی که غبار در دشمن جنس [illegible]

حالت
کسی تا چند درد دل غم بر دور یکدگر چینه ؛ هر گاه که همنشین از دل اها و درد [illegible]
نهالم را که دهقان پرورد از ابر کرم ؛ بجای برگ و بر گشت دل و خون [illegible] چینه

راهنم
دلم کر صد رسالت آتش بر یکدگر چینه ؛ یک ایکا نواز شوق باز تو بر چینه

فخر [illegible]
شر لعل اثر رنگ غو در طرح [illegible] ؛ بساط اشتیاق از ره مار از باب [illegible] چینه

حباب
عجب دارم خدا بردار دان ظلم دنیا را ؛ که پیش از چشم آمینه ان [illegible] گل چینه

بجز جمال تو گر شرم درش بتوان ؛ که در بهشت که شبنم بر آفتاب نشینه

مرا از تو بتری که در دل نشینه ؛ بسته [illegible] مقابل نشینه
مگس های از گریه از تو بتم ؛ مبادا غبار دم بر آن دل نشینه
اگر صد سید غافل شود عز رد ابو ؛ زه [illegible] عجب غافل نشینه
غمت در نهانخانه دل نشینه ؛ بیار [illegible] محمل نشینه
روز شال محمل جانان ندارد کرم ؛ ولا [illegible] گل نشینه
مرکبان دلم [illegible] ؛ [illegible] مشکل نشینه
بنازم به بزم عجب و آخبا ؛ که [illegible] مقابل نشینه
زهی نقش نای که [illegible] ؛ ز مهر خوبت مقدم نشینه

کلیم
هر کس تو در بار نشینه ؛ بسیار ز خود جدا نشینه
همچون هدف غنچه چشم ؛ ناوک تو بسی نشینه
از بس شکسته ام و ملت ؛ جاییت که نقش پا نشینه
در دیده ام فلک کنده سبز ؛ خاری که مرا به پا نشینه
بر لب نشان دندان ؛ نقشی که به جای نشینه
در بزم جهان کلیم شمعست ؛ میسوزد و هر کجا نشینه
برو تو هم ز پا نشینه ؛ کین دل نفسی بجا نشینه
هر مرحوم و دل تو بر دو آن تیر ؛ حوادث که غمت کجا نشینه
انگشت [illegible] نشست با تو ؛ بسیار ببرد و بر نشینه

مگر شور عشقت ز طفلان نشینه ؛ که بحر سر شکم ز طوفان نشینه
نشسته بران روی زلف سیاست ؛ چو کفری که بالای ایمان نشینه
اجل کشته که در خو آتش آید ؛ سر اسیه خیزد و بر شاه نشینه
مریضی که بیمار عشق تو باشد ؛ اجل بر سرش چون طبیبان نشینه
نگه برکنی زرت ابرو بر [illegible] ؛ که پیوسته جو آب بر پشت نشینه
خوشم از آن که در بزم مستان نشینه ؛ نگاهش ببر جای [illegible] نشینه
مریضی که در حکم [illegible] ؛ بخون جگر تا گریبان نشینه
خوشم از آن که در بزم [illegible] ؛ سپه پوشش در مرگ [illegible] نشینه
مراد دست چون بگریبان نشینه ؛ گریبان [illegible] نشینه

عمر بر بهان خانه جان نشینه ؛ بیار [illegible] بمحمل نشینه
بدین محمل جنون زار کریم ؛ که از [illegible] تا قمر گل نشینه
مرنجان دلم را [illegible] مرغ وحشی ؛ زهی [illegible] مشکل نشینه
قلندر بیا غار [illegible] در آرم ؛ چه سازم نگاری که بر دل نشینه

[illegible]
برای آنم اگر جانب شد همچون نمک عمری ؛ شود [illegible] نشینه

حکیم
برای [illegible] خوشا ان [illegible] ؛ که گر با خویش بشینند خود بکار نشینه
بلا [illegible] این وباید [illegible] کردم ؛ بپا استاده شمع بزم تا پروانه نشینه

[illegible]
کمی بنفس دولت دنیا نشینه ؛ این وحشی رم کرده ملک کجا نشینه
در بزم [illegible] ؛ تا باد [illegible] در پا نشینه
[illegible] ؛ گردی ز تو بر دوام دامها نشینه
از بسکه رسیده عزیزان [illegible] ؛ امروز کسی است که تنها نشینه

[illegible]
مجنون تو در راه صحرا نشینه ؛ این شمع بهر دامن از پا نشینه
در کوی [illegible] که آخر ؛ یوسف [illegible] راه [illegible] نشینه
چون [illegible] سینه عاشق چراغ آید ؛ بر تو چراغ است که بر سینه جا نشینه
چون طایر [illegible] آرام گرد ؛ تا تیر غمت [illegible] نشینه

[illegible]
تا سرو روانم بشنید نشینه ؛ این شعله چه دانم بشنید نشینه
اوج ارجات [illegible] چه دانم ؛ [illegible] نشینه
دلشب [illegible] بود که آمد [illegible] ؛ امروز چه دانم [illegible] نشینه
[illegible] دلم [illegible] ؛ تا آتش جانم [illegible] نشینه
در سینه ام از [illegible] ؛ تیر تو چه دانم بشنید نشینه

مخفی
می بازم و می بینم ای [illegible] ؛ نقش است چه دانم نشینه نشینه

شاپور
ضبط سر هر موی تو در این سیر است ؛ تا گرد بر آن زلف پریشان نشینه
ان جلوه کمر بسته بویرانه عالم ؛ ای خسته نو خاسته ایشان نشینه

دانش
گر آه ز دارم [illegible] ؛ [illegible] نشینه

مراقی
تا نسوزد همه را دلبر ما نشینه ؛ شعله [illegible] نشینه

راهنم
بیاز بهای [illegible] ؛ از آن زودی که نقش بازی طفلانه نشینه

[illegible]
حال گشتن غرض این [illegible] ؛ گردون [illegible] نشینه
حرفی [illegible] که معلوم کنم ؛ نا له در سینه چه کم [illegible] نشینه

وحید — آب دهنی که شفا سینه هم از او بری ؛ مست آید که آن ... [illegible]

واعظ — تا به تیغ تو آب حیات بگوید ؛ لکاکر که چه از برات بگوید

... — باسیری که شاید شانه زلف شفاعت ؛ درخت ... دیگران مسکوبند

از خط سبز حسن ال ... ؛ این رنگ ... که ... بود
کر بعد مرگ ... ؛ چون لاجورد ... نبود

دنیا همه چیز مفت ... ؛ چیزی که گرفتیم از ... بود

عشق که خوش ... ؛ چون ... که ... بود
روزی ... ؛ از ... بود
یک ... ؛ کر ... بود
چون ... ؛ هر جا که ... بود

... — ... ؛ که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وحید
حرف چرا لفظ ارسطو را مربوط امیدوارم ! ابراز ما با وجود قرب ظاهر دار بود

کلیم
تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود • همچو شیون خانه زاد حلقه زنجیر بود
آتش چون رخ زنار و ترسا و برهمن دیگر است ! آنچه از پیر خرابات آید اندر تقصیر بود
از رهنمای کلیم آموختم طرز وفا ! ما که ستم دیده و دل از آتش پری تر بود

وحید
پیش از وجود دشت سلام شکستگی ! گویا که موی چشم ما در جبین بود

ابو...
در شهر بیا و چراغ عشق شب بود • چون مه و مهر دست زبانم دراز بود

١٤١٤ کلیم
غیرت داری که ای پروانه فکری کن که تا ! شمع در یک شب بر هم صبح با ما بس بود

رستم
سر فرازی نهاست میتوان افتادگی ! دامن بر پا نخل را تا نرسیده شمر ای که بود

قلم نی بیاد روی تو بود همچو مرا ! مهتاب زنده گا داغ گنک بود
دیگر جنسم پرست سینه بر اوست • این صورت عوض بار در ترنگ بود

در آتش از خوابم نکوتر آن کاکل سر بکند ! جستم از جا در شبی چون جنبش دل رنگ بود
نور سر و دو جشن داغ شمع صورت ملت ما ! بعد اگر دیوانه سلام است از سنگ بود
در دل هر رگ گلی چو داغ لاله دل شکستم ما ! بسکه در اجرت آید دمی فلک بود
آنکه در دشت برگ و برگ باز در کار تحقیق ! صبح چو آتش را دلم جگر و تنگ بود
میشود نازک دل هر کس که بی‌مکر و دروغ است ! شیشه را جا در طرف جام بود دل اینگ بود
باد آید و بر زمین که یک برگ گل رعنا بود ! هر چه بسر سبز و رنگ دیگر ایام بود
در سرکوی تو گویا باد بوی مرده است • ناله چون مرغ از او در سر آهنگ بود
در ادای کران هر بت که هم جنگ بود • خوش آواز خون گرم آب آتش ایک بود
عقد سازی زیر سنگ را که جسم شود ! بود در رهگذر سلامت شیشه بر در ایک بود

هم آن کی جشم بشت تو ام در خیال بود • صحرای دل چرا که طبیعت عشق سال بود

قضای در هر رهنمایی چو زاغ بر دلم ! پرید گرد زخم زخم را تا متقابل بود
نگاه کنم به انکار را همه کشتم ! هنیز در قمر دل هر چه بود و بتجمل بود

مشتاق
دل را بخود آرام از عیب هنر شدی ! بهر سوای کهدار موج آب بر رخ عیان ...

آذر
از مرگ قبان تو خرم فخر بود • خورشید برگ عالم تحمل بود

دانش
بی همنفس در سفر عشق بوده ام ! تا چون همه جا همره من کعبه الفت بود

کلیم
همیشه اهل خبر را زمانه عرایانست • که ناتمام نهاد کرم ما به خاتم بود
کلیم دل ز تعب عشق بنده دو جهان ! ز دمش جوش جلبکی جز جرم ما را برد بود

عنبر
در او کام رفت در خواب ! با یک سفری که کرده این بود

بیدل ...
اهل مجلس که هست مرا از هوس شنیده • چشم بی‌قرار تو دور ز دم گریه چو بود
از پریشان احوال مرا زلفش پریش ! ساقی تا سبحی از اشکم گیسو بود

کمر زر گشت و مرا که رسوایی آوردم ! چو سنبل از سیاه گلخن بهر نام بود

هر روز چشم شب کوته الم بود ! این عمر خود دوست آمد صد بود
این سر تو و روزه تجربه محبت و غم است ! آنگاه که آن بود که در ملک عدم بود

آن روز که بر در پروانه ای الم بود • پروانه پر سوخته در غم بود
نمونه از صورت صنم مجبور است ! بر خاطر آینه غبار غم بود
بر گوش تو سنگین گرافتاد هم آن ! تخت جهان بر سر ابرهم بود

هر دم چو جلوه گر دل میشود مرا در خواهد بود • واگرد دست جهان که عزم خواهد بود
دری جلوه ای بشم ز پس او هوا ز اوایم ! بیگانه جنبد مرا احوال چنین کرد خواهد بود
نظر پوشیده از من که تو طفل مسید ام ! شمع افلاک بسیار تن او کرد خواهد بود
جنبش از عشق زنشت اوج عشق او بار در خواهد بود ! نسیم گوزه ز دوری زهان کرد خواهد بود

ز بس نامه روی عشق آزاده ام ! گشود نامه چشم چشمک گریان بود

دانش — در برم آمد و دل بسیار بود امروز گشت ؛ وان ستیزی که میکو به تخته تو بود

فایض — نشان کوچه یار بکس تو نیافت ؛ نسیم گل که شب و روز در سراغ تو بود
کسی بزم وصال تو ره بکرم نیافت ؛ جز آفتاب که بروز چراغ تو بود

عاصم — مارسیاح و خرام از هوس رنگ تو بود ؛ هوس ساغر کند لاله از لعل رنگ تو بود
ابر نمانده تو چنین عهد شکن در بر ام ؛ قسم شیشه دلها بر سنگ تو بود
چون قبا بود ترا اسکه بر ان هم کمر ؛ برگ گلها زتن از بر هم تنگ تو بود
حالت — غنچه یکحرف زوصف دهن تنگ تو بود ؛ لاله هم از جمله کل رنگ تو بود
بود قبله مقصود و محراب خم عشق ؛ گوش کردم همه سلام اما بآهنگ تو بود

میرزا حسن — هر دمی که گذشتم در ره خیال تو بود ؛ بهر که رسیدم در انفعال تو بود
جوانی همه خورشید کشته ام عمری ؛ که بشعله خورشید پر و بال تو بود

ابو الحسن — بجو دم گرد تماشای چمن ؛ سرو وان باغ با نام تو بود
همه جا جستجو فریب نشدم ؛ هر کجا بستم دام تو بود

آذر — محو روئی نه همین در چو تماشا است ؛ هر که دیدیم در این آینه حیران تو بود
غنچه از رنگ دوانی تو بخود می پیچد ؛ سنبل آشفته دل از تاب پریشان تو بود

کیانی / خواجه — خاکش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود ؛ تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
کمر بسته قبا تنگ شده بر دل من ؛ که کشش در که مرا بود به پهلوی تو بود
حباب از نام و نشانی سر کوی تو بود ؛ ساغر غنچه پر از رنگ تو و بوی تو بود
هر کجا غنچه لبی غنچه سان تو شگفت ؛ هر که چون گل دهن و غنچه دلها کوی تو بود
تیغ خورشید بخون گرمی تماشای تو است ؛ جگر لاله و گل جای ز رازی تو بود
ساعت سعد دمی بود که در کوی تو بود ؛ نظر خوب همان بود که بر روی تو بود
برگ برگ ورق لاله تماشا کردم ؛ شرح داغ من و تعویذ گل روی تو بود
نسبت و روی گل غنچه لطف نزدیم ؛ که مطرف روی فرخ دار طرف روی تو بود

عاصم / حالت — در زلف کسی که دل ما بکیسوی تو بود ؛ میتوان گفت آن کلام تماشای روی تو بود
خوی تو آن بخیه ما طبع آتش انگیخت ؛ شعله دارم در کنار از خوی تو بود
شعله شمر در رنگ انند طلا در تب و تاب ؛ بسکه آتش در کنار از کوی خوی تو بود

میرزا معز — تاراج است چشم بهم می آید ؛ زبسکه دیده حیران من بسوی تو بود
هر جا منزل آرام تصور کردیم ؛ چون نفس راحت شود هم رسیدن بود
هر سر خار در این دشت ز خون شاخ گلست ؛ از دم تیغ کدامین باغ ارم خیز بود

یکتا — غنچه یکجا است از خون دلم سیراب شد ؛ تشنه لب تیر تو از بسکه کمان گشته بود
یکتا — یاد مژگان کدشب از خلوت ما خوش بود ؛ کو ره شکسته که مرا آمده بر گمان سخت بود
چون کنم آن غنچه تصویر یکجا تر ترا ؛ صبح هم از دهن تنگ تو خجل شکفته بود

محمد بیک — از جم شب ایهنه در بوش بچه چه میبود ؛ ناله از لب هر نفس در سینه ام درد می بود
چشم حیرت جوش هم محو تماشا گشته ؛ دست هم سودن مژگان بیکدیگر می بود
شب که در دو سیاهم خنده میزدم مدام ؛ گر نه افتاده از اثر صبح خنده می بود
آسمان از طور جلوه کار می هموار نزد ؛ پس بگرد خویشتن اش حرکت کردن می بود

میر حسین — دشمنها غیر منت نام بر بود پرواست ؛ کسی که در بر ما درد من و شرم باد بود

طالب آملی — چیتوش کار حریفان با فراق افتاده بود ؛ شیشه دل ساقی ما با رطل افتاده بود
در هوای مجلس من هم پیاله شدم ؛ چون کنم حکایت سوزان بخت طالع افتاده بود

یکتا — خوش مرا امروز تیغ او چشمان گرد بود ؛ دردش از رخ عیان بریش بر جان کرده بود
رهزن خواب چه نالها یکجا گشته ؛ شکر سودای آن ابوله طفل گریه بود

میرزا حسن — از ازل آن آینه را که تو بردی خوب است ؛ هر که میدید بتو غیر تو شکسته شده بود
تو بایی چه اقبال از آن ما است ؛ خاک من به افلاک برای تو زده بود

مصفی — صورتی در پستی از کار بکند بود ؛ آفرین بر دست و بال آن کس که بر پی کنده بود

یکتا — بسکه در دل داغ آن یک داغ آلوده بود ؛ در کف از آتش کف ظالم خاره بود
جهان — تک شده میدان فرصت ما در آتشم ؛ داغ بر بالای داغ آتش غم افزوده بود

راسخ — میدیدم که دل جاده کسی آرمیده بود ؛ وقتی خبر شدم که ره بر گمان رسیده بود
هر کرا آمده حلقه دام بر داشتم ؛ بروانه ام همیشه بر تک پریده بود
امروز رنت شهرت از جوهر سیدم ؛ زین پیشتر دلم که دلم آرام رسیده بود
آن شوق کو که از مژه ام در سراغ تو ؛ صحرا تمام صفحه مسطر کشیده بود
امروز گریه بر مژه ام رنگ کهنه تر است ؛ بر شاخ میوه بود ولی نارسیده بود
کلیم — آن کرم خو سوز دل ما رسیده بود ؛ خونابه آن کباب به آتش چکیده بود

بهوا است صبا رفته و اگرد کهنه کلیم ۰ ضد رخم ترا اگر از پا کشیده بود

سوی او مکتوب من وجه به هیچی نداشت ؛ تا نوشتم نامه از دردم که او پیچیده بود

در نظر اشب مرا تا زلف آن یار بود ۰ از گل شب بو لب بام نظر بود
بیت ابروی میان ع وجه ان انجا ۰ جلوه ای را لطف چو سرو گل گلزار بود

علاوه زلف باید که تفصیل مراست ؛ کرد منظر ابرو سیه ابروی اجلسته بود

واغ شناسی دل سوخته را که یاد او ۰ در قفس ناله چنین چو دنشته که بود

در تب هجران شکیبای مرغ جلوه آب ۰ بجز آزار یار آگه نجت نه بود

بستر داغ مرا آوازان دلم ببند ؛ ام در هر کجا شکست رنگ بود

چشمت امشب مستانه و ریحانی مستانه بود ۰ یک نگاه چشمت تکلیف صد پیمانه بود
شه فروی سالش ما ارجمند اسپ سیاه ؛ مهمند اگر سر ما گرد این ویرانه بود
بجو شمع ما را راه جگر پروانه بود ۰ سینه اشکانه و دل مرغ آتشخانه بود
امشب پرچمند داد عمارت سکیم ۰ گر مست بودیم از سلیم قفس ویرانه بود
گر نگشت گلشن کاه هر تو که بجا نه بود ؛ طره سنبل سکنی اشک دلم میخانه بود
نسبت کیفیت ان چشم با آهو خطاست ۰ در تماشا گاه او آیینه میخانه بود
هر قدر صحبت بجز افسرده و افسرده بود ؛ گوز ارحق ان فلک ان گیسو با ما زده بود
سیل برق و هوای آه دلم گر سبب ؛ هر که امروز همتی امشب دلان دیوانه بود
در طریق عشق او سیری که رو مکتوب شد ۰ آشنا در کس دل جنبد از همه بیگانه بود
ام عقیم کعبه اسلام کم یگانه بود ؛ عشق را در هر کجا دیدم در حجت بود
تا دمت اوور دمی آه ما خوش کسی ؛ ورنه هر عزیز که دیدم با گمان همخانه بود

سنبل مستم از خوبرا آیینه چید ؛ باز آن نوخط مرا در خانه آیینه بود

فلک بیکسی تر وجه از دارم مستور رفت ۰ هزار حیف که مکانم شکسته بود

دشت کفن جهنر از گل پیدا خاک ۰ یاد ایام جنون کوشش که عجب یار بود

درش از مژه ام قافله خون سفر بود ۰ هر چند زدل غارت سنگم جگری بود

گشته در غم عشق زخم مرا کوشش نیست ؛ هر جو بر چشمه تو تاب بسکی بود

آواز هستی مرو عالم النفس بود ؛ این قافله را با رهی سوار جرس بود
امروز دل ما از درد و نو قبیت و آرزو ۰ پیوسته در این قافله دل بسته کسی بود

هنوز ابر مژه کرم که رفت نه بود ۰ گریه و انام و فسرده دیده یا بانه بود
سنگ بر شیشه سنان زدن و غط شهر ۰ کافرم کافر اگر شرط مسلمان بود
کردم از کرده و ما کرده مروت خوش ؛ وصل کرده و ناکرده پشیمانه بود

مرار کار جهان عجب که سکوه ۰ که شش از همه کاری ز کار رفته بود
کشش هر که در رفت دکه سر ارکیست ؛ فتادن از همه کس شد طبع افتاده بود
من ان ثیم که ز بیم کشان ام بجست ۰ جان شیم کبود تو آسمانه بود
همیشه ز دور مهر برایم سرگز ۰ همت لطف تو با دوستان زبانه بود

جون رفت و در دست ملال جام گست ؛ با آنکه بهشت جو تو پیمای شکنی بود

یاد ایامی که عیش عاشقان در پرده بود ۰ داشتم مرغی صد رخم که سینه بود

مریم از گردن پیوسته بود پیراهن ۰ بود جان رحم جو چشمی که پیمانه بود
باد و جهد آنکه در برش قرار ارام ؛ عکس آن آیینه از چشم سپید بود
کبعشی از قسم که ام ما نگرد از ما ؛ بود از ما این گمان ما از زور ما بود
بود و قتی که از وجود ما نشان پیدا بود ؛ حوض ما بهار این سبح جهان ما بود
مشکو سر از نقش او بر نقش ساده بود ؛ عبرکان اتسه حرفه زنی اوراق ما بود
کشتی ارواح در بحر فنا ما بود بود ۰ چادر موج عنصری بر روی ان دریا بود
از می توحید دانش جام ما لبریز بود ۰ احتسبح جنبو الا و تیغ لا بود
مرغ ما بال و پر در لامکان وا داد ؛ تا بر جنش کسی از نیست عنقا بود
عقده در دل منقار رنگ خاک اکاه داد ؛ جاده ها بر سینه دعای ارشاد بود
ابر ما از رحمت ما گنجینه بهوا تر ۰ ورنه مرکز در میان ما و دل تنها بود

غیر الست چشم تو کرم حسد ابود ؛ هر کز و هر که عیش ابیم اشنا بود

اشک که شیوه عجز و آز رفت ؛ خون دل که بود که در گرو دشت بود

ما امید ام زخویشتن کردی ۰ مشکل ان از تو ام امید بود

یاد از نو وز که جانم تو کس یار بود ؛ سرم از خست دستار که آب زبود

نجات — سرمه در چشم تو افزود سیه‌روزی من ، تیر مژگان کجت را همه در کار بود
عمر را گشت به غم دل من هیچ ابد ، آنچه عمر دور از تو مرا شب تار بود
صالت — عمرها او کشیدیم و کجا بی رسید ، آنقدر رگ تو نهی از ناله ز خود او را بود
وای کسی سوخت دل شمع بمجردی مرغ ، بزم را آراسته داشتم و دایه بود
نظیری — جلوه دور همه جانم و آرام که سیاه ، خون ... رنگ که ... او را بود
ناله از مهر ... گفته ... ، ... گرفتار بود

لغت — چشم تو شیوه خویش دهم اگر جور بود ، دیده را طاقت این نظاره نور بود
رنجش از دیده‌ات بود به دل ... ، گرچه نزدیک ... دیده از دور بود

فنون — رشته عمر بسته به گشت باد ، حکیم آه که یک پرده ایش باز بود
پرده لیت ترا از سخن ... ، عاشق ... این راز بود

آذر — چشم ... از ... ، ... سینه را ... بود
تا که ... چشم ... ، ... صبح ... بود
... — رفته ... آب ... سینه از ... ، چون گره ... آب ... بود
کلیم — فیض بخشی ... ، تا دم ... بود

... — سخن از دهن یار اگر ... ، کار چون کاف غنچه ... بود
دل ... گرا ... آوری ، هرگز ... این ... بود
... — از ... ، ورنه ... ام بود
بر ... عالم ... ، بر ... غلام ... بود
شبها که طوق گردن ... ، خون کسی بود که در گردنم بود

دختر — غم کشته کرشمه مژگان که جگر ، خنجر زد آنچنان که کو را خبر بود
... — ... شکوه ... ، چون غنچه ام ... زبان ... بود
کشتیم ... ، ... از کنار چون ... بود
... — شبهای ... ، ... این ... بود

کلیم — الغفر ریگان که در رنگ زخم است ، درد کان ... بود

محبت — ... ، ... رنگ ... بود

مرتضی قلی خان — شمع ... ، حکیم ... دانه بود
مرتضی ... محبوب ... ، ... دیوانه بود

... — گنج غم تو جا ... کرد چون کنم ، ویرانه ... خانه بود

فنون — گر به تن ... ، رشته ... می‌بود
عرصه سینه ز تیر ... ، ... می‌بود
حفظ اگر ... آوردم ، خون ... می‌بود
اگر از دل ... آمد ، جام جم ... سکندر می‌بود

... — ... ، اگر ... زلف ... می‌بود
دل ... ، از ... می‌بود

... — ... ، ... بود

نصرت — خدا ... استخوان کس ... ، کان زیر بار ... بود
... — ... نسیم ... ، هر دل ... بود
... ، هر کس ... بود

... — ... عشق ... ، سیل ... بود
از ... عالم ... ، ... بود
صائب — ... ، ... بود
نظیر — ... ، ... بود

کلیم — تا مدار ... چشم ... ، سرو ... که آزاد بود
حسن ... ، ... بود

کلیم — ماه نو ... تمام ... ، در آسمان حسن ... بود
از ... ، ترک ... بود
باله — یارب ... ، آن ... بود
از ... ، ... آب ... بود
... ، هر جا که ... بود
اگر ... ، هر جا که ... بود
نفس ... ، ... بود

... — شام ... ، ... بود

شوکت: بسکه از ناوک بیداد تو ناموس بود ؛ زخم با جوی بهم آمد که افسوس بود
[illegible] ز سر کوی تو آزرده جبری ؛ دل ز کف رفتن عشاق تو [illegible]

طالب آملی: نه دماغ یک نگه زان تو نه زخم هم [illegible] ؛ [illegible] شهیدان [illegible] بود

چون [illegible] طفل سرکش [illegible] ؛ [illegible] گل بود

صائب: از نگاه [illegible] ؛ [illegible] بود

نصر [illegible]: [illegible]

[illegible]: [illegible] ؛ طبع [illegible] بود
شوکت: بسکه ضعف [illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: دل [illegible] ؛ عشق آیینه [illegible] بود
حلقه زلف [illegible] ؛ سرو قد تو [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: خنده [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
شوکت: [illegible] ؛ خواب [illegible] بود

سلطان [illegible]: [illegible] ؛ در کنار [illegible] آب چشمه شیرین بود
صائب: [illegible] ؛ که گل [illegible] بود

[illegible]: [illegible] ؛ کاینه [illegible] بود
وحید: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

صائب: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

دانش: رشته عمر [illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] بود

سلیم: [illegible] ؛ آب [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

سلیم: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود
[illegible] ؛ [illegible] بود

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ چون صورت [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد

محتشم: [illegible] ؛ [illegible] جهد

[illegible] ؛ [illegible] جهد
[illegible] ؛ [illegible] جهد

وحشی
بهره‌ور می‌گردد از ابرهم کلاه گوشه‌ای ؛ از سحور دوم [illegible] آن حیایی بگفه
[illegible] خویشتن [illegible] ؛ هرگز خوشت [illegible] کلون بگفه
ناشوق گردد [illegible] بجام ؛ جون [illegible] آسمان گرد
[illegible] عالم [illegible] ؛ [illegible] باور [illegible] زبان بگفه

سلیم
خورشید [illegible] چراغ فرو [illegible] ؛ [illegible] ز رنگ [illegible]
[illegible] از چشمه حیوان [illegible] ؛ [illegible] آوردی [illegible]
که از ادب [illegible] ؛ بایم [illegible] جستجوی [illegible]
کاری [illegible] ؛ محرم [illegible] ببوی [illegible]

[illegible]
خواب [illegible] ارباب [illegible] ؛ [illegible]
این لعل [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

کلیم
[illegible] ؛ [illegible]
کلاه [illegible] ؛ [illegible] گلاب [illegible]
چین [illegible] ؛ عجب [illegible]

وحشی
[illegible] ؛ کاش [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ سخت [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

کلیم
[illegible] از خط [illegible] ؛ داغ عشق [illegible]
[illegible] ؛ تشنه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
اگر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب
[illegible] ؛ از لطافت [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] از [illegible] ؛ هر [illegible] منزل [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] از خاطر پرواز زند

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ داغ [illegible]

[illegible] ؛ که داغ لاله [illegible]

[illegible]
چشم تو از کرشمه [illegible] خواب [illegible] ؛ هندو [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ تو [illegible]

کلیم
[illegible] ؛ طفل [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
هرکه [illegible] ؛ چون قلم [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ رهرو آن [illegible] منزل [illegible]

۳۳

صبح خمارم بسینه خاطر خواهد بود ؛ جرعه دارم که چون هوش نبود برد — تمه

طغرا: بروم جائی که انجام زاهدانه بود ، ناله از جرس که محمل را رهگذر برد
شمع انجمن برسر پروانه خوابیدن ؛ مهربان خوابی سوزان ای که کشته برد
ارشی: در جستجو که آن جا و بالا رود ، از نسیم آب قمری سرو از جا برد
موج می از شراب میخواری ؛ ابر که از چشمه کوه دریا بسته بود
صائب: در قیامت هم من با مردم سبیلا ؛ از خرام او دل هر کس از جا برد
رفتی و از نگاهی عشق در این ، تا توی آید بمجلس دل ابله جا بسته بود
چشم از ما محفل زلیخا پیشه ؛ آب این جهان از آن جز دریا بسته بود
براهیم و همه مانده بیان لیلی دلداد ؛ روز کار رشته که روز آن بسته برد
وحید: دل از چشم را بیش میبرد و برد ؛ کاروان باید از راه دریا برد
صامت: بسکه با هر ذره جوشش سینه مشتاق زدم ؛ سیحوزم چون آن اشک از چشم بسته برد
نجات اکنون که بکوه آب از جهت ، موج حباب از ساحل دریا برد
کلیم: کرده چشم چشم پیدا از آب ، هر کجا دیدم آب از جو بر دریا برد
بسکه ارشک بسر و سرو دلش آب ، حیرت دارم که ز آبرو مرا برد
میر نشاط: هر کی بخواه از آن خورشید برد ؛ بغیر از عشق بی درهم آهم برد

۱

مطلع حکیم: روزگار شد غفلت بسته بود ، هر نفس عمر ز دست برد
گل بصد زحمت در آمد بدست ، ملامت در پایم ز دامن برد
ملا ابراهیم حکیم: روز عشر از جهت ؛ ببر کار او ، کار از دست خانه خفت برد

مسیح کاشی: هر که زدید با آن گل بدست برد ؛ سر رشته نگاه از دست برد
چو بوسش چرا نشد انبه کسر که ؛ شیشه را آب از دو دست برد

محمد [illegible]: سر رشته شمار نفس امکان دار ؛ عمر غرور تست که بر باد خواهد برد
قانونی: آواز تیشه منطق را برکوه دل ، شیرین سخن کم برین شد او برد

رستم: چون آب زند گیت ز من میان باشد ؛ از ناز جرس انکه کرا غبار بسته بود
وز انکه دار ز صوت خس که صاحب است ؛ طفلی که چه بکوچه را ز آن بسته بود
برگ خزان هوش این غم ز نمیشود ؛ این نسیم انکه کوچه هموار بسته بود
رفتی از من شرمش از آن قیم چه شود ، کاروان بسر حباب بسته بود
صائب: روی شکر و مهر و نمود ار بسته که ؛ این سبب آب آن که هموار میرود
حجت: معلوم نیست رفتن عمر سبکعنان ؛ این قدر بیش که چه هموار برود

کاشانی: اشکم بین ز دیده چه بیتاب برود ؛ تا چشم کار بکنم این آب می برود
دانش: اشکم چو رو بره بجواب برود ؛ همراه یار دل بشتاب برود

کلیم: گرگشته از چه او بادی کشت بر کنم ، رنگ از رخسار خورشید فرشته برد
معصیت کرده کیان عمر و عمارت ؛ کر رخ گردی چه از آن ابر آن اکنون برد

صائب: در چمن چون حرف از ان یار بی سوگند ؛ سیه چشم از دوان زراه آب در برد
نصرت: خبرت بپروانه [illegible] ، کوبه بزم وصل بار بجهت چنین چون برد
[illegible]: سبلا اشکم [illegible] انگاه ؛ لشکر که رو بام این چشم چون برد
[illegible]: راه و چه از ما نبست چه اهل نجم ؛ هر که در آید بمجلس او دیر ای بسته برد

کلیم: از دم تا دیده او بای سر دست انگ ؛ هر بعد آبی را ز آنچ کی شکر برد
جوش سودا را علاج از دیده بستکیم ؛ آب بر آتش خوبه تا که ابر بسته برد

فیض: غیر ابله اوکه در نیایش از دو برد ؛ سایه با خورشید که بهلو بهلو برد
[illegible]: چون توانم رفت از کوی که او ز دست ، چون بعد او بتغار کوچه او برد
۴۷۵۰ [illegible]: راه عشق اشک دار [illegible] ؛ اقتاب ابغیار برکرده ای پهلو برد
کا بود بر سرکار از جهت جو رنجت ؛ زخم را از عیش امروز آب در جو برد
ملا محسن: ای دل اشکم و سر جمع کمی او بسته بود ، بابیت رقص زد و باشش لب آن کوسیه برد
ناتوانی را از بس باد دام از جهاد ، عضو را زجا برد از کم ارزد برد
ملا کاظم: این دل فرسوده چه بر او آتش تابان گیست ؛ آسمان بر گرد کوی او بر زانو بسته برد
میکند ارادت در جهان تا فریش ؛ هر کجا وصف عاران بر او بسته برد
میرزا ابوالحسن: ما بشاد و دیده بر بام و در او برد ، مهر از در دین او به نیک ز او برد
هیچکس ز نم ره هرگز در دین ما در ناز ، هر که از با قسمت این ره بهلو برد

[illegible]: گرسنه تر که آب لب لعل بشکر برد ، چو شکر که برد که لب [illegible] خنده برد
بیش که گر رو صفحه از آن که خجل ؛ خیزد در نیک بان و بعد از آن کوش برد

کلیم: عمر بر سر کم نیست اجرت از دل برد ، از ضرورت جنبه کار و بسته بسمل برد
خواب غفلت بسکه چشم کار دانست ؛ بانگ بر هم سهو زد که محمل برد
ساقی: سر علیه دل بر او سحر از سینه بسمل برد ؛ کز غم یاران تکمیل هر گز از دل برد
تا نفس بهشت دور از اهل هر ره ای بشر ؛ جاده بار یک سر آخر بمنزل برد
صائب: از زمین کوی او سنگ ثبت و خوشتر ؛ جاده بار نشاد از منزل بمنزل برد
برق: طمع بنسیان نم برش نرم از ربع ابسی ؛ حق مینی الحق هرگز از مقابل برد
عزت: کاروان سفر دل بسکه دلدار دل ؛ همچو ریگ شیشه یک ساعت بمنزل برد

میر حیات: آن در ره کشت که منقطع برد ؛ آن به که بسیتو حوزه دام از دیده برد

سلیم: برق نگاه گرم تو آتش به سینه ریخت • حیرت به چشم آتش رخسار می‌دهد

صائب: می در پیاله کن که گل و لاله می‌دهد • این کاروان به چشمه حیوان که می‌رود
از ناکسان اشارت کنند حسن احتراز • ماه تمام در جلوه اش آینه می‌دهد
کم صبح کرکنند نسیم درد ناله • صائب بسیاری آن جگر لاله می‌دهد

یاد تو از صحیفه پیشان می‌برد • نقش رخت ز دیده ما طوفان می‌برد
با بخت تیره چون تماشای او روم • در شب کسی سیر گلستان می‌برد
بی‌برگ کشش پای نظر کرد فارغم • هرگز کلاه حلقه نوبهار می‌دهد

سلیم: گل گل شکفته ام ز نظاره چشم • می آید از چمن به پر بلبل مرده

صائب: داغ سوز شرم حضور مرا که • پنهان ز مرگ به آتش سینه می‌برد

حکم خرد به روم مجنون نمی‌رود • دیوانه است هر که بها موی می‌دهد
پیاله قسمی کن که بلای سیاه خط • از صد هزار قیمت او روی می‌دهد
از موج برون شد آن تو آشنا غافلان • پای بخواب رفته ما موی می‌دهد
مرغان دشت را ز غم دل خبر است • شب منت کمین عروس ما موی می‌دهد
از بس که ره شده از در مقصود جستم • آهم ز انفعال مرا جان نمی‌دهد
یاد تو ریختم از دل بر خون نمی‌دهد • از خاطرم خیال تو بیرون نمی‌دهد
صد کوه گل که پیش تیشه شکوه رنگ • و آتش سوز از دل مجنون نمی‌دهد
آهم قبول نیست و گرنه کدام شب • لیکن ناله ضعف مرا جان نمی‌دهد
از بس هوای عشق تو بیرون نمی‌دهد • سر در جنون زده طرح مجنون نمی‌دهد
تا سرو قامت تو جا شد برابرم • طبعم بغیر مصرع موزون نمی‌دهد
یارب بقصد دل که سال تمام عمر • حاصل نبوده مطلب و جستجو نمی‌دهد
جیبدار کن که ناله اگر ناله منت • از صد کباب گریه ای نمی‌دهد
ز لعلش که خط به پرده حصن چهره دلبر • خونبها ز ریش خون دل به روی نمی‌دهد
شکل سیاه چشم لیلی به هیچ رو • چون داغ لاله از دل مجنون نمی‌رود

چهار: انتوخ هر کرم زمقابل نمی‌رود • گر بر نهد زدیده ام از دل نمی‌رود
جودی که بهر نام تو کل است • آب از نگین کنده که حاصل نمی‌رود
مهری نگار ما که در مرتبت خضر • هر جاده که هست بمنزل نمی‌رود
رستم: سد سکندر است عطار رده خط مرا • مانند داغ لاله از دل نمی‌رود
رفتی رخط و هاتف ز راز دل نمی‌رود • این نقش ایمنی ز منقبی نمی‌رود
تا عنوان رعرق ز نه جبهه کرم • گرد حوالت از رخ سیل نمی‌رود

صائب: هر جلوه که دیده ام آسوده حق • چون مصرع بلند زیاد نمی‌رود

صائب: سینه ما صبح مجنون هر آنکه افشرد • شربت صبح جو خوبی عیان شده بود
عشق از روز ازل مهربان نخواهد بود • هر که در دل گرمی و آتش بر این نابود
چون تسلیم صحبت با به دوران باشد • هر چه کام امید از گردون پیش ما رفته بود

صیادا: میکده هموار سوزان تیغ ناهموار شد • هر کجا باید درشتی گرد هموار می‌شود

سلیم: گر ز گریه ابر بهاری کنه ما می‌شود • از دل دیوانه در عالم چه گلها می‌شود
خنده ما صبح را سپیده دم بگرفت • صاحب لب گرفته چشم بینا می‌شود

صائب: از سخن نقش خطی پیدا نمی‌شود • تر کج چون از لطافت روان باد می‌شود
مستوران در سایه از چشم مردم • صبر آن دارم که خط گردش جدا شود
ناقص از تعلیم کامل می‌شود صاحب کمال • در بر آدم گر آدم صورت بپا شود
نکته بود که چشم آن شب تر افروان پیش • این شب وصل است سیم دگر فردا شود
می‌کشم از هر کرد که ما در آن جهان • خانه زنجیر اگر در سینه ملک شود
حکیم: چشم تو شیدا نمک و جگر سوز • دیده تا بینا شود باید که بینا شود
قاسم مشهدی: طفل اشکم کو لبو از حد و ما ماندم • تربیت کن کو با تربیت روشن شود
عنبر افشان در برده دارم بوی خوش • گر جبین سیاه ما در آن افشان شود

یاقوتم: صورت است که بگذار آشنا شود • آسینه را که دو بچه جا شود
سر کش در محیط و صنعت و جای • تا چشم وا کنی گره از کار وا شود
نرگس ما در پیاله خال سر است تو • از بس که مست چشم تو پیدا شود
هر لب که ستم بکند نو حرف شنیدم • خون کودک که تو سخن آشنا شود
گر آستان رحمت تو پیدا شود • خاکم رفته ز سر چشم ما شود
یک غنچه دل ز مهر نو در سینه داشتم • باد صبح سوخته تو کلبه آشنا شود
یک نیم شوم ز جهان عالم تمام عمر • کیمیا را گر بر گشت آشنا شود
عزم مهر که سینه دو گینه جا شود • این شب اسیر ان نقش گیها شود
نقص عمر ساده دل روشن است • این شیشه مکن که بشکن آئینه شود
از کم هر مرا گره سینه وا شود • سرگشته برانم آسیا شود
در تنگنای عکس نقیض حقیقت است • ترسم که صورتم آسیا شود
امروز جای حرف ز لعل تو بخشید • روز قیامت ای سرو طاها روا شود
چشم تو جادوی است که دل در کشد • از تکلف ها نرگس آشنا شود

واعظ: همچنان که حفظ آن امانت حاجی اعظم • در میان حرف گاهی آن دانای سینه شود
گر چه صحو ای رعیت شده از آن ضیغ • فتنه در عالم از تیغ زبان پیدا شود
قاسم مشهدی: گر جنس صنعتم بجسم ناتوان پیدا شود • چون پر در کنم از رخ استخوان پیدا شود

محمدرضا نصرت: دم به دم از نو ز رنگ شکفته گلها • که ز شرم رخش گل آب شود
فتنه نرگس سیه مستش • رهزن کاروان خواب شود
عکس لعلش فتد چو بر ساغر • آتش افتاده شراب شود
تیش یار خنجم که تیشه از جوش • دل مجروح کباب شود
چون ما و همزبان شده مهوش • خوانات به سر خضاب شود
سر به بالش نهادم و گفتم • مهر رویت چو به خواب شود

چه شود گر لب می آلودت … بوسه چینه انتخاب شود
لب پر از خنده کرده با تو بگفت … بعشوه که دل کباب شود
آرزو می‌کند نفس سنگینی … چو من تا رسید آب شود
سکه کشتم ز بوسه اش نهرت … تا نه از رو خنده آب شود

جگر تشنه محال است که سیراب شود : گر عقیق لب او در دهنم آب شود
خجل از مستی خویشم که ز رطوبت شبنم : انقدر نیست که یکبار به سیراب شود
با دو دوش ان همه از آتش تن میسوزند : روزن خانه به شب شد که مهتاب شود

نظر رسید رخت چشمه حیات شود : دل از خیال لب تو تشنه تاب شود

آری هنگامه رات قرار شود : حرکت چون دل کباب شود

گرچه این همت ناله دل که پامال شود : صرف آتش بازی طفلان همه اش شود
قطع الفت کرده ام با او که در سود [illegible] : هرچه را ترک ان ته دل [illegible] مال شود

نگهت ای چو رخ دوست به تابش : ز شرم غنچه گل شبنم گلاب شود
[illegible] چو به یاد العنوا گر کشم نفسی : سایه مرو او برده حباب شود
بباغ سکه [illegible] رخت گل ارکند : علاج [illegible] گل شد شراب شود
لب سینه آتش مهر تو شعله زد [illegible] : که ماه [illegible] اگر بگذرد کباب شود
ز سوز دل [illegible] : که هر که بگذرد [illegible] کباب شود
بسینه قطره [illegible] : که گر [illegible] عالم خراب شود
زابر گریه ام روزگار [illegible] : قدم ز خانه برون زد که آفتاب شود
[illegible] : زمین [illegible] برار [illegible] شود
[illegible] : که [illegible] لب او [illegible] کباب شود
اگر تو [illegible] : که تا [illegible] کباب شود
[illegible] : [illegible] چو حباب شود
[illegible] خراب شود : اگر [illegible] آفتاب شود
[illegible] : قدح [illegible] آفتاب شود
[illegible] شراب شود : [illegible] کباب شود

راست کو مشت [illegible] : خط اگر شته چو [illegible] کرد
[illegible] : مراد اگر نبود که ره مراد شود
مرال القلب [illegible] که پر با نیرا : صدای ناله [illegible] شود

گل خرج رقوحی که نمودار شود : [illegible] بیمار شود
کو من [illegible] دلبرم [illegible] : که لب چون شکرش [illegible] بیمار شود
خط اگر دلت [illegible] می ریزد : چشم مست تو [illegible] هشیار شود
اگر [illegible] مراد [illegible] : چشم دارم [illegible] گرفتار شود
غفلت از [illegible] : راه [illegible] که بیدار شود

عشق [illegible] دل اگه ز زم دارد [illegible] : دایه پر هنر که طفل چو بیمار شود
عشق [illegible] زاهد [illegible] : [illegible] شمع [illegible] شود
دل ز [illegible] اگه ز [illegible] شود : [illegible] بسیار شود
غفلت [illegible] محرم [illegible] شود : راه [illegible] که بیدار شود

گوشه گیری آبرو [illegible] : قطره در جیب صدف گوهر شود
سایه گستر [illegible] : سایه خورشید [illegible] شود
[illegible] دل روشن [illegible] : از جلا آیینه جوهر شود
[illegible] قناعت کن [illegible] : سینه اگر [illegible] شود
[illegible] : رشته در عقده [illegible] شود
حرص [illegible] : [illegible] شود

[illegible] خط عنبرش [illegible] شود : [illegible] خط سبز [illegible] شود
[illegible] خط [illegible] : [illegible] شود
اگر [illegible] نفس [illegible] : [illegible] شود

دل [illegible] : [illegible] شود
[illegible] : قطره [illegible] شود

[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] آب [illegible] : [illegible] صدف [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

تو بهار [illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : قطره [illegible] گوهر شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] آب [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : غنچه [illegible] شود
[illegible] : قطره [illegible] گوهر شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] گوهر شود
[illegible] : رشته [illegible] شود
[illegible] : [illegible] آب [illegible] شود
[illegible] : قطره [illegible] شود
[illegible] : رشته در عقده [illegible] شود

سخن [illegible] شود : سخته [illegible] شود

دل به پا بوسش روان [illegible] شود : نفس سوخته شد آواز شود
دست تقصیر [illegible] دل کوتاه [illegible] : درد مرا [illegible] شود
سجده‌ای [illegible] : کوه [illegible] شود

شد سودای تو از [illegible] شود : هست ممکن که ز دل [illegible] شود
خواب [illegible] دیده [illegible] : [illegible] زان [illegible] شود
بسکه حیران [illegible] : دل گفت آینه [illegible] شود
[illegible] صبح وصال تو [illegible] : [illegible] شود
[illegible] زلف [illegible] : هر سر مو [illegible] حلقه زنجیر شود
[illegible] : [illegible] شود
هست ممکن که [illegible] : [illegible] شود
بسکه دیوانه شد از [illegible] : [illegible] زنجیر شود
[illegible] : آواز [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
وحشی [illegible] زنجیر شود : حلقه [illegible] حلقه زنجیر شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
سنبل زلف [illegible] : [illegible] زنجیر شود
هر که [illegible] عشق [illegible] : همچو ابروی تو [illegible] شود
[illegible] : دارم [illegible] شود
هست ممکن ز دل [illegible] شود : حسن [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

تا بود [illegible] : [illegible] شود

[illegible] کارگوش شود : [illegible] آغوش شود
[illegible] : [illegible] فراموش شود
[illegible] : هر که از [illegible] بیهوش شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : همچو [illegible] آغوش شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] آغوش شود

[illegible] عراق [illegible] : [illegible] شود

[illegible] : [illegible] چراغ شود

هر دل [illegible] شود : [illegible] شود
[illegible] : هر کس [illegible] شود
[illegible] : یارب [illegible] شود
[illegible] : یارب که [illegible] شود

[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

[illegible] شود : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

[illegible] شود : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

هر که [illegible] : [illegible] منزل شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

[illegible] : [illegible] شود

[illegible] شود : [illegible] شود

[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود
[illegible] : [illegible] شود

مرزا جعفر — بادیش کند سینه [illegible] ✽ هر کو جوابی [illegible] نام شود

صائب — ساغری [illegible] از آن لب اگر گم شود • خط [illegible] ماتم شود
نرگس مست تو [illegible] هشیارتر ✽ سرمه خواب گران در چشم [illegible] شود
بیستون [illegible] کرده در کوه کن • عشق اگر بر سنگ [illegible] آدم شود

صائب — [illegible] سینه [illegible] کم شود • [illegible] از آب دریا کم شود
سرکشی [illegible] خواهی کرد [illegible] • [illegible] دارم که [illegible] کم شود

غنی — با لطافت [illegible] دل [illegible] ✽ [illegible] شود

صائب — حسن [illegible] • [illegible] شود
از [illegible] خط [illegible] سیاه • خانه [illegible] ویران شود
در [illegible] ✽ [illegible] شود
سیل [illegible] ✽ [illegible] شود
کلیم — هر که [illegible] • [illegible] شود
[illegible] ✽ [illegible] ویران شود
واعظ — [illegible] ✽ غنچه [illegible] شود
[illegible] ✽ [illegible] باران شود
[illegible] ✽ [illegible] شود
[illegible] ✽ [illegible] ویران شود

مهری — از [illegible] گل شود [illegible] • آن دهان تنگ [illegible] غنچه [illegible] شود
در [illegible] عشق [illegible] • هر که [illegible] شود
در [illegible] احوال • هر که [illegible] شود — ابو [illegible]

کلیم — [illegible] ✽ از [illegible] شود
[illegible] • [illegible] شود

صائب — [illegible] • [illegible] شود
[illegible] ✽ آب [illegible] شود
مرزا [illegible] — [illegible] • [illegible] شود
[illegible] — رابطه [illegible] • [illegible] شود

حبیب — هر چند [illegible] شود • [illegible] شود
[illegible] — [illegible] • دیوانه [illegible] شود
صائب — شرط [illegible] ✽ این راه [illegible] شود
حبیب — [illegible] خصم [illegible] ✽ [illegible] شود
غنی — [illegible] ✽ [illegible] شود

شوکتی — [illegible] شود

واعظ — [illegible] ✽ [illegible] شود

نوری — [illegible] ✽ [illegible] شود

[illegible] — [illegible] ✽ [illegible] شود
[illegible] ✽ [illegible] شود

صائب — سایه [illegible] ✽ [illegible] شود

[illegible] — [illegible] • [illegible] شود

[illegible] — [illegible] ✽ [illegible] شود

[illegible] — [illegible] الله • [illegible] شود

[illegible] — [illegible] ✽ [illegible] شود
صائب — [illegible] ✽ [illegible] شود
[illegible] ✽ [illegible] شود
شیدا — [illegible] • [illegible] شود

[illegible] — [illegible] ✽ [illegible] شود
15000 [illegible] ✽ [illegible] شود

[illegible] — [illegible] • [illegible] شود

کلیم — [illegible] ✽ [illegible] شود

[illegible] — [illegible] ✽ [illegible] شود
[illegible] ✽ [illegible] شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرچه شهرت از جلوه مستانه شود … غنچه در خواب پری چیده دیوانه شود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر چه از خود کاستم بر جوش نورودم فزود ؛ انقدر کز خود تهی شد الفت در میشود
عیش هم گشت شیرین تا ز خود در دام ؛ نی چو خامه گشت از خود اسیر میشود
۱۵ غافل از عمر سبکرو انقدر غافل مباش ؛ کز چراغ خانه دایم بخبر میشود

نازونیاز هر دو کمانه دار خبر شد ؛ تیر ظالم بر غلط انداز میشود

قطع امید کسی که بر آید مراد دل ؛ چو کشت این همه قسم سبز میشود

هیچ آسیتم رهی تو نزد کسی ز خود ؛ نا میرو دم ز خویش رهم دور میشود
ظلم بعد مردن عالم رسد تعظیم ؛ آدمی چو مرد در دو روزی صد مور میشود
دست از کرم بعقد زر تنگ نگاهدار ؛ برکه در آب گشتی صد مور میشود

کر چنین بر بام کاهان ناز بر کشش شود ؛ دل بهبودی از انیسه تو بر کشش میشود
همنشین خط که دل آنکه دارد فیضها ؛ ز الفت خاکستر افزون هم آتش میشود

از نا و جهل ده ما مرسید میشود ؛ عقاب در جاده مرشیه میشود
هرگز بسوی خویش نمی خیزد حباب ؛ در خلوت و آینه دیگر میشود
حدیث طاق و د با نجام میرسد ؛ می خوان چو رسانه عمر که بیر میشود
عالم همه رب است بینه اللعنة ستم ؛ آخر بر عقاب بیرسیه میشود
از آنکه رو در کار بینه دیده کناه ؛ حو کی بسیح کناه خنده اکبر میشود
۲۰ صد دلی بجنبش سحب میزاید ؛ آری چو کشام تشنه میشود
برگرفت دام ابر و در آب نشد ؛ تا سیم سفینه سبود بر میشود
المکنه از ما بیا پیچ تو با لم زح بیاز ؛ تا هاک من غبار شد دیر میشود

اثر بحیثیت سرکش نفس شد زبا ؛ آتش عنبه از حسن وفا کنیف میشود

از عقوبه تو سنگ سبکباب میشود ؛ آتش ز خوی گرم تو بیتاب میشود
خاک کعبه کرم زدن بیمرد اثبات ؛ بر حسن که در حسن رفی میشود

کرد کرک از خاموشی کفتار کامل میشود ؛ گر ز بانی با درک ابهمی کند دل میشود
عابه مختصه کلامی و رس دو تسیرا ؛ حنظل در جنون بخورد و صبری که غافل میشود
دوستی با تو ازان بایه که شد لیت ؛ موم چون با رشته سازد شمع محفل میشود
انچه میکارد اگر حکمت اکرم تابت ؛ و اهل دهقان انکال در وقت حاصل میشود

عهد غنچه ناز تو دادم پیغم ؛ کر تحکر کرده تو که آب از میشود

دست بهم بزده دارد گردن محبتیکه ؛ از شکیبی هم بسیاری که غافل میشود
کم عرق از جبین بر دم از سینه کاه ؛ عکس صبح از تو بیت لب آب گلگون میشود

بسکه از آتش از تهمت میشود ؛ غنچه از صبری که العود جمع کلگون میشود
حیرت حباب از بحر مستی منتهیان گشت ؛ لب جو از مطلب خود بنیاد نقش پل میشود
سایه از الفت افتاده در صحن چمن ؛ هر چه کار رو حیبان از باغ سنبل میشود

ایام برف ریزه پو آب رسید ؛ تا عندلیب ناقش رام میشود

سره از حشمت بلا رحمن مردم میشود ؛ قاش از صحبت لعلت تکلم میشود
طعلت پروا دل از ما سیر عقل شو ؛ لیکن که رفت از تو کم میشود
قاش سره در از عشق حسن بیخبر ؛ حواصه از توبه بر جبر و کلم میشود

میشود از سخن دوان حیرام میشود ؛ نمک نده هوس عالم کداکم میشود
از دهان حود حظ دلانه کوران دو هیچ ؛ با بصیرت از دل لب خوش هم میشود
پیش پا دیدن بلا کرد از سنگ سوده آ ؛ امنیت از سنگ بر عمر کندم میشود
کلش حسن از بهر عشق جسم میشود ؛ آهنگ جیدن رنگی چون کرد از شبنم میشود
دشتم حیرد سالکه بیخوش د موتن ؛ میشوم ضعیف خود خشم هرم میشود
سبک بکفان تراو جان و دل اوادیه ام ؛ در رگ ابکه سبک دی نشتر میشود
سنبل از آتش مرو تودد هم میشود ؛ غنچه از شرم کل رو شبنم میشود

کشت داغم از تشنی نزد بهار تو ؛ آنکه چه بیتر بهر درد مشغول خون میشود
کم شوی از نفس جور فرمان داده عشق ؛ بر سر هوای حیات ما هم میشود
ز جمهوری نشاندار الفت دام میشود ؛ کعبه از دین خاک و مسکنت هم میشود
قفل هر کاری ز هستی تعجب که ؛ کشش شمع حیات ما بیکدم میشود
عیش اگر هم رود و دهر نیم خواهد زیت ؛ همچو نوروزی که در ماه محرم میشود
همت با خوبین الام الفتی کرد ؛ فلک اگر زخم من بشنید مرهم میشود
بسکه شاد است کلش از سر نکته ؛ آتش او بر روی ریاض شبنم میشود
همچو مجنون که در شهر غریب ای ؛ خواب از چشم مردم آشنا کم میشود
دود و ما بصحبت دشمنان علم ؛ کر جراغ مرده در یک شهر ماتم میشود
تا کلیم از آدمیان از دیم میشود ؛ غم بود بحر که بیشتر از خاک آدم میشود
۲۰ بسکه غنچه از جهانم کر بر دو ابهری ؛ همچو هسته ال از دو جو دوم بار کم میشود
دخل دارد در شتاب عمر وصل ؛ حون صبح برکه کنج کم میشود
از علامات الفت دل هر نی به خلل ؛ رشته را چه اکر در سینه کم میشود

گل چو شد بر باد بلبل از آن کم شود ؛ حو کر بی سنبله که کم شد
سبکبار نشانت عیش چمن سا ؛ خنده گر نسیم از عمر تا کم میشود

هر که با یکجا نشسته از زبانی میشود ؛ هر چند آگو میرفت کشته میشود
گوشه گیر آب ز زاهد افشانده ؛ تن حق ازو بایی لبریز صاید میشود
از حسن را تماشا یک سر کنید کیست ؛ کر هوا بر دلی جدا از فهم دیوانه

نجیب

زنشتری خلق را از شور من پیوست : مار دم عقرب گشته چون کرد و بردارای میشود
راحت کو هر میوه از پهلوی [illegible] : کار سلاح میشود چون کبری بخت آسان میشود
درویش مطهر

مانی هر حسنه فدای حسن جوان میشود : انگشت حشیم خاتم از دای جوان میشود
کهکشان هم هسته از ابری انداخت : تجربه چون چرخ پس گشته پشیمان میشود

از ستون هر چند سکودی عمارت پایدار : خانه چون خراب از چوب ارمان میشود
ترک خواهش احتیاج صد و دوکاست : آب و جو چون جمع گردد الحیوان میشود
طبع را فرحت آن از مرنج کن : آتش با هر چه آمیزش دمی آن میشود
سرو از آنجا هم قوت از داده فرماید : جوالی [illegible] دام اند چون میشود
در چمن صحبت هم جوان [illegible] میشود : گل [illegible] بسته چشم حیران میشود
خنده هر کس که حسب آزاد از نشاط : بیشتر از دل پریشان خنده ان میشود
ربط خود [illegible] بر دکان شیشه فروشم : قطره از پهلوی دریا در غلطان میشود

کلیم

تلخ و شیرین از می و میوه در جهت [illegible] : گر نهانش جنگ کرد و چوب [illegible] میشود
کار داں خط شنیده ام چه پایدار و داست : الفته رواں کر چرخ [illegible] میشود
وعده ام بسته گشته خط و جوهرم : مور هم هر نان ملک سلیمان میشود
[illegible] : در نقاب [illegible] سیخ پنهان میشود
[illegible] : انجم امر [illegible] بسته میشود
گشته از سودای [illegible] : کافرم کافر [illegible] مسلمان میشود

زاهد

محو مردمی اری بر آن حیران میشود : [illegible] بسته [illegible] میشود
سکه با جمعیت احباب [illegible] : بر دیم از کار [illegible] میشود
شهر شور است از خرابی تو ام : کافری امروز [illegible] مسلمان میشود
[illegible] : [illegible] میشود

میرزا

عشق هر چیزی که بر تو [illegible] : هر کجا ان برق خفته [illegible] میشود
سرگشته [illegible] : [illegible] کاکل [illegible] میشود
میشود [illegible] : جوی [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود
از [illegible] : [illegible] میشود
حجت [illegible] : [illegible] میشود

جمالی

هر که از کردار [illegible] پشیمان میشود : ناله [illegible] فردوسیان میشود

واعظ

یک سخن [illegible] سینه کار دگر : ابر [illegible] غنچه خندان میشود

آزر

ال [illegible] : سور اگر آهی کشد این خانه ویران میشود

مرتضی

زین [illegible] : فتنه [illegible] میشود

محبت

تا [illegible] : لاله چون [illegible] داغ پنهان میشود

[illegible]

کم [illegible] : مور [illegible] سلیمان میشود

[illegible]

هر کجا [illegible] : حسرت [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

نه همین چشم [illegible] روشن میشود : از [illegible] گلشن میشود
[illegible] : [illegible] میشود

واعظ

[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] روشن میشود

سلیم

[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] چشم روشن میشود

دانش

[illegible] : شام [illegible] صبح روشن میشود
[illegible] : [illegible] صبح روشن میشود

[illegible]

[illegible] : این چراغ [illegible] روشن میشود

محمد صالح

شرب پروانه دارم در طریق [illegible] : شاد [illegible] چراغ [illegible] میشود

[illegible]

تا که می آید [illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

گر چنین [illegible] : [illegible] سرو [illegible] میشود
[illegible] : غنچه [illegible] میشود

واعظ

گر چنین [illegible] : زلف [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : قطره [illegible] میشود
[illegible] : در میان [illegible] میشود
از [illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

شد ز خط [illegible] : چشمه [illegible] آب [illegible] میشود

[illegible]

[illegible] : [illegible] میشود

محبت

ال زلف یار [illegible] میشود : شب [illegible] میشود
کام از [illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

دل [illegible] کام : هر چه [illegible] شیرین میشود

[illegible]

[illegible] : این [illegible] میشود
لاله [illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

[illegible] میشود : هر دو خواب [illegible] میشود
[illegible] : هر چه می آید [illegible] میشود
[illegible] : آب دریا چون [illegible] شیرین میشود

دانش

حرف [illegible] : شکوه چون [illegible] میشود

[illegible]

وقت صحبت [illegible] : [illegible] میشود

[illegible]

اضطراب دل [illegible] میشود : داغ [illegible] افزون میشود
صحبت [illegible] : ماه نو هر روز [illegible] میشود
مهلت [illegible] : شوخ [illegible] میشود
[illegible] : شعله [illegible] میشود

[illegible]

میشود [illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : [illegible] میشود
[illegible] : هر چه می آید [illegible] گیسو میشود
[illegible] : [illegible] میشود

بیدل — باز او مرا بپرسم باز مرا او میشود ؛ در میان ما و یار امروز دیگر میشود
چون نگاه من جبین زابرو نازبچه پرنگه ؛ آنچه می‌آمد زیار از رنگ گل بو میشود
کلیم — گرچه اول آتش هم از آن سو میشود ؛ دلها این جذبه که صلح از جانب او میشود
رونق خوبی به یک گل [illegible] ؛ گل صد [illegible] جهان افتاده هر سو میشود
بر سر خاکش کمان [illegible] ؛ هر که قربان نگاه آن ابرو میشود
کعبه احوال [illegible] ؛ روز اول طفل [illegible] میشود
بر در روی [illegible] ؛ کار ما با هر کسی [illegible] میشود
[illegible] — پرده را [illegible] ؛ طفل چون [illegible] میشود
تا که [illegible] ؛ [illegible] میشود

[illegible] — دل ز آبروی [illegible] شسته میشود ؛ روی صدف [illegible] میشود

موزون — [illegible] ؛ دیوانه دیگر [illegible] میشود 152
دیوانه‌ایم [illegible] کرده‌ایم ؛ طفلان [illegible] میشود

صائب — این نفس که [illegible] ؛ آیینه [illegible] میشود

عنصر — هر کس که [illegible] دیوانه میشود ؛ آیینه [illegible] میشود

صبا — [illegible] ؛ [illegible] دیوانه [illegible] میشود

[illegible] — به تکلف [illegible] ؛ [illegible] میشود

کلیم — بسکه دارم در نظر [illegible] ؛ [illegible] میشود
[illegible] ؛ [illegible] میشود
[illegible] ؛ در سر کویش [illegible] میشود
[illegible] — [illegible] ؛ چون [illegible] میشود
[illegible] ؛ [illegible] میشود

صائب — [illegible] ؛ [illegible] میشود
[illegible] — ناله در دل [illegible] ؛ [illegible] میشود

[illegible] ؛ هر که چون [illegible] میشود
[illegible] ؛ خانه دل [illegible] میشود
صائب — [illegible] ؛ [illegible] میشود

صائب — [illegible] ؛ طوطی [illegible] میشود
[illegible] ؛ این [illegible] میشود
[illegible] ؛ طوطی [illegible] میشود
[illegible] ؛ [illegible] میشود
[illegible] ؛ [illegible] میشود

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] نشود

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود

صائب — [illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] آدم نشود
مردی [illegible] ؛ آدمی [illegible] آدم نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود

صائب — ز حرف [illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود

وحید — [illegible] ؛ [illegible] نشود

کلیم — [illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
حالت — [illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible] ؛ [illegible] نشود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای ز بیداد گر چون من نشد [illegible] ؛ [illegible] بی‌کسی باعث عمران شود

صائب
برد آرام مرا چشم پریشان نظری ؛ هیچ کافر هدف تیر هوایی نشود

حاجی
از علت و ترتیب عالم [illegible] ؛ [illegible] ناهموار پیدا می‌شود
از تن خاکی توان گر برآوردن شرار ؛ گنجها از زیر این دیوار پیدا می‌شود

صائب
دل ز بخم چون علام شد [illegible] مصحف می‌شود ؛ سنگ با آتش چو نرمی کرد دیوانه می‌شود
حیف ناهی که رها [illegible] ؛ قطره چون از [illegible] شود
زان لب [illegible] هم چو آب گویا می‌شود ؛ غنچه چون [illegible] با رنگ خوش چه می‌شود
چون [illegible] برون باغ [illegible] ؛ گل به آتشکده [illegible] می‌شود
حلقه تا هم شود [illegible] ؛ [illegible] جوهر پیدا می‌شود
خانه گر نور روی [illegible] می‌شود ؛ حلقه بیرون از چشم تماشا می‌شود
این قدر کیفیت دیدار هم [illegible] ؛ تا عرق [illegible] گل گردد صهبا می‌شود
با خیال [illegible] ؛ [illegible] که تنها می‌شود
ای فراوان همرو [illegible] ؛ [illegible] غنچه دلها می‌شود
صائب از اندیشه [illegible] ؛ [illegible] در دل [illegible] پیدا می‌شود

نظیری
صاف طینت که اسیر دام [illegible] ؛ [illegible] آیینه گیرا می‌شود
رشته [illegible] ؛ سوزن [illegible] دامان [illegible] می‌شود
[illegible] ؛ گر صفت [illegible] تماشا می‌شود
[illegible] شراب [illegible] ؛ چشم کور [illegible] خواب [illegible] می‌شود
[illegible] حیرت [illegible] ؛ هر که را [illegible] قامت جلوه آرا می‌شود
[illegible] ؛ [illegible] پروانه پیدا می‌شود
عاشقان [illegible] ؛ [illegible] تماشا می‌شود
[illegible] ؛ [illegible] سنگ خارا می‌شود
شیشه [illegible] طاق [illegible] ؛ [illegible] تماشا می‌شود

کلیم
از شم خوان [illegible] ؛ [illegible] مصحف می‌شود
[illegible] در کار هر کس [illegible] ؛ [illegible] هزاران [illegible] می‌شود
[illegible] ؛ [illegible] مصحف می‌شود
[illegible] که در آن نسیم [illegible] ؛ غنچه [illegible] می‌شود

صائب
سرو بخیزد ز شرم و گر آب می‌شود ؛ طوق قمری [illegible] گرداب می‌شود
عکس تو چون [illegible] آیینه می‌رود ؛ در پشت بام آینه مهتاب می‌شود
چون [illegible] ؛ [illegible] گرداب می‌شود
[illegible] اسباب [illegible] ؛ [illegible] اسباب می‌شود
از قطره [illegible] ؛ هر کس [illegible] حوصله [illegible] می‌شود

چون [illegible] ؛ [illegible] می‌شود
دست هر کس [illegible] ؛ [illegible] صاحب می‌شود
[illegible] دل [illegible] ؛ [illegible] می‌شود
[illegible] ؛ کاش [illegible] ابر رحمت می‌شود
صائب از [illegible] ؛ شکوه چون در دل [illegible] می‌شود
[illegible] ؛ [illegible] عداوت می‌شود
[illegible] ؛ خانه دل [illegible] می‌شود
[illegible] که صحبت می‌شود ؛ [illegible] قیامت می‌شود
[illegible] ؛ [illegible] می‌شود
گر چنین [illegible] شمع [illegible] ؛ در [illegible] پروانه [illegible] می‌شود

با باده دل از سینه [illegible] ؛ گل [illegible] آیینه نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] تیغ [illegible] می‌شود
عمرم تمام صرف غم [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] زبان [illegible] نمی‌شود ؛ این رشته [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ گم گشته [illegible] نمی‌شود
از اضطراب [illegible] ؛ سیل از [illegible] در یا نمی‌شود

[illegible] ؛ گر [illegible] نمی‌شود
زخم از درون [illegible] ؛ حیف از نفس [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] کبوتر نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود

بالاتری [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
چشمی که [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود

هرگز [illegible] ؛ این [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ یک غنچه [illegible] نمی‌شود

تا که کام دل ز تو حاصل نمی‌شود ؛ هرگز دلم [illegible] نمی‌شود
[illegible] آه [illegible] ؛ این رشته [illegible] دل نمی‌شود
از کنج [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] آینه دل نمی‌شود
[illegible] موج [illegible] ؛ مجنون [illegible] عاقل نمی‌شود
در جوش [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
عارف [illegible] ؛ از موج [illegible] آب [illegible] نمی‌شود

گفتم که [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود

التسلیم [illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ آیینه [illegible] نمی‌شود
[illegible] غنچه در چمن [illegible] ؛ خون [illegible] نمی‌شود
قاصد [illegible] ؛ حیف از زبان [illegible] نمی‌شود
[illegible] ؛ [illegible] نمی‌شود

[illegible] ؛ از [illegible] نمی‌شود

هر داغ حسرت تو کم از آفتاب نیست • عمر شب فراق چرا کم نمیشود
نورس: هجران ز طبع شعله بروں بلا گشته ا ! تا از هر داغ حرص گدا کم نمیشود

فنوی: در دامن چه حسرت محو کرده مرا ! این زخم به گشت و ترحم نمیشود
مولی: کس را ز سینه تیر تو از شست صاف نیست • زانگونه سیحه که خبر هم نمیشود

عبیم مکن که چیک ز دامن آلوده فتاد • بر روی دل ازین گرد شب هم نمیشود

غافل مشو ز حقیقت زلف الگار ! پوسته این کسان نه روا نمیشود

تم

حکیم زلالی: تیغ زبان خم از رگ گردن نمیشود • زخم بحر علاج بربستن نمیشود
ملا: ارباب هوش نیست بر آتش نمیکنند ! از روشن چراغ دیده روز روشن نمیشود
مرثیه ساز طلا دل نمی نیشود • از آتش چراغ ایستاده روشن نمیشود
حانی: جوع سخن ز وصل حدیث چه کم کند • این میوه خام بچیده نمیشود
مسایرا: منکر بچشم کم بعزیزان عزم ! یوسف غلام کس بخریده نمیشود

لاهو

اورس: بوسه ز لعل او جدا میشود نمیشود • جان با لب او آشنا میشود نمیشود
اب تقاضا عیش آرش میکند نمیکند ! گفت گل از گل جدا میشود نمیشود
طرح کمند بر آتشش بیکند نبیکند ! خانه از آرزو بنا میشود و نمیشود
سوزش بحر موج را مرهم زخم میشود • شور جنون از آنکه میشود نمیشود
ملاء: عقده دل ز ناله وا میشود نمیشود • ز رود را آتش هوا میشود نمیشود

صائب: هر در این سینه جام همکس حلوا داده ! کز رنگ عارض رقیب آفتاب آلوده

جیب: کفتم از کف کرده باده ام شوره ام • خره برکشت و بچشم دو شهار رسیده

صائب: در رو ز کار هیچ نا کوش انگار ! هیچ بین نام هیچ او کیستم بود

صائب: سخن را ست حضه کیست گرز هر او آتش • صبر شیرکه دلها وکر ز کجا است نشود
روز کارات کر افضل نیشد بگه • اگر اوهیچ کسی حرف صاف نشود

بیا: هر داغ عزیزان سوخته کش ! کسی گور از ترکه با یار میخواهد

صائب: چراغ عقل ای عاشقی سان نفس طلمانه ! کدام رهی فرزند خود را گور نکرد

کعبه: اصحاب شیخ مکن یاد دلم میخواهد ! چیکنم زلف تو بسیار دلم میخواهد

وعد: عشق او جانب شکسته میخواهد ! از جور عالم شکسته میخواهد
هست چند اگر حسن غارت طلب • عشق رنگ شکسته میخواهد

حسن: هوس شن آن جوان شکر حست • دل مرا دل شکسته میخواهد
پرمشو در هر که دور که دوست ! عاشق بالشکسته میخواهد

رحیم: بر کاهکشه جوم بر آتش تماشا ! نیز ام نرار ایسه از کیل کم میخواهد

حکیم: کرم ز بخل به ابخیل جز ز کریم ! بجنبد از کس که امیخواهد
صائب: هر دم هاد شه افتاد را ز عقل که ! قاطر کو رجو در چو جهان میخواهد
میرزا جلیم: هوش ام بکس ز جون کس که بعد ازین • کس زده دل ام جو شهسوار میخواهد

نگارین: هر کس دل طبیب عشق کس نخواهد • همه ز شیخ پروانه آتش میخواهد
سوار دل بنیه انم ز گرم زخم کجی دارد • که جز فلک گان ایستم مسیح الجنس میخواهد

اسیر: سرا پا ز سر یا رست تو میرم کشم ! دلم را حسنم لب سر سرم الیخواهم

اوجی: بر این دکشه عشق تو سر با میموم ! تنگ فضای سینه با هر آرزو با میخواهد

نه: چو از حنسکه منزل کرد نرگس گوش ز تقریست ! این سر انگشت قطع پابان الیخواهم

رستم: طرق سیر از خضر همپای نمیخواهم ! ز حقه زمین فسق هر تهی نمیخواهم
شستم ال ایک از بت هزار نگهبم ! عزم در عزم نم مشوق هر چه نمیخواهم

غلام هروی: کسینه نشنم چو از نشم هم بهم آمد ! دشمن خود را کس چون در دل جو ماجرا داد

و

اسیر: دشمن گر از نه دست حکم خبر شد ! رهبر شد نفاق حقه و تو نهب شد

حکیم رکنا: وقت سب طلا ز ز لف تو آتاب ده • خون دل ار کل حسن زر آب ده
کلیم: خون دل ار دهم کرده ز سر تب جگر • الفت ز نیست که یک آب داده آب ده
کاشانه: خوان نیست او از پاره نظر کشیده • برق کو تا حجم بخت مرا آب ده
رسا: راسه کشیم جوان ز رنگ خود بیشتر ! سکند ز سینه جو را گو آب ده
از ان چو کورم رسته ام خورشن کرده خم ! هر که لب گشت به شراب شده

ملا فرخ: و مه قسم سوز ز آتش بر نگر ده • بانرسم بر سر کرده ده و کرده
١٥٤٠ بر الهوس ساز و دو اسپه ز آنکه بود دلکش • نهفت الور که گرد نخته ز روشن سرده
چشتی: چون کنم جلا فقر بر تو کم ز انه اندر نظر • هر که بهشتی کنه ز ناکه عیش کمرده

دل شنود جلب جون نکهتش آرد | الغرض نشین که گل عمر زوال بوده
جلوه سرو قدت گلزار را رنگین کند | سایه دست تو چون خورشید همراه بوده

محسن: هر راستی که کام دل عالم تر دهد | سروی ازین ریاض خرم کرده

[illegible]

[illegible]

گشته‌ام حیران ترس بت بگیند ؛ غضب او ... اگر رسید

همچنین دور از رخ رنگین گل خوب ؛ چو جدا از دشمنی دور از غم آتش رسید

غنچه این باغ او برآرد دل رسید ؛ شاخ گل ما هر زد و شد قسمت ... رسید
خون جگر از ... ؛ در رگ ... موج ... رسید
1540 کشتم ... زخم سیه‌ام که زخم ... ؛ ... خانه ... رسید
... اخوت ... ؛ آب اگر از چشمه افشان ... رسید

... ؛ ... کوهسار ... رسید

... ؛ ز ... آب ... رسید
ای که ... از ... ؛ ... رسید
هر ... ؛ تا ... رسید

... ؛ کی این ... رسید

بشود یا قوت ... الماس ... ؛ ... رسید
کوکبی ... ؛ از ... الماس ... رسید

ای من ... آمد ... ؛ آرزو کامی ... رسید

ابرو ... ؛ ... رسید
جان ... ؛ ... جواب حسرت ... رسید
... ؛ ... جواب ... رسید

عنبران ابرو ... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید
کشته ... ؛ عشق ... رسید
آسمان ... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید
هر که ... ؛ ... رسید
دل ... ؛ ... رسید
چشم ... ؛ ... رسید
شیوه ... ؛ چشم ... رسید

سفر کردم ... خاطرم ... ؛ ... در انتظارم ... آید

چنین کز آتش ... ؛ ز مینا ... آید
... ؛ ... آید
زمانه ... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
سخن ... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
... ؛ ... آید
دل ... ؛ ... آید
... ؛ ... آواز آید
... ؛ ... آید
1550 ... ؛ ... آید

... ؛ ... آید

که این ... ؛ ... آید
چنان ... ؛ ... آید
... ؛ ... آید

... ؛ ... رسید

سرو ... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید

... ؛ ... رسید

... ؛ ... نهد

... ؛ که این گل ... آید
... ؛ ... رسید
... ؛ ... رسید

(ش) شاه بیتی که جهان بود لطف و کرامت ؛ که به یک لفظ ز [illegible] بیرون آید

(لاادری) بود رخ تو از نقاب سلسله چیست ایدل ؛ نه عجب سلسله‌ای [illegible] جو بر آید

(صائب) اگر کلام نه از آسمان شده آید ؛ چرا به سجده سخن خامه در سجده آید

(ناظم) هر کس ز عشق بهره ندارد کسی [illegible] ؛ هیچ بلبل از گل [illegible] برآید

(صائب) خطی که از آن چهره رنگین بدر آید ؛ آهی است که از سینه خورشید برآید
چشم تو نه خوابست که تعبیر توان کرد ؛ زلف تو نه شب است که افسانه سرآید
در دور لب لعل تو یاقوت مجدان ؛ چون لعل [illegible] ز خجلت از رنگ برآید
فیض دو عالم نه به قطره چه [illegible] ؛ دریا چه خجالت که چشم گهر آید
از صحبت یکتای [illegible] ؛ ما دام [illegible] تیغ بر دل [illegible] برآید

(وحید) ای بس که ز بس [illegible] خبر تو ؛ چون [illegible] که [illegible] برآید
(ملا...) منشین که زمین [illegible] این جلوه [illegible] ؛ ز آتش که [illegible] گرد برآید
(لا) ای کز [illegible] دم تو راز دل [illegible] ؛ مگذار که از [illegible] گرد برآید
(رحیم) تا [illegible] ؛ از روز [illegible] در آید

(...) عنبر که ز عکس رخ او رنگ ندارد ؛ غبار هیچ [illegible] بر آید
زخم [illegible] تو [illegible] ؛ نه [illegible] که بر آید
خورشید [illegible] عشق [illegible] ؛ [illegible] بر آید
(محتشم) ز خانه ماه [illegible] آفتاب برآید ؛ ز آفتاب ندیدم که ماه برآید
(ع) چرا [illegible] ؛ ز آفتاب ندیدم که ماه برآید

(صائب) از کم‌کشی خون دل چگونه برآید ؛ خرده [illegible] که بر کم آید

(صائب) [illegible] چشم تو چون [illegible] ؛ از [illegible] آفتاب برآید
(نظیری) [illegible] ؛ هر که [illegible] حباب برآید

(اسیر) [illegible] ؛ آن [illegible] برآید

(سالم) از آتش [illegible] ؛ پروانه ازین شعله [illegible] برآید

(نظیری) هر [illegible] ؛ آهی است که [illegible] برآید
از بس [illegible] ؛ از [illegible] برآید
(صائب) از کام [illegible] آب [illegible] ؛ [illegible] برآید

(محتشم) [illegible] ؛ هر [illegible] برآید

(اسیر) سرو از [illegible] برآید ؛ [illegible] برآید

(مشرب) [illegible] ؛ [illegible] برآید
[illegible] ؛ [illegible] برآید
[illegible] ؛ [illegible] باز برآید
تا [illegible] ؛ [illegible] برآید
(مخلص) ای [illegible] ؛ [illegible] برآید

(...) [illegible] ؛ [illegible] برآید

(...) [illegible] ؛ [illegible] برآید

(...) هر که [illegible] ؛ [illegible] برآید

(صائب) حسنی که [illegible] برآید ؛ از [illegible] برآید

(...) [illegible] ؛ [illegible] برآید
(ا) [illegible] ؛ [illegible] برآید

(صائب) [illegible] ؛ [illegible] برآید
(ر) [illegible] ؛ [illegible] برآید

(...) [illegible] ؛ [illegible] برآید

(صائب) از [illegible] ؛ چون [illegible] برآید
[illegible] ؛ [illegible] برآید

(...) [illegible] ؛ [illegible] برآید
(قدسی) [illegible] ؛ [illegible] برآید ۱۵۵۰

[illegible] — برآ چون زمان ما [illegible] ، بگو [illegible] از [illegible] برآید
هم از کوه [illegible] ، که در [illegible] از دامان برآید
[illegible] ؛ [illegible] از [illegible] برآید

[illegible] — عاشق را بلغ اندیشه زمردن ، [illegible] جانم زتن برآید
[illegible] — هرچه گفتگو را نازک کند لب او ، [illegible] غنچه برهم [illegible] دهن برآید

[illegible] — بروز حشر چو عفو آید و گناه برسد ؛ قیامتست [illegible] برآید
تو ماه و [illegible] ، [illegible] این آفتاب [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] تو [illegible] برآید

[illegible] — هر لحظه [illegible] برآید ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] لطف [illegible] ؛ [illegible] برآید

[illegible] — [illegible] دل [illegible] برآید ، [illegible] برآید
[illegible] ، [illegible] برآید
[illegible] ، تا که چو آواز [illegible] برآید

[illegible] — [illegible] ، [illegible] برآید

[illegible] — [illegible] ، [illegible] برآید

[illegible] — [illegible] برآید ؛ [illegible] برآید
[illegible] ، [illegible] برآید
[illegible] ؛ [illegible] آید
[illegible] آید
[illegible] ؛ [illegible] آید

وحید — [illegible] آب [illegible] آید ؛ [illegible] آید
[illegible] ؛ [illegible] آید
[illegible] ؛ [illegible] آید

[illegible] — دل از [illegible] آید ، [illegible] آید
[illegible] ؛ پیام [illegible] آید
[illegible] ، [illegible] آید

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] آید
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] آید

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] آواز [illegible]

[illegible] — [illegible] می‌آید ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
وحید — [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ علاج [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ، دلا دیوانه [illegible]
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] — [illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] — ترانه که ز مرغ اسیر می‌آید ، [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که ز دیده جوان رفته پیر می‌آید
[illegible] — [illegible] می‌آید ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید
[illegible] ، [illegible] می‌آید

سعیدا
زدرش آن ماه برگردیده چندانی می‌آید ؛ مراد که حاجات قد روش نمی‌آید
جاش و زاکت درمیان فاز عشق ؛ بیرون با مرا از مرادش بعجب نمی‌آید
که درش باد در جو کش بیرش می‌شود ؛ بعقد دلبری کم بعده اندازی آید

دانش
نمیخواهم کسی را زیر دور حدیث دلم تنها ؛ بعد فزایی کز تار ها بیرون می‌آید
نشد طلب کم ارشاد حق صد آنان توان غم ؛ که از بالم همین در آغوش پروازی می‌آید

میرزا فصیح عمل
دلم تو اسوده شود در سینه ام چندی جدا آوب ؛ دل مرا فرشته‌ای سوی سحاب آنکه بیاری آید

مغنی
چه سامان زشت بگه دگر میتوان کردن گیست ؛ که از رگهای جان تفنگ آوازی آید

سغی
نشان و میناد گمان بودن از عشق شست ؛ زجام بی خبر کس همین آواز می‌آید

عنبر
فریب شمت شادی بحکم که ارخفیض ؛ صدای کاش شد که گوش می آید

فیض
شعر رنگین هر کس شوانند بردن ؛ هر که دزد مضمون رنگین می آید

شاه
انکرو شمع که در شب کلاب کرد ؛ صبح بنوبت ز اسیر آن نفس می آید

شوکت
نگاه هم از تماشای تو چون باتوس می آید ؛ بهم مژگان ما بسوی کف افسوس می آید
بجوشن جان ز برتعاب شب م دارکثر ؛ که کوکرشیع صاف از پرده فانوس می آید

سابق
سبحه نمازی که ز نار نهفت می آید ؛ کعبه آید به بسیاری نهفت می آید

صائب
نخل خلوتی ان شمع که کلک شد بس ؛ که از آغوش ناخم ان شمع برون یک می آید

ابراهیم
آب شانه سخن‌ها از لب خاموش می آید ؛ بر دوما زدن ولی این کلاه ما گوش می آید
بغل وا مکنم چون موج وصد ریاض الحفظ ؛ بحیرت با خیال دلدار آغوش می آید

شوکت
بهت چشم خود اشیده ام ازین قلم ؛ نخواهم فرقه تیشه محمل آغوش می آید
ز روزن بصیرت شکوه دل انگیزی ؛ که خوان زرق از افلاک سرکوش می آید
بود فطرت بند از اقبال ملکی سرآغی ؛ سخن در جنیده بالا میرفتم آغوش می آید
نه علاج بی خیال چشم او مثل ندارم ؛ که دل گاه از خود میرود مدهوش می آید

دانش
چون چون صورت آئینه خود امید ؛ بحسرت جلوه هر آن کرده آغوش می آید

ابراهیم
قدم براه به آهسته که راسالک ؛ حمیت باز در همین یک سنگی آید
جا و رفت کرد خلق و ابرار ؛ که خستی از سواب رنگی آید

سابق
سعد جان رونهند چو خورشید پس از دنیای آید ؛ هر من آرزو سینه تان تشنگی آید

محمد حسین
سروبر و راند رفتم چو سیل از تیره رود ؛ بر لب خطای چون موج از دیوار آید
نه آنم که تخت دار بهم میخواهد ؛ که هر صبر و نوم چون سیاه خود دنیای آید

محمد
کشودم دیده بر یاد گلشن سرودم ؛ نگهم از خط دل چون الف ادای آید

دانش
برافکن پرده از رخ و دهن بر آتش دو آن ؛ که بوی خوش سفر ازین کتاب نظام آید

صائب
چشم ایمنه از خواب بهم می آید ؛ دیده عاشق مثاب بهم می آید
درد دل صاف نمایند اثر تیغ زبان ؛ زخم این تیغ چون لب بهم می آید

الفت
دل رسیداد تو هر چند بجای آید ؛ شکوه ام شکر شود تا بزبان می آید

اسیر
محرم شمع صدای خود هستی ؛ ناله ام سوی تو با دست صبا می آید

صائب
در کلام گناه ابروی خسته ابداعین ؛ ترچو ابتدا از آغوش کمان می آید

نصرت
اشکم از دیده شفق رنگ برون می آید ؛ قاصد از دل غرشته بکوی می آید
داغ دل بر دمک دیده شرار آتش ؛ بوی خون از گل صحرای سینه می آید

بیگانه
رنگ خود رسن از ننگ خورشید گشت ؛ زان اسیر زلف صبا پریشان آید
یار گوبند که از کشتن بیگانه نگذشت ؛ هرچه گوید بحوار کنت زبان می آید

ابراهیم
آرزو از دل قلب برون می آید ؛ عکس کز حلقه گرداب برون می آید
هست احوال دنیا نشود حاصل عجب ؛ دیر که زرشته که از تاب برون می آید
شهر بخت کران نشود از جنگ ؛ همه جا عکس گل از آب برون می آید

محمد
بسکه داریم خجالت ز نگاه مست چشم ؛ کرد رنگ گل با آب برون می آید

جسد
که با تشنه شود جلوه‌ها از ؛ عکس او سخن می آید

ابراهیم
حسن آیینه است که از روی سخن می آید ؛ عشق آیینه است که از روی سخن می آید
همکس نیست که یغودم شهره زبان ؛ این کلاه رد بیاز روی سخن می آید
فیض شور سخن از خانه رسانیده ام ؛ آوری آری سخن از روی سخن می آید

شوکت
چو رسام از دل حجاب برون آید ؛ شیشه عشق هر از فانوس بدن آید
دل نقاب بر از برکف قلم اوست ؛ طفل شوخی است ز گهوارن بردن آید

که
گریه در روی تو ازین نگویم گرد است ؛ از لبم آه چو فوران بردن آید

صائب — که از چشم تو مستانه بروی آرد • روح ... سیه‌خانه بروی آید
جهان — لاله رو یافتن همه داغ گل ... • شمع از بزم تو پروانه برون می آید

... عالم ... کردن ... آید • که مرغ دل باستقبال ... می آید
... ! ... آواز می آید
... — ... • نیازی ... نازم می آید
نظیری — وداع خانه ... مرغ دل ... ! ... پرواز می آید

تا ز چشمان ... می‌رود ای آه • اشک ... جان می‌رود می آید
امروز رفته‌ام ... کاهی دل ! باشد که ... جان می‌رود می آید
عاشق از ... فرق ... بگوش ! مهر هم جان دگران می‌رود می آید
غافل از عمر مشو با قد خم پنداری • تیر از آغوش کمان می‌رود می آید
بسکه رنجیده ز مردم همه جا ... • که از ... جان می‌رود می آید
که از ... جان می‌رود می آید • از حرم ... جان می‌رود می آید
عمر سرو تو که هر دم ببر آید دیگر ! که شنیدست که جان می‌رود می آید

... — چنین است ... که بوی خون گل از دامن ... تو می آید

دلم ... از کام ... • که ... چمن ... می آید

... — ز هول نامه ... ! چه هول که برداریم ... تو می آید
گذشت از سرم ... • ... تو می آید
که چون ... ! ... تو می آید
عجب ... • ... تو می آید
... — کجا از آتش ... تو می آید • ... تو می آید
... • نگاه ... تو می آید
... ! ... می آید
... • ... تو می آید
... — حباب از دیده ... ! دلم هرگاه از خود می‌رود سوی تو می آید

... — بر سر ... از لاله چراغ ... ! که از دود دل ... می آید

دلم ... دل شکسته می آید • چو داغ لاله در آتش نشسته می آید
... • که از ... شکسته می آید
شکسته دل ... • که ... شکسته می آید

... — چو ... • ز دیده‌ام ... می آید
... ! ... می آید

... — ... • ... می آید

... — ... • ... می آید

... — ... • ... می آید

... — دلم بسوی تو از خود رمیده می آید • ... می آید
... • که موج آب ... می آید
... • اگر نسیم ... می آید

... — ... • ... می آید
۱۵/۱۵۰ ... ! ... می آید
... ! ... می آید

... — ... • ... می آید

... — ... • ... می آید

... — ... • ... می آید
... ! ... می آید

... — ... ! ... می آید
... • ... می آید
... • ... می آید

... — ... • ... می آید
... • ... می آید

میان لاله گشت داغ غنچه‌ها بکن ؛ چنین داغ که می‌شود چنین بازگو می‌آید

نمی‌نالم منبه زم کویش غلط ؛ چرا کاری کنم کز لب وی پروانه می‌آید

نمی‌دانم چه با آن چون برم صحبت‌ش ؛ که در هر حرف بی‌زبانی خامه می‌آید

کوش آوازان در وارکنک سمه می‌آید ؛ که جسم مستیش کمک سر می‌آید
صدای شکوه از دل که برآید مقابل او ؛ که از داغ محبت کار سنگ سر می‌آید

آب از دم [illegible] چو بوده می‌آید ؛ این چه بوریست که از خانه نه می‌آید
گریه سامور کشان بهتر زکان آرد ؛ کار سنگ چه از نه نفی می‌آید
من که با چشم تر زرفتار تو از جا بردم ؛ که ترا آهوی رم کرده ز پی می‌آید

مخوان دل که بیماری بعیسی ست آید ؛ که ز تقاص هوس کی می‌آید
از غم هر حکمت زنده خراکه هوس ؛ زده ام [illegible] که تالاب [illegible] آید
از دم هر نفس آواز کسی می‌آید ؛ که غم مسیح [illegible] نفسی می‌آید
ای [illegible] که گذارش [illegible] ؛ که ز هر لاله صدای جرسی می‌آید
[illegible] ادوم آرام [illegible] ؛ تا دمید [illegible] که فریاد رسی می‌آید
که بغیر تو مرا با دسکی می‌آید ؛ کافرم بسته مرا گر نفسی می‌آید
ناله را [illegible] ؛ میتوان یافت که فریاد رسی می‌آید
از دل خسته [illegible] ؛ برسانید [illegible] نفسی می‌آید
[illegible] ایام بهاران [illegible] ؛ که ز هر غنچه صدای جرسی می‌آید

ز همچون آنچه آه در دو صد آواز می‌آید ؛ [illegible] از دریا می‌آید
گه تبت که داری دماغ [illegible] ؛ دگر ز بوی جیب از کجا می‌آید

ما تا ترک مستی [illegible] ؛ که [illegible] از رنجوران دوا می‌آید
حریفان کاه [illegible] ؛ [illegible] عقده پروانه می‌آید
چون کو [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
صبا را [illegible] فرو داده [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] خواب [illegible] می‌آید
از فصل [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
هر [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] پروانه می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] از پروانه می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] پروانه می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

کوشم [illegible] ؛ نفس [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ در [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ چنین [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] می‌آید
منزل [illegible] ؛ ز [illegible] می‌آید
تو [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] می‌آید
از [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
که [illegible] ؛ ز [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] می‌آید

زبان [illegible] ؛ که [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] می‌آید
ز دل [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
از آن [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ که [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] عشق [illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] ؛ [illegible] می‌آید
[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

[illegible] ؛ [illegible] می‌آید

شوکت

نم اشکی برون از چشم گریانم نمی‌آید ؛ اگر آید بهوا گردد بدامانم نمی‌آید
بیاد روی تو اشکش از بالیدن چشمم ؛ رسی گر اندر پی مژگانم نمی‌آید
ز رحمت تو حسرت بسکه داغ آشکارم ؛ بهم چون چشم کو در صف مژگانم نمی‌آید
بکفر از وجود چشم مژگانم نمی‌زد ؛ بجوی استخوان تا آب پیکانم نمی‌آید
رسی گر دم از دل تنگیم ره بر بسته ؛ هم از ناوک صد چاک گریبانم نمی‌آید

مخلص

بصورت حسنش از نقش سیه‌مستش مانم ؛ کسی خوش سنگ طفلان بر سر مجنون نمی‌آید
غمی از گرد علف همچو ریک دشت سایه ؛ نفس در سینه‌ام می‌گردد و بیرون نمی‌آید

آذر

از دل که آیت از نصیب ... ؛ که دلدار تیر نیمچه دار گوزن نمی‌آید
شراب تر که بهوش ملعقه‌ای ... ؛ ... بجنس ... از مژه‌ای نمی‌آید
هوس دارم که جوارم جات ولی از کار جوش ؛ و ملاحظه آن گره و الفه که در آغوش نمی‌آید
وحید
درین وادی که شد ... صرف چه بیکرام ؛ بغیر از ... و دستی بر تن سرم نمی‌آید

زکی

نگاه گیر بی محبت از دی نمی‌آید ؛ بسوی جوان گل کان که بو نمی‌آید
بو تو روی آب شسته شعاری آب ایام ؛ چاکر ... در از ما کو نمی‌آید
چنین چشان رحم از ... بلبل کی نشستم ؛ شکسته رنگ عشقم بروی نمی‌آید
صابر
چو بر کشت کسی کار را از دی آید ؛ ز هر نگاه که ... بو نمی‌آید
غره که کشن کس را از فلک راز ؛ ز باده رنگ ... سبو نمی‌آید
بغیر از این که از وصف سلطان بشکست ؛ اگر چه کار کار آب سادی آید
خوشیم کسی وقت سحر شد ؛ ترا گلان که رمی ... گفتگوی آید
براه وصله جانی ز خط ریخته ؛ ز خویشتن تا ... بدو نمی‌آید
صائب
بریز آب حیات خود درین کار آب ؛ چو رفت نوبت دیگر کوی آید
صفای حسن بهانی از دل که آرد شسته ؛ ز آب آینه آن دست ... می‌آید
راهی
ز با فغان کوی ترا می بر عشق قدم ؛ تو خود بیا که ز من جستجو نمی‌آید

عارف

لب او در سخن می‌آید ؛ این عشق از لب سخن می‌آید
... ؛ ...
دهند از چشم چنین مفلس ؛ حقه فروشی ز غم می‌آید

داستم

لب ترا کشیدن زیم ... ؛ ... گشتن ... می‌آید
لباس شو و تا چنین حقه ... ؛ درین بهار دیدن زیم ... می‌آید
ز روی کار کسی بر دو ... ؛ بعیب خویش رسیدن زیم ... می‌آید
اگر چه خون دلم با تن ... ؛ چو خون لاله چکیدن ... می‌آید
دل داغ سرانجام ... ؛ بساط ... رسیدن زیم ... می‌آید

هدایت

ز خوبان رسم ... یادی نمی‌آید ؛ بغیر از دل کشتن از مهان کاری نمی‌آید

مخلص

امید وعده آنش ... ؛ به تیغ لطف ... چنین

نصرت

... ؛ ... چنین باید
بغیر از این ... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین
... ؛ ... چنین
... ؛ ... چنین باید

زیبا

... ؛ ... چنین باید
مجیب
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید

نصرت

... ؛ ... چنین باید
زیبا
... ؛ ... چنین باید

... ؛ ... چنین باید

مدرس

... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
درویش
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
آذر
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید

صائب

... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید
... ؛ ... چنین باید

صائب

... ؛ ... چنین باید

چنا
مرام چشم تو مست شراب است باید • [illegible] ز فام [illegible] باید
چو زلف [illegible] بهم [illegible] : هزار حلقه [illegible] باید
والهی
باشیانه عندلیب [illegible] : که [illegible] خراب باید

مفتی
[illegible] : [illegible] باید

اسیر
نگهبان چراغ راز دل [illegible] • امانت دار [illegible] باید

کلیم
عشق [illegible] سنگ باید • حسن [illegible] آب و رنگ باید
[illegible] در کار است : [illegible] سنگ باید
رازی
[illegible] دارد • باده یاقوت رنگ باید

صائب
[illegible] : [illegible] باید

[illegible]
سکیشه [illegible] چنین میباید • [illegible] یار چنین میباید
[illegible] گرفتار همیم • [illegible] یار چنین میباید
[illegible] • [illegible] یار چنین میباید

صائب
[illegible] • که تو [illegible] شکسته میباید

وحید
چو کاسه [illegible] : [illegible] میباید
صائب
[illegible] : زبان شکر [illegible] باید

صائب
[illegible] • [illegible] باید

کلیم
بروز کار قناعت [illegible] : [illegible] استخوان میباید

[illegible]
[illegible] : [illegible] باید

[illegible]
ز [illegible] : که [illegible] باید

اسیر
[illegible] : [illegible] باید
از [illegible] : [illegible] باید

[illegible]
[illegible] • از [illegible] باید
امروز [illegible] • [illegible] باید
[illegible] • [illegible] باید
[illegible]
[illegible] از [illegible] باید

[illegible]
[illegible] : [illegible] باید
[illegible]
[illegible] : [illegible] باید
[illegible] : [illegible] باید

[illegible]
از [illegible] : [illegible] باید

[illegible]
[illegible] : [illegible] باید
[illegible] : [illegible] باید

[illegible]
[illegible] : اگر [illegible] باید
صائب
[illegible] : [illegible] باید
[illegible]
[illegible] : [illegible] باید
[illegible] : [illegible] باید

صائب
[illegible] : [illegible] باید
[illegible] : [illegible] باید
[illegible] : [illegible] باید
وحید
[illegible] : [illegible] باید
صائب
[illegible] : [illegible] باید

[illegible]
[illegible] : [illegible] باید

صائب
[illegible] • [illegible] باید

[illegible]
[illegible] : [illegible] باید
[illegible] • [illegible] باید
[illegible]
[illegible] : [illegible] باید

[illegible]

نمه — دل بر چم ترا اگر بنجی خود داد ۰ دارم اسبی که چون کوه [illegible]
دیده بدارد [illegible] ؛ تماشای تو [illegible]

وحید — [illegible]

وحید — تصور کرده دل [illegible] ؛ که صورت [illegible]

وعظ — هر که بجای کار چون [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دادم خمیازه مو و دلی غم مژده • ای کلاه خان کدام بچو رشته ترید

محتشم او را شکسته چو بهاش نگرم : چشم به سر به سیاهش نگرم
نقش برمن و در ویش برم : غلط انداز نگاهش نگرم
۱۶۲ صد ره خواهی کشدم بعد از قتل • صد ره بر تر ز نگاهش نگرم
[illegible] چشم و ابروی سیاهش نگرم • تا گنه سوز نگاهش نگرم
شیخ چشمی بر از این محکم نیست : بجز اطراف نگاهش نگرم

راقم خونم در مجلس تو مرجوکی رسید • این دستگاه عیش به یک خار رسید
در سینه زخم درست بصد آه ناله : آخر دل شکسته بفریاد ما رسید
آسان مگیر شیوهٔ عاشقی سخن : بادیه سر از بادیه چوکف دار رسید
[illegible] جز وصل کامل تو رخی مطلبی کجاست • هر جا که دست ناله بر لعل نگار رسید
همراه نغمهٔ مطرب ز دیگران کشش : تا بیستم به شکوه جوشش ما رسید
[illegible] نشنه چشم که ما بکشش بسته خمار : تا صد لب سوی زنور و جو قطار رسید
[illegible] ای به هر رقص خموشی که شود : این راز سر بمهر زده در با بجا رسید
فیض هر گرد دیده دامنم از بارهای دل : ما بیم آشنای مرادم بجا رسید
[illegible] گفتی که میروی تو اجل نو به وصل • عمرت دراز باد که این بار رسید
[illegible] در راه عفو رعایت از او داده بود : نا ساز ز ما نغمه ما بار رسید

[illegible] زنج و تاب محبت سحر ز بهار : که درست رشته که هر زنج و تاب رسید
کشود قرائت خط مهیا شو • که محیط ترا ز نیب حساب رسید
[illegible] نصیب حدوث سر زلف جدا کردم : بجای سنبله آتش تا به تاب رسید

[illegible] خوابت حرف شحر ازان کوس کیا رسید : اخر رغیب بازی با طلب رسید
از دست و یار پیر سر زبی که کار دل : از دلبند فتنه بود چو نوبت رسید

جهان گر گشت رنگ با همین زند آورد • در روز رشته تعب به استخوان خود رسید
[illegible]

[illegible] راهی ... که بپا این بوان ساند : جز تو جو راه تیغ که کدام لب رسید
... شاه ... آسمان : مستی و بکران و جاور ... رسید

[illegible] نحو رقص ... : ... رسید
... : ... رسید

راقم دل آبا ز لب شکفام رسید • مرغ پر بسته‌ام دام رسید
شکر نعمت بسته ام کرد : عمر تمام ام بمز تمام رسید

[illegible] از جای سینه نشست چکل ام نی : در حسرتان چمن بگریبان ما رسید
شب ... سر حرمت : داغم ز ناله که بمرغ چمن رسید

[illegible] بستون اوزی بپا دها طرشادم • ناله کردم که گوش آواز فرادم رسید
خاطر هوسی و ناز کلم ... : ناکشیده ناله ما هوش ... رسید
زحمت آسوده کداز ناله و ادم ... : سکر ... ما ... رسید
[illegible] ... : ناکشیده ناله ما هوش ... رسید
انتظار وصل بسوار جهانم کرده بود : گرم بودم و جهودی ... یادم رسید

[illegible] وست ... : نوبت ... بسیل رسید

[illegible] بیاله زالب ... : هر گناه ... رسید
اگر بحجاب ... : گناه ... کشید

[illegible] وادی ... : گر به یار ... کشید

[illegible] کم بسر ... • ... که صعقه‌ام رسید

[illegible] مست ... : ... ابروان کشید

[illegible] ... رسید : جانم ... رسید
جهان ... رسید : ... رسید
[illegible] ... رسید : ... رسید

[illegible] سرو ... زند کد : کرده ... کشید

راقم ... رسید • ... رسید
[illegible] ... کشید : ... کشید

محمد — که به نوز قامت نازش چست ؛ هزار حرف ز حیاست نگاه کشیده
تو آن نگاه که به سوی حریف سلوک کنی ؛ ز رنگ سبکه زر ستم آن نگاه کشیده
با درنشسته حکم نگاه رسید از دریا ؛ بقدر آنکه ز تیغ تو جوهر آب کشیده
مرده وصل تو نگاه ز ساز بعضی ؛ حمایتی که زال از ذات جنطل آب کشیده
قضا و نکهت جدا با سر اوراق ؛ ز ارتشه کل بهر جار سر آب کشیده
هادی — ز زنگ سیاهی نگاه چشم جدوام ؛ که کار لطف تو از هر سیح و ناز کشیده
مدام خیره و غفلت ز شمار نفس ؛ که ستوان نفس سر با جان کشیده
حالت — گرفته ام ز زخم مرا از جدایی دل ؛ ز سیلاب وقتم تشنه ناز آب کشیده
لباست ز وصف رخش سفید ؛ توان چو برگ گل از هر ورق گلاب کشیده ١٠٣٥
رای و رخت مهر که رحیش نفس است ؛ چه دل ز فلک فتان حسنه آب کشیده
بهارش نظاره جوهر لطف نهاده ؛ ز سایه رخ نگاهم آه تا آب کشیده
سعیدا — نشانه بر نجوم شبه رنگ شفق ؛ سر جوهر آنکه ز روت تو آفتاب کشیده
طرازی — هر آنچه لطف شوخ نگاه عمر بری ؛ خط تو آمد و بر ز دو آفتاب کشیده

قدسی — گر مصور صورت آن شوخی کشیده ؛ حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشیده
جویا — سهر چشم از لب او پر ز آب دیده ؛ دست چنه ابله که ناز تو جفا یکشیده
شوکت — نو رشته کوشه ز شعله سلم کشیده ؛ با بر او آب با شعله هم یک کشیده
شعله سودا و داغ نظر ترا لحک کرد ؛ روغن بادام از خنده قلم یک کشیده

کاظم — باده ماکرا نهنگ که زاب سیاه کشیده ؛ گر نگاهی صدر ز ابرو لب سیاه کشیده
صائب — تا دویدن حکم شد مشکه دار زرد ؛ برگ بسیار شده دامن سیاه کشیده
رشید — هیبت دار و مرا نهاد عالم لطف ناز شیخ ؛ نقش چشم بر دار و دیوار سیاه کشیده

ناصر — جیش ابروی تو کس دم توان کشیده ؛ این کمانی است که از ستم توان کشیده
بضعیفان برسد فیض بزرگان هرگز ؛ رشته از آب گهر هم توان کشیده
کوشه چشم ترا و برم مستیه کرد ؛ نظر هم ترا هم توان کشیده

مهدی — منعقد مرا هم به کشش علمها ناکش ؛ صبر زلم را هم که جانب مرا کشیده
خواب باده و فریب و تو فرشم ز حیرت ؛ ورش صمیم و صبح و رنگ که ازین یار کشیده
جز خیال که تصویر تو صورت شد ؛ خانه آن نیست که ازین نقش آن یار کشیده

ه — نقشبندان که تصویر کمند جدا رسید ؛ جز خوان نگاهت تو چه خواهد کشیده
حسن — سر ما ز فلک شب ز سر کوی تو شد ؛ مردم از چشم سیاه تو چه خواهد کشیده
کلیم — به دور شهرو دعوا از شب با رضا طرح ؛ از کمان کج که ستون چسان کشیده

واله — هر در دیده که کمان مرا فلک سیر کشیده ؛ سبز از خط چهار ابروی آن شوخ کشیده
لاغری بیش که دار اندیشه نفس کشیده ؛ آنقدر ماند که تصویر ز آب کشیده
تشنه رنگ کرد و داغ خوبرو ز رخسار چشک ؛ ناله روح ز رسیده از آتش کشیده
آنقدر ز زخم از آن ناوک نگاه خورده ام ؛ که دلم ناله تا جهنده تیر کشیده
رفت صبر و شکر و دوایدام ز ساز خوش خیال ؛ که قضا و اگه فرواند ز ساز کشیده
سعی در آغوش از باب طلبش دیده است ؛ زین در استیاق نجیب تو از آن کشیده

رستم — راز دوانی دنگ حلوای گم کشیده ؛ نکهت جیان که حرف سابی و در کشیده
حسرت آشنه زار شیخ و درو دیوار حبابم ؛ دانه سیاه خیال آن مرا آب کشیده
جهان — از سکه رخوان تو از کار رفته ام ؛ همیا دیدم نگاه ز چشم سرخ کشیده
بسیار رنگ عشق صحو بزم او در کار ؛ آهی نگاهم از آن چو آسمان کشیده
صائب — تا برگرفته دیده ز رخسار در انجم ؛ صندل انشان ماه ز کوه ز دو کم کشیده
سیراب تیغ نازی رفته از کار ؛ مجال لاله که سر از دل کشیده
میرزا داود — جای است گلستان که جان ز حسرت بهار ؛ پر از شراب زنگ سبز و دل کشیده
مهدی — سینه او خط زلف کور و دران نگاه چشت ؛ چون قصه رفته رشته مو دران کشیده

دانش — کام از شاه زر و پا منظر باز کرد ؛ شوان صورت آینه را ز تو کشیده

کلیم — هیبت صورت و گره کشیش کشیده ؛ بر سر شوره گاه دو از آن شکر کشیده
این دلا از کرای حوار شبیه قبای نوبرشت ؛ ابروی ستم طراوت ز حسرت کشیده
هم نگر و چاب شاه و اوه زرین ؛ صبح او حکمت بلاز جاه ساکن کشیده
واعظ — هرکه جو از و کدام گردون شده دل مکشد ؛ خانه نقش نقش تصویر جسم کشیده
هیبت و عطر منزه باز اکرم هستی ما ؛ صبر گرم شاه و دل خوش آن کشیده
رستم — گرچه چشم تو دلم ز آن مژه گاه کشیده ؛ ابتدای دیدم که خط بر و دل آن کشیده
بیش تو نهم بر دامان سیر دامن سپا ؛ تا توان از جو ترنج صحبت این شد دو کشیده
صائب — ساده باد نازه در دل حصر از سیونا ؛ در آن گرد نهی حرام سفر و اسکار کشیده

صائب — کمانی که دو رشته با کمان لو ؛ خط تو آمده و از کویش نگار کشیده

نظیری — زمانه کمیف هم او چو دکه آشت ؛ سر که داده مراد از هر نشان کشیده
عبدالرزاق — مال گرفته و در دو نشان کشیده ؛ فلک سحر جو از ارکان ناف آزادی
صائب — کمر تو کشت تیغ دروی خود گلین ؛ سیاه روی عالم بر آن نام کشیده

١٠٣٠ وحید — جون تصور که چه گوهر را موی کشیم ؛ لیک نتت که ابرو گیوی تو ان کشیده

وحید دست عشق او ز کوی عقل بیرونم کشید ۰ موکشان از دشت غم پهلوی مجنونم کشید

سالک هلاک قضا بجو که منت آسمان کشید ۰ اول با منتهای قوس و رود لب کشید
ابرو لطف حسن کمان نهاده بود ۰ آمد خط و بر کمان کمان کشید
ابرو بچشم سحر ملالی که بسته بود ۰ امحا ز خط لب خط دراز کشید
ما ماند نشو و حسن تو دیر ۰ نقش از لب تو جبه آنکه جان کشید
دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد ۰ خط نقام یار زرخ داستان کشید
دیگر ملالت که ز عشق جسم کشید ۰ دیوانه که خط سواد جهان کشید
[illegible] از [illegible] زبان جسم ۰ دندان یار سلامت مستیل کشید
[illegible] ۰ طاقت چون که بار اسان کشید
سلیم پیکان عشق بدل یار کرد نشست ۰ این آه و درد نیست که ز آسمان کشید

رستم خوشم که با کوشش کمان سخن کشید ۰ چاه سخن ز داغ عیرم کشید
ترسم ز بیقراری خاطر که بود ۰ خوان فردها که ... [illegible] کشید
دست کسی مرام و صنعت [illegible] ۰ در دو اگر کشید تر آب سرم کشید

حبیب هر که دست از کار دنیا باز دارد [illegible] ۰ سر و ترا مستوانه در حرم کردن کشید
در نظاره کل [illegible] ۰ مرغ نور روی که آتش باز در آتش کشید
از شفق در خون نشسته آسمان [illegible] ۰ حد آه که دگر آتش از این جسم کشید
مهدی سکان جسم [illegible] از زبان [illegible] ۰ مستولم از حرف او [illegible] کشید

آگاه شیرازی هلاک قضا که صورت او برآورد کشید ۰ بهار [illegible] آهوی او کشید

عزت [illegible] عشق امجا یک جبار وقت دگر ۰ این کمان خوان جا زدن توانایی کشید

نکهت [illegible] با حباب [illegible] ۰ مهر [illegible] از خانه [illegible] کشید

حاجب هر کو هوای سرو در باغ کرد آزاد ۰ [illegible] سرو د از آه کشید
طغرا [illegible] خضر دلم سرسوخته ۰ که از سینه چشمه تیغ آه کشید
صفا صبح صبا آتش [illegible] ۰ که از مرغ دل خوان کتاب کشید

حاجب [illegible] اگر با کس [illegible] ۰ شمع برآمد که آتش حیا [illegible] کشید

آقا رضی اول [illegible] دمواز خط [illegible] ۰ [illegible] نامه او [illegible] کشید
هم [illegible] موج دل [illegible] نقش [illegible] ۰ [illegible] کرد بعشق [illegible] کشید
دیگر از [illegible] ۰ مار که از آتش کشته [illegible] کشید

سلیم [illegible] مراد [illegible] کشید ۰ [illegible] که شود در [illegible] کشید
[illegible] ۰ چنین خوشت [illegible] کشید
[illegible] ۰ [illegible] کشید
شاپور اگر [illegible] ۰ که [illegible] خانه خراب کشید

بسرا [illegible] و [illegible] بسر [illegible] ۰ که [illegible] کشید

ملاعاطر اگر [illegible] عشقش [illegible] ۰ [illegible] کشید
حاجب [illegible] ۰ [illegible] کشید

حاجب [illegible] ۰ [illegible] کشید
[illegible] ۰ [illegible] کشید
وحید [illegible] ۰ [illegible] از آن [illegible] کشید

[illegible] ۰ [illegible] سیماب [illegible] کشید
[illegible] ۰ [illegible] کشید

[illegible] ۰ زبان [illegible] کشید
[illegible] ۰ [illegible] کشید

پرده از راز که [illegible] ۰ شمع [illegible] کشید

میرزا [illegible] صدای ناله زنبوری که [illegible] ۰ [illegible] کشید

صائب کمر از حسرت آن زلف [illegible] ۰ اشکم از دیده که چون دانه [illegible]
چه قدر با دل [illegible] حسرت [illegible] ۰ که [illegible] کشید
این [illegible] ۰ [illegible] کشید
وحید نامه [illegible] ۰ [illegible] کشید
[illegible] ۰ [illegible] کشید
۱۳۵۰ [illegible] ۰ [illegible] کشید
عزت [illegible] ۰ [illegible] کشید

محمد — عضو عضوم ز تب آتش عشق تو گرفت ؛ پیکرم چون عرق از چهره ز خجلت بچکید
بسکه از تاب تب گرم تو تفسید تنم ؛ عرقم چون دم شمع از سر انگشت چکید

ساجد — وصف خط چون بر آن لعل بتحریر آوردم ؛ آب حسرت ز دهان قلم من بچکید
گرم شد بزم ز خوبی که بمستانه شب ؛ آنقدر رقص که عرق از گل تصویر چکید

ساقی — بسکه پیکان تو از سینه ما گرم گذشت ؛ همچو آن شعله آتش ز پر تیر چکید

میرزا صالح — آنقدر گرم گرفتاری عشق تو شدم ؛ که ز هم پای من و دانه زنجیر چکید

صائب — دمی ضمیر ز رنگش و گدازم که چکید ؛ ز ثبات می مسیح فضل مکمل ز اثر چکید
در مصاف سخن ار پای چو شمشیر کجی ؛ قفل آهن را بی‌سار دکنی بر دل ز چکید
مسیح گل منت کش ز دم نباشد ؛ ز اهل سر آید بحقیقت اگر ز آتش چکید
ما گرانان صاف لب ابسکر و حق آرا ؛ پیشتر از جوی سبیلاو در سکین چکید

صائب — هرکه از رکاب دل و دین تو بسوی ایوان ؛ راه گرد سینه از زیر قضا دارد چید
نور اسلام از جبین کافر دار و طمع ؛ هرکه از جبهه نگاه مشت دلاله چید

آسیر — ما علم زیر فلک از جوش رنگ افرشت ؛ وارد این جنگ کون در دایه بلا از چید
از فرنگ را دو وست کرده که هجر زده دم ؛ شمع سبز ز صحرا در بخوار رها چید

هرگز بار بسلوه آبرو منت عار ز تو ؛ مستوان آواز بی رخش کشید

فایض — کاهی که خنده از لب او صبح میزند ؛ تو یکی گشت ز هر آستوان شنید
اعجاز انگشت ما منت ز سر ؛ گوشش از کمان ما بر صرصر نکه شنید
وحشی — گر ز هر دایم بسته بجا دل طعن ؛ ای تر از باد صبا میتوان شنید
محسن — یکبار زیاده کرد دام از در شوق ؛ از شوق جنت بسوز صد استوان شنید
صائب — یاد دوری که از این چشم بر دار ؛ آواز و در باز نیس حیا میتوان شنید
آرام نیست قافله نکهت را ؛ آواز زه دراز بانگ در آستوان شنید

وحید — سازی ز راز چو غنچه با بزار عشق گو ؛ حرف تو از نکهت چو بو میتوان شنید

صائب — عمارت نفس روح را نقوی نیست ؛ رنج چند جهد اعانه چون حباب چید

شوکت — تا کجا خوابی که تب ما للعاشق کرسید ؛ شب چشم از بره و ما دام از کمر چید
دامان دشت صدم دیگر برآمد خشکه ؛ کوز بیاد از آب نیسه وحوی کرسید

میرزا محسن — زاهد آمد آن پس ایلان باده دکه گرسید ؛ همچو خشک بهشت افلاکش رکشید

رضی الدین — چشم دانگاه بر آن نرخ نظر کشید ؛ چشم سفید را صدف آن گهر کشید
ما از غوش شق اهلال کنار در یک فشاند ؛ این ماه اشاره ایست که از خود عز کشید
غافل مشو ز گردش گرمی کرد غوش ؛ آنجا کنایه ایست که در خود سفر کشید
صائب — خونریز تر ز تیغ نکوش نگاه کس ؛ از روزستان زیاد ز وشم بصد کشید
شب را تمام اگر تو افشانده زره فشت ؛ چون صبح دار بان نسیم سحر کشید

صباح — زین رزم لو فسنه دارد دام و تب ؛ ز نکم و تشم چو ارا جسد از کشید

شوکت — سر کرانه جشن کوشه گرم اوفتاد ؛ لو بهار خانه ام را از نظر نرگس کشید
منت اکسیر را از ذره زر نکو کرد ؛ از طلا کش انتقام ما را کس کشید

صائب — در وی سیاره دالله پس ابر ؛ شانه از زلف نو بهار سفید کشید

ساده و تا خوش و از فهم عیسی ان حیم ؛ نگاه گرم کعبه بوستان کشید

مصیب — هر منت کشیش شمع شستار گرفت ؛ این اشاره ایست که پروانه را گرم کشید

صائب — در جامه حقه ویک نی اوج سبز است ؛ در هر کهن غنچه چه عمارت چید

وحید — جز حرف از نسیم اقلیح گو به ؛ عذر از گل عباس ار حیا ساغ زد به

ابو تراب بیگ — بیچه چشم و کنم دیده دو در که هم ؛ دل بر آسیب دیده تر ایتجو به

حیا — وصال از عهد ما بد و دل بر نمی آید ؛ که دود دریکیشان باب شبی آشامیده

صائب — بر زده باد و صفت در شاخ ابروید ؛ صبح بسته برکرد جوان خوابد دیده
گرچنین دیوانه کرد از قدرت او ؛ سرو با بر صحرای چون آب لاله ابر دیده

کاشف مشهد — چون دل از دم تو ای سته فامیر دم ؛ سایه آهی است که از سینه ما میروم
عقده خاطرم شده که جبهه او ؛ یکجا کاشته ام دانه کجا میروم
دارم از کاوش غم در بر خواهی ؛ که به جا کرم ز رنگ حنا میروم
غنچم از بس عنقوت خوی شهی داد ؛ گل جدا از گل هم رنگ جدا میروم ۱۵۲۰

شعائر — بو عیار از کل تحت شام ؛ هلال از طلاع نیستم که شکسته برده

وحیدت — زبس در سیاه ان گل ساخواران گرم ؛ نهان اسم از کار دل سته فرده
صائب — تر آنه سر که خار من گلی گرد چشم ؛ چکیده ادا نه سرشت نم دو در خار بر ده
نصر آبادی — زبس صبیم ملول از آشنا نیز بار نشد ؛ بیل تر مردن رضایم سبزه بکجا رسیده

[illegible] ترک در میان مردم عالم نشان کرد • مجرد شو که فرزانه [illegible]

[illegible] ندارد [illegible] صبح [illegible] : [illegible] خویشتن [illegible] کار [illegible]

[illegible] [illegible] نوازی [illegible] : [illegible] عجب [illegible]

[illegible] تا که [illegible] حرف [illegible] • [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] دارد [illegible] حکایت [illegible] میگویم • [illegible] که [illegible] میگویم
[illegible] [illegible] • [illegible] هوا میگویم

[illegible]

[illegible] که [illegible] • که حرف [illegible] میگویم

[illegible] [illegible] سرو [illegible] میگویم : [illegible] میگویم [illegible] • [illegible]

دال بیست و چهارده در ثبت
[illegible]

[illegible] ز بسکه [illegible] شوق [illegible] • [illegible] کاغذ

[illegible] ز بسکه [illegible] قلم [illegible] کاغذ : [illegible] کاغذ

[illegible] [illegible] که [illegible] : [illegible] کباب [illegible]

[illegible] ز سوز دل [illegible] • [illegible] کباب [illegible]
[illegible] ز عشقش [illegible] • [illegible]

[illegible] از [illegible] شود [illegible] : [illegible] شود [illegible]
[illegible] [illegible] • [illegible] شود [illegible]

[illegible] [illegible] • [illegible] کام دل [illegible]
[illegible] [illegible] • [illegible] مرا [illegible]

[illegible] ز [illegible] نام [illegible] : [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کام [illegible] • [illegible]

[illegible] هر [illegible] : [illegible] کام [illegible]
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کام [illegible] • [illegible]

[illegible] [illegible] • [illegible] [illegible]

ذال [illegible]

[illegible]

بگرد مصحف رویش [illegible] خط : مژه [illegible] اسلام را ز کفر حصار
کدام کفر و چه اسلام [illegible] : که داشت [illegible]
بگرد [illegible] : [illegible] غبار
[illegible] : چو مرگ [illegible]
[illegible] شیطان : [illegible]
[illegible] : [illegible] شود هموار
[illegible] : [illegible] شب تار
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] گفتار
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] دیوار : [illegible]

ای ادیب چون [illegible] بار : گرم نمای کو تاب دیدار
گران پر پرده بپرده بودی : دیوانه کردی [illegible] بار
خواهی [illegible] راه بر هم : [illegible] پرده [illegible] دیوار
رفتی و بردی جان رضی را : ای [illegible] از جان [illegible]

[illegible]

[تمنا] زلف از آن سبب این مرتبه [illegible] ؛ چون [illegible] گردش و بهشت بر [illegible] دار

[صائب] چون قلم شد سر کمان شکر [illegible] ؛ [illegible] چون [illegible] شد هواداران دار

[...] گر به مستی [illegible] از پا بردار ؛ پشت پا زن [illegible] و پا بردار
۱۶۵۰۰ چشم [illegible] چون [illegible] ؛ [illegible] بر [illegible] صفا [illegible]
تا غبار خط [illegible] ؛ ز نگاه گوشه [illegible] کام [illegible] بردار
[وحید] توشه [illegible] این [illegible] ؛ زاد راه تو [illegible]

[واعظ] رو به پس کردن [illegible] ؛ عمر اگر [illegible] گشتن دار

[صائب] در جهان [illegible] گمرا ز [illegible] ؛ [illegible] سبو [illegible] دار

[...] آن [illegible] ؛ بیدار [illegible] بردار
ببین [illegible] ؛ [illegible] چشم [illegible]

[...] برقع [illegible] بردار ؛ [illegible] کار [illegible]
جای [illegible] ؛ [illegible] دار

[داراب] شب [illegible] ؛ [illegible] دار
[illegible] ؛ [illegible] نگاه [illegible] دار

[سالک] [illegible] ؛ [illegible] بردار

[...] در [illegible] ؛ [illegible] دار

[...] دهر [illegible] ؛ [illegible] نگهدار
وقت [illegible] ؛ [illegible] نگهدار

[...] تو [illegible] ؛ [illegible] بال دار
[illegible] ؛ [illegible] بردار

[...] در [illegible] ؛ [illegible]

[صائب] چون [illegible] ؛ [illegible] کند گذار
از سر [illegible] ؛ [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ چون [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ [illegible] کند گذار
[وحید] [illegible] ؛ [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ چون [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ همچون [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ [illegible] کند گذار
[illegible] ؛ [illegible] کند گذار

[...] خواهی [illegible] ؛ [illegible] نگهدار
[صائب] چون [illegible] ؛ [illegible] نگهدار

[...] گر [illegible] ؛ شدم از خواب [illegible] بیدار
[illegible] ؛ [illegible] خواب [illegible] بیدار
[illegible] ؛ [illegible] غفلت بیدار
[illegible] ؛ [illegible] خواب [illegible] بیدار
[آذر] بیخبر [illegible] غفلت [illegible] ؛ [illegible] خواب [illegible] بیدار

[صائب] [illegible] ؛ [illegible] گذار
[illegible] ؛ [illegible] گذار
[illegible] ؛ [illegible] گذار

[...] دل [illegible] ؛ [illegible] دیدار
[صائب] [illegible] ؛ [illegible] دیدار

[صائب] [illegible] ؛ [illegible] گذار

[صائب] [illegible] ؛ [illegible] گذار

ادیبا
باده چون زاد از باده و مردم آتش زن کن ؛ مویکان [illegible] [illegible] بر سر بگذار

[illegible]
[illegible] یه [illegible] بر چراغ [illegible] ؛ [illegible] سایه [illegible] بر هوا بگذار

غنی
تا دام کوشش کرد در تو ز غم مرا ؛ [illegible] کوشش [illegible] آزاده غم بگذار

[illegible]
وین دشت [illegible] خراب [illegible] ؛ زادن [illegible] کن و پا به بیابان بگذار

شاپور
دلم از جور [illegible] آب کن ؛ یک دو [illegible] از اثر این [illegible] بگذار

۱۵۰۰

ا
اوری [illegible] آمده از غم [illegible] بگذار ؛ این [illegible] [illegible] بگذار

[illegible]
در چشمه [illegible] ؛ [illegible] بگذار

شاه [illegible] ؛ چون [illegible] بگذار

[illegible]
خود [illegible] خط [illegible] ؛ آنچه امروز توان [illegible] بگذار

[illegible]
هر کس [illegible] کار [illegible] ؛ نگه [illegible] خدا بگذار

[illegible]
نگه [illegible] ز اشک چشم تر بگذار ؛ [illegible] خانه [illegible] بگذار

چو شمع [illegible] داری ؛ بغیر داغ [illegible] بگذار

[illegible] [illegible] ؛ قدم [illegible] بگذار

محبت
[illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] سینه [illegible] بگذار

مهری
هر [illegible] تاج زر [illegible] ؛ گران [illegible] شمع [illegible] بگذار

[illegible]
[illegible] گران [illegible] ؛ کاه [illegible] بگذار

[illegible]
[illegible] آرزو [illegible] ؛ [illegible] دل [illegible] بگذار

[illegible]
دل [illegible] سینه [illegible] قرار ؛ [illegible] قرار

[illegible]
[illegible] عشق [illegible] قرار ؛ [illegible] قرار

[illegible]
[illegible] سینه [illegible] ؛ [illegible] قرار

[illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] قرار

[illegible]
بسکه [illegible] ؛ [illegible] قرار

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آه کار

که [illegible] ؛ [illegible] کار

[illegible]
[illegible] بود ؛ از [illegible] آه کار

[illegible]
تخم [illegible] کار ؛ دانه از [illegible] کار

[illegible] ؛ [illegible] کار

[illegible] ؛ [illegible] کار

[illegible]
[illegible] کار ؛ [illegible] کار

[illegible] ؛ [illegible] کار

[illegible]
سیب ذقن [illegible] آفتاب ؛ [illegible] از [illegible] گار

شیدا
هر [illegible] ؛ [illegible] چشم تو [illegible]

[illegible]
هر [illegible] ؛ [illegible]

چون آب [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
ای [illegible] ؛ چشم [illegible] خواب [illegible]

[illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] خواب [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] بهار

[illegible]
[illegible] بهار ؛ [illegible] بهار

[illegible] ؛ بسکه [illegible] بهار

[illegible] ؛ بسکه [illegible] بهار

[illegible] ؛ [illegible] بهار

[illegible] — چون حنا تا چید رنگم عیش در رنگ است : انقدر قصاب بر سر می‌کشاید بهار

[illegible] — تا ز داغ تازه‌ام [illegible] — چون خط [illegible] [illegible] بهار
[illegible] [illegible] — برسر [illegible] [illegible] بهار

[illegible] — در چمن هر برگ گل از [illegible] : [illegible] بهار

[illegible] — [illegible] گل [illegible] بهار : آتش [illegible] بهار
[illegible] — [illegible] : بسکه [illegible] بهار

[illegible] — [illegible] که [illegible] بهار : هر طرف [illegible]
از برای [illegible] : [illegible] چشم [illegible] بهار
[illegible] از خواب [illegible] : [illegible] بهار
بسکه [illegible] عالم بالا [illegible] : [illegible] بهار
[illegible] از طوق قمری حلقه [illegible] : [illegible] بهار

[illegible] — [illegible] : شبنم گل [illegible] بهار
[illegible] — [illegible] : گل [illegible] بهار
[illegible] — [illegible] : در [illegible] بهار

[illegible] — [illegible] : [illegible] بهار
[illegible] — [illegible] : [illegible] بهار
[illegible] — غنچه [illegible] : [illegible] بهار

[illegible] — نو خط [illegible] : [illegible] بهار
[illegible] : [illegible] بهار
[illegible] : آتش [illegible] بهار

[illegible] : [illegible] بهار
[illegible] : [illegible] بهار
[illegible] : [illegible] بهار
[illegible] : [illegible]

[illegible] — [illegible] : [illegible] نهار
[illegible] : [illegible] نهار

[illegible] — [illegible] : [illegible] نهار

[illegible] — [illegible] : روی [illegible] بهار

[illegible] — [illegible] : [illegible] بهار

[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار

[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار

[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] : چون [illegible]

[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] — [illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار
[illegible] : [illegible] بسیار

[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]
[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] — [illegible] : [illegible]

چاپا — رگ تیغ از نبسته [illegible] ❊ چشم [illegible] [illegible] کوهی مختصر

کلیم — هر گوشه [illegible] عشق [illegible] ❊ سر [illegible] سینه [illegible]

لا — بگرفت [illegible] از هر طرف [illegible] تو در بر ❊ از [illegible] گریبان تو [illegible]

[illegible] — چو در [illegible] [illegible] ❊ از هجوم [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
شوکت — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
وحدت [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
بسکه [illegible] [illegible] ❊ دام [illegible] [illegible]
راهب — گرفته مرکز [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

نصرت — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
عنبر — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

سلیم — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

بحمه — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
تماشا [illegible] [illegible] ❊ اگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

اسیر — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
گل [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
هر [illegible] از [illegible] ❊ هم [illegible] [illegible]

شوکت — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
صاحب — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

چاپا — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
نصرت — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

راهب — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ خانه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
در میان [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ کاش [illegible] [illegible]
عمر [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ کاش [illegible] [illegible]
چاپا — عشق [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
وحید — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
محبت — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

راضی — غفلت دنیا چو [illegible] ❊ هر که او دیوانه تر [illegible] تر

[illegible] — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

[illegible] — امید وصل [illegible] ❊ این [illegible] [illegible]

وحید — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

صاحب — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

صاحب — [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

صائب
زمین شسته چمن ... مهتاب کی تر • چراغ آسمانها میشود از آب روشن تر
خیال ... شسته بسیار کرده ... ! مرا دل کرده از جمعیت احباب ...
فروغ ... از ... بر ... • که روز ... از ... مهتاب ...

لاادری
کسی که ... کز آتش سوزان ... • ... عشق ... از ... دیگر
چه ... که ... عالم ... • ... از ... دیگر

صائب
ز حسن عشق ... یکی ... ! که ... شود تر
ز عشق ... • ... سیلاب ... تر

حامد
حبیب ... کاری باشد تر • که ... از ... ان ... تر
ز ... را ... • که ... الود ... تر
... • ... تر
سعیدا
... ز ... تر
ود
... ! ... تر
... ! ... تر
راسخ
... • ... تر
... • ... تر
ود
... تر
... ! ... تر
... • ... تر
... ! ... تر
لاادری
... ! ... تر

صائب
در سیاه ... تر • که از ... تر

منور
... • ... تر
... ! ... تر
... • ... تر

... تر ! ... تر
... ! ... تر

اسیر
قطع ... ! رشته طول ... کوتاه تر
... ! ... تر
مظفر ...
... ! رشته را ... تر
صائب
... • ... تر

واعظ
... • ... تر
... ! ... تر

بیگانه
مژگان سیاه ... • ... تر
گویا ... • ... تر
... • ... تر
... ! ... تر

اسیر
ز گوهر ... دل ... بهتر • ... بهتر
چراغ ... • ... بهتر
... • ... بهتر

میرش
خاطری دارم ز زلف آشفته تر ! طالع از خواب ... خفته تر

... ! ... بهتر

صائب
... ! ... تر
... ! ... تر

سعیدا
... • ... بهتر
... • ... بهتر
... • ... بهتر
... • ... بهتر
... ! ... بهتر

لا
... ! ... تر
... ! ... تر
صائب
... • ... تر
... • ... تر
... ! ... تر
لا
... • ... تر

مرزا ابو تراب: ثابت از تماشای جهان دیدن شب ؛ چه الگه‌هام الله با پیغمبر حساب آخر

مقبول: ور اول گذشته خورد تا غم محبت ؛ چون کشمکش کرمان گرفته پیشه آخر

منوچهر: این تیر که به دل ز غم پیچید او ، سررشته کاکلم بود لیکن کشیده آخر

هاتف: صفای یار ده دل نمی‌شود چه شد ، کثافت آنکه بینی نمی‌شود چه شد
نفس که سینه که از آن در ابر است ، که چون که در چکیده به نور معتبر چه شد

[illegible]: جهان را به بین بی‌دیده است ، گل ابر است که بین نمی‌شود چه شد
عاشقم که سر رشته عشقی کجا برد ؛ که آه من شب زنی نمی‌شود چه شد

مولوی: که چون بلبل شد خط مو و بس آن چه شد ، که سر آمد به زنان چون شد خزان آخر
بسوی آن کمر از دوری او رخت ره آمد ، بر آمد به چون لاله برای از میان چه شد
که از غم داد چه دل از آن در غم به رخش بی‌کنیت ، که روی غم در جوانم زخم بدم ستخوان آخر
عالم در کی تن بیست و ما در تن آتش ؛ دلش از سنگ سنگین لیک تن سیل آن آخر
علاج هستم تن خوش کشتن ز امشب گردم ؛ از این عهد است ستم زبان دشمنان آخر
چون در از معدن طالم طلا طلم آخر ؛ ما از این هوای سیه باد استخوان آخر
ز حال بیدلان خویش اگر بود اول ، چو مهر را کو یار دل زنگ او دشمنی آخر
ز بس ای جان که در ایست است آمد ؛ تو در خوش کم کرد و در او را کان چه شد
ز مرد خویش شد غمهای آن آتش دل آخر ، بر غم دوستان و دشمنان چه شد
مراد خویش از خاک را زمانه که ؛ که تا بر جهد خواه هر کس زمان آخر
ترا در خواب غفلت ای عمر عزیز آخر ؛ نگردی دست و پای ز بی ایمانی

شوکت: لب بکلی در از دخطار آنکه چه شد ؛ شد از شوق شیم روح را گوش سایه
حیات من از فیض نگاه کارم خوشباش ؛ بر چشم ازیا قدر روزی که دیگر آخر

آذر: گرفتار رعایت آتش و ترکش ؛ هر کار گرفته ز شوخ به پرواز کشیده آخر
نجات: تا بینی که شراب به عشق در هم شب ؛ دل خوش کشته در رگ سایش ار بیدار آخر

صائب: دیده از درد خانه کشم او آتش ، مغتنم دان وقت را تا آخر کار

نصرت: چنین چنین رحمی زنی عشق بگل ، سر که هم ار گذشته طلب گران گلزار
ز سر تا پا گلشن محبت سر و دارم ، ما افتاب گر خواهی تا دس استخوان گلزار

اسیر: عبا در بر چشمش نه پرده دار آید ، قیامت میشود از هر کس شاه چنین گلزار

آذر بیگدلی: شربت و نیاز من با هم دل روشن ساخت ، منت دار و هوس ساخت جان جز دوران آر
لیک کار بی تیر از دو دست نیک شد ؛ استیلت هر دو دست هم میان آر

محبت: نگار شکسته فرق او ای زیر ای گریه کردن ؛ بهر جا میروم سر و دم ای آه ای بس

والهٔ داغستانی: بترازوی قلب میان ، التفات گاه ما ار [illegible]

صائب: از روی آتش تو ان آب میشود ، گردد از آفتاب اگر آب در نظر

اسیر: از خط سبزی که نم هم آن ساخته‌ام ، گر دو چشم بلند ستم از لبان سیاه در نظر
در میان چشمان گله ای فرشته‌ام ؛ غافلانه آسمان از آن سیاه در نظر

رحیم: وارش ار بزم تو ار جاکشد به پروانه بود ، شمع را خوش سر خواهد داری در نظر
گر نگاه به بیت نست در غم و ربیت ، داشتم هم به لطف داری در نظر
حامد: سینه در دل ای ستم گر که عرد جد ، این گهر اه مرا ات عاشقی در نظر
صائب: ز عیش من خوار و در تن علاقه بود ، داشتم تا کس بیانه داری در نظر

عطیا: ز مانده حلقه که عشق از یار بجست ، رخش مگذر که دمیدن بر لب ای بیدار

مراد میرزا: سیکبار از غم محبت شه بی خبر ساختم ، میشود داغ شیم آنکه نفس اگر

طالب آملی: علم آتش دل بکشم از جگر ، سر به درد چشم به نیکشم از چشم جگر
دیده را منع ماکر به روی تو بیابد ، قطره چشمه زبان بر تو دلم جگر
رشته آه را فرو شده زلف بسیار ، رخش از هم ما جگر و دل جگر

فیاض
عجب شد وای دکتر را انحدی میخ ؛ بانگ ام بر درد و بگوی [illegible]
زبان ناله در کام دل از بیتابی دوزم ؛ بیا وای شعله با پروای [illegible]

صائب
حسن را دو سواری [illegible] شای دگر • جلوه پیاده [illegible] میدانی دگر
مرگ با اسلام کار [illegible] کرده ام • عمره کافر بیشه نامسلمانی دگر
از کر بیابانش برآورد آفتاب [illegible] • هرکه خرد از دامنش [illegible] دامانی دگر

قدسی
سینه [illegible] دگر • خون شوا دل [illegible] یک دگر

اسیر
مرکه [illegible] دگر • [illegible] از دو چابانی دگر

نظری
[illegible] دیگر شدم • هست [illegible] دگر

حالت
مز [illegible] رنگ دگر ؛ کافرم گر میردم از رنگ رنگ دگر

سلیم
تا نه بینم [illegible] دگر ؛ [illegible] دگر
شکوه [illegible] ؛ این بیابان [illegible] دگر

آذر
[illegible] کام دگر ؛ [illegible] انجام دگر
[illegible] ؛ [illegible] نام دگر

حالت
[illegible] دگر ؛ [illegible] دگر
[illegible] • [illegible] دگر
لاله داغ [illegible] • [illegible] دگر

شایق
سرو در باغ [illegible] ؛ [illegible] دگر

حکیم
غیر خط تو [illegible] ؛ [illegible] دام [illegible] دگر

آذر
او [illegible] ؛ [illegible] دگر

[illegible]
[illegible] دارد • [illegible] دگر

[illegible]
داده ام [illegible] دگر • [illegible] دگر
[illegible] • [illegible] دگر

صائب
[illegible] دگر • [illegible] دگر
[illegible] • [illegible] دگر
[illegible] ؛ [illegible] دگر

[illegible]
چشم او [illegible] • [illegible] دگر

[illegible]
[illegible] آمد دیگر • [illegible] دیگر
[illegible] • [illegible] دیگر

[illegible]
[illegible] • [illegible] دیگر

صائب
[illegible] دگر ؛ [illegible] دگر
[illegible] را ؛ [illegible] دگر
[illegible] ؛ [illegible] دگر
[illegible] ؛ [illegible] دگر

[illegible]
[illegible] دیگر ؛ [illegible] دیگر
[illegible] • [illegible] دیگر
[illegible] ؛ [illegible] دیگر
[illegible] ؛ [illegible] دیگر
[illegible] • [illegible] دیگر
[illegible] ؛ [illegible] دیگر

آذر
[illegible] ؛ [illegible] دیگر
[illegible] ؛ [illegible] دیگر

[illegible]
[illegible] دگر ؛ [illegible] دگر

صائب
[illegible] • [illegible] دگر

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] دیگر

[illegible] جز کوی تو در ابرو منزل اکبر ؛ کریم کعبه یار دار کوه ل دیگر

فغانی براین مسکن آن عمر با بنیاد ارود • که بر کوشش کواهم کرد بر جبلی اکبر

وحید خاور دشت بهوش رقم رقم خاور ری ؛ که مرا نشیم جام دشمن ابرغش در عالم دیگر

آذر بجهد کر دوستی ار دل شوار دو عشق قل ؛ نعمه از غش فسان نه دار شیخ دیگر

صاحب جوان المهدی سکون دل اجان کر • خسته کرباسیم با نشیارت دیگر

[illegible] درین شب می دارد خار ار ان دیگر • که هم می شده ستم اب جستن دیگر
کمر دم با عالم شهرت میدم ستم • که در کشم لعل وانستم آوان دیگر
بغیر از سیاحت که دارایم تو الله • خار دکوه اهل قناعت ان دیگر
کمر ساکت بیانه چندین الکه الله • که هردم برای ازدماغ تا زه دیگر
بخار که و بتم سیه با نجم دی • همه ار د حصار بافت و ار ان دیگر

[illegible] سحر سرکش زشمع دیر و پروانه دیگر • حدیث لیلی و مجنون افسانه دیگر
زفرم حیرتش پاس اهل دل بر خوی آورد • برای دادم ایکبال اوانه دیگر
صائب پر اب بی سر باوسری دل ز ستم اهل عالم • که آوازش آیدم از نخانه دیگر
چیش مرا که نه کرفتار شهرام • نکو اهل ذوغیر از فانه دیگر
نبردم زو بیار چه بخشور دیگر • کرم بر انیم از زور دستم از زو دیگر
هزار با رنیغ ارجه اکنی ام ارفی • ز شوق اروی نو از نو در آوریم دیگر
هزار با رو پیر از آرم سوزد • ز شوق اروی نواز نو در آورم دیگر
هزار نیخه کار اگر شده دوم عیانی • که هر کار انشده انجم نیخه دیگر

[illegible] اگر او وقت بادبرس جونه • خار دو بام سراج خناق ز بند دیگر
ز غیرت سینه خود را آینه جا کردم • غم عشق تو بی تجرید اوسینه دیگر

[illegible] کوهر که بود قطره ازجر فرونست ؛ ارحق بیاد بیم بسکینی دیگر
کفتم که دلم صاف شده دارم ار خوش ؛ در داکه شد اسینه خود بینی دیگر

[illegible] سیر ویم زجود در حضور یارکه دید ؛ ز جوشش حسن با رنگ خیالی دیگر

صائب ای سکندر زرسید در درکاب عمر • زنهار دل مبند بد شتاب عمر
طول امل چو رشته که بر سم خاست ؛ شران کو بست ار جاکند تب عمر
ای هم زعمر کوته دوغنای اهل ؛ عمر سبو دکاش طول امل اجراب عمر

صائب ازره برد کلیوه ما پا بر حسر • کر موج سراب بلعو چون و تار عمر
فرصت ... بیکی بکوم زوده عهب ؛ از نیکه نند بیکانه جوب عمر
رنگ فسرست که ز دوم سیاه دارت ؛ در دست فرز لفش کار عباعر
[illegible] تا دیده ام بدز هم بار مبتکی ؛ کردی تمام دست ز جا یک بلود عمر
آخر از آب اساس حیات خضر ؛ است ابتقای ام حباب عمر
[illegible] سبزی جو حضرت دل جو بر و حسر ؛ مرکه بعد کمیت ست احتساب عمر

صائب فغاکه جو برشیر ان کمان ابرو • نکاهر از شد ازیغ و ارب سوی کمر

صائب خبر عمر ز هم جبر ان سکندر ؛ مسکین ست که کرده خبر از حاصل عمر

صائب نقطه اعاز من حرف سر انجام • دل منه جوهر اول ز جیب خنده ای عمر

[illegible] مستم امرکاش اندر جبین ناکم • سنبستان بیاش ار عو فیس تا کم
سر وجلوه نو زارجوع عیب نا جبین • لحه سیاه ایسانی ملون تا کم

[illegible] سینه کشن ساکن جسن مخی آزاد • از خواد جین کاکل حکمت جین تاکم
جی د ز کب از حین نامه نب ؛ خرم ر ایهات جشن اسا ... تاکم
ان نکهت نسان نمار آمدر ز کلشن فیض • بوی چشن قدم جوانی نسرین تا کم
[illegible] ... نمی ؛ جا به بر بالای سرو کوش شد رکینی تا کم

[illegible] بو جو خنده او کر تک ... ؛ بعد جو غمزه او کراهل بیک کشور
شکی کو به خورشید نزمند است ؛ بکار حمله منظفر ز در جهان مشور

خواجه جلال الدین جعفر محرای دل غم بسیار مخور • در جوری حسرت وبلا مخور
لی عزیز حزیران ان نیز • اکر ست سکو دار مخور

[illegible] رو فرست فلک برای طاهر مخور • ای سبب دام کم ز خدا واده مخور
رنگ بی وقت کر از دل بر خوی ساز • باده سلار اسا غوز حوکل و غنا مخور

[illegible] بشش جو کاشته کل شد ابر بخه زدن ؛ ار کنی فغان رحمت بار و دوآب مخور

محسن حکیم — چه گلها ازین زمره از روضهٔ جان نچیدم محروم ؛ [illegible] شد از تو در روز [illegible] محروم

۱۵۹۰ حاجی — [illegible] خوار آمد آن کس [illegible] ؛ شکوه [illegible] [illegible] محروم
[illegible] که از [illegible] ما ؛ که [illegible] از گلستان [illegible] محروم

بیدل حکیم — در حریم [illegible] ؛ گردش در انقلابات از نظر افتاده دور
گر به چون [illegible] از [illegible] ؛ او چنین نزدیک ما چنین افتاده دور
چون [illegible] ظلمت آب [illegible] ؛ چشم ما [illegible] افتاده دور

حسن [illegible] ابروی تو ؛ جز در [illegible] سینه [illegible] چشم دگر

[illegible] — [illegible] از [illegible] ؛ [illegible] آب دگر

وحی — هم [illegible] از آب [illegible] ؛ [illegible] او [illegible] از دگر
[illegible] ؛ چشم [illegible] دگر
با ضعیفان [illegible] ؛ آب [illegible] دگر
[illegible] ضعیفان [illegible] ؛ رشته [illegible] آخر [illegible] دگر
[illegible] ؛ رشته از [illegible] دگر
فیض [illegible] ؛ [illegible] دگر

رستم — [illegible] ؛ آب [illegible] دگر
[illegible] ؛ [illegible] آب [illegible] دگر
[illegible] ؛ هیچ کس [illegible] از [illegible] دگر

حجت — کس [illegible] ؛ رشته [illegible] دگر
خدمت — [illegible] ؛ [illegible] دگر

ه — پرتو روی [illegible] ؛ تا تو در آب [illegible] دیگر
ه — [illegible] ؛ [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
درویش — عشق [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ عشق [illegible]

[illegible] — مرا [illegible] ؛ که [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

وحید — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

اسیر — [illegible] ؛ هرچند [illegible] کشیده تر
[illegible] ؛ [illegible] تر

شهیدا — [illegible] ؛ [illegible] تر

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

اسیر — [illegible] ؛ [illegible]

حیا — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

رستم — [illegible] ؛ [illegible]

سعیدا — [illegible] ؛ [illegible] گیر
[illegible] ؛ هرچه [illegible] آب گیر
[illegible] ؛ [illegible] گیر
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] گیر
[illegible] ؛ [illegible] گیر
از ضعف [illegible] ؛ [illegible] گیر

اسیر — [illegible] ؛ [illegible] گیر
[illegible] ؛ [illegible] گیر

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] گیر

دیوانه بلبل [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] دل [illegible] از زلف [illegible]

از آتش [illegible] سینه [illegible] گرم گردید ‌ ‌ ‌ ای [illegible] در [illegible]

از [illegible] ‌ ‌ ‌ چون غنچه [illegible] گریبان [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم [illegible] ‌ ‌ ‌ هیچ [illegible] دراز

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] دراز

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] دراز

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ از [illegible] خواب [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجملی قرن ...
چون شمع گر کشش ز کس برات باز ... کمستانی امروز گرداو شراب باز
گر کشش بگذر ... آن ... ؛ صبح کشش ... ابر گرد و ... باز
محضر گو ... بشب وصل و ... ؛ ابرو کشش کو بیرت ... ابرو ... باز

آذر
چشم سیاه مست تو دارد شراب باز ؛ مرغ نگاه من نشود چون کباب باز
پوشیده است ... خوش ... ؛ خطش نوشته حاشیه بر کتاب باز

... قرار
سربست ... چشم یار ... ؛ بار ... از ... باز

آذر
... ؛ گرد ... باز
... ؛ ... باز

آذر
... از دام ... پرواز ؛ ... پرواز
ز شوق کشش ... ؛ ... پرواز
... ؛ ز شوق کشش ... پرواز

...
غنچه نیست ... ؛ ... از جیب ... پرواز

... (سید ...)
مجموع ... ؛ ... باز

...
امید وصل از ... ؛ ... آب ... باز
اگر ... ؛ ... باز

صائب
خط ... ؛ ... باز

...
خیال ... ؛ ... باز

...
... ؛ ... باز

شیدا
... ؛ آهم ز سینه فولاد ... هرگز

شیدا
... ؛ ... آواز ... هرگز
... ؛ ... هرگز
... ؛ ... هرگز

متین
دلش ... ؛ سنگ ... هرگز

نظرت
... ؛ ... هرگز
... ؛ ... هرگز
... ؛ ... دشمنان هرگز

...
... ؛ ... هرگز

...
روزی ... ؛ ... کدام روز

شیدا
چشم آهوی ... امروز ؛ ... امروز

...
... ؛ خوشی ... امروز

سالک
از ... امروز ؛ در عالم ... امروز
... ؛ ... امروز
... ؛ ... امروز

... / آذر / شیدا
شکفته ... امروز ؛ ... امروز
... ؛ ... امروز
بچشم ... ؛ ... امروز
چراغ ... ؛ ... امروز

سید ...
... امروز ؛ ... امروز

آذر / ...
... امروز ؛ ... امروز
... ؛ ... امروز
... ؛ ... امروز

فصیحی
ای که در اوج ز زلف تو هم روز [illegible] دراز • روز در غیبت تو با دل بی‌چین شب دراز
صبح با من گران شام سواد گیسو • گرده تیره روزم فریاد از شب دراز

[illegible]

مجدی
یاد دارد گر از شمع شبستان دیده‌ام باسوز • میتوان گل از آتش کم کرده چه ام باسوز
از هوای صهبای حسن آگاه نیست • گرچه از شاکان ترانی تشنه‌ام باسوز
آرامش خواب از گوشت [illegible] • وقت مینا را زمان خود دیده‌ام باسوز
هرچه خواهد میتواند [illegible] داد • خط [illegible] تا زمین چینه‌ام باسوز
نیست آگه گر [illegible] شب • صبح او هر شام ما خواهد دیده‌ام باسوز
بر [illegible] • میکند [illegible] چون صراحی شیشه‌ام باسوز
او [illegible] که انجا [illegible] • خواهد از او [illegible] دیده‌ام باسوز
[illegible] میتواند [illegible] • [illegible] میتواند [illegible] کینه‌ام باسوز

اسیر
از شناسایم ز چین حال [illegible] • سینه صافی [illegible] میسوزد

رهنم
زخم [illegible] • [illegible] میسوزد
زخم [illegible] • [illegible] میسوزد

مجدی
چه راز [illegible] • که [illegible] میسوزد
[illegible] • [illegible] میسوزد

حاجب
گفتند [illegible] • عزیز [illegible] مردم [illegible] میسوزد
اگرچه خط رقم غزال خوانده در گوشش • در از [illegible] مژگان او [illegible] میسوزد

ربیعی
لعبت طرفه‌ای که دارد آن [illegible] حسن • طرز عاشق کشی از چشم تو [illegible] میسوزد

[illegible]
نگوکه در دل گرم که میکند اثر آتش • که احتراق [illegible] میسوزد

دانش
چه دخل [illegible] بحر جوشش [illegible] تواند که • ز چینه قطره چو [illegible] در آتش میسوزد

دانش
گره [illegible] • [illegible] برسم [illegible] میسوزد

اسیر
شب [illegible] • [illegible] میسوزد

حاجب
از نگاه و آه [illegible] میسوزد • [illegible] زبان [illegible] میسوزد

نجیب
در خواب [illegible] • [illegible] میسوزد

حکیم رکنا
در هجر که در [illegible] • چون [illegible] میسوزد

طرزی(?)
[illegible] • [illegible] میسوزد

[illegible]
چشم [illegible] • خون [illegible] میسوزد
در [illegible] • [illegible] میسوزد

[illegible]
طفل [illegible] • [illegible] آتش میسوزد

فایض
در [illegible] جلوه گر • [illegible] میسوزد

[illegible]
[illegible] • [illegible] میسوزد

حاجی(?)
[illegible] • [illegible] میسوزد
[illegible] • [illegible] میسوزد

امیر(?)
شد [illegible] شمع [illegible] • مشغول [illegible] پروانه‌ام میسوزد

سعیدا
شد [illegible] • [illegible] میسوزد
[illegible] • [illegible] میسوزد
تا [illegible] • [illegible] میسوزد

[illegible]
شد [illegible] • [illegible] میسوزد

سعیدا
[illegible] • [illegible] میسوزد
[illegible] • [illegible] میسوزد

رهنم
[illegible] • [illegible] میسوزد
[illegible] • [illegible] میسوزد
[illegible] • [illegible] میسوزد

سلیم
[illegible] • [illegible] میسوزد

حزین — که توان [illegible] در فراق صحبت جان ؛ هر که [illegible] دارم سوز

آذر — میشود [illegible] تیر آهم [illegible] از آسمان ؛ چون کمان [illegible] در دهانه دارم سوز
[illegible] از [illegible] در کمان دادم ؛ همچنان [illegible] از [illegible] سوزم سوز

مهدی — [illegible] آه [illegible] دارم سوز ؛ [illegible] دارم سوز
[illegible] که [illegible] عالم [illegible] ؛ چو گل [illegible] دارم سوز
رفیق — [illegible] دارم سوز ؛ [illegible] دارم سوز
[illegible] ؛ از [illegible] دارم سوز
صاحب — در تن [illegible] دارم سوز ؛ [illegible] دارم سوز

آذر — [illegible] در محبت تو [illegible] کرده‌ایم ؛ [illegible] سینه [illegible] سوز

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] عشق تو [illegible] سوز
صاحب — [illegible] ؛ [illegible] سوز

جامی — خاک [illegible] ؛ [illegible] دارم سوز

آذر — چشم [illegible] سوز ؛ [illegible] سوز
[illegible] ؛ [illegible] سوز
[illegible] ؛ [illegible] سوز

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] کرم سوز
[illegible] ؛ [illegible] سوز
مهدی — [illegible] ؛ [illegible] سوز
[illegible] ؛ از [illegible] سوز
رفیق — [illegible] ؛ [illegible] سوز

جامی — درد دلم [illegible] ؛ [illegible] از آسمان سوز
از [illegible] ؛ [illegible] سوز
[illegible] ؛ [illegible] سوز
[illegible] ؛ [illegible] سوز

صاحب — [illegible] ؛ با هزاران آرزو [illegible] سوز
[illegible] ؛ [illegible]

رفیق — [illegible] آسمان سوز ؛ [illegible] آسمان سوز
[illegible] ؛ [illegible] آسمان سوز

صائب — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
نظیری — [illegible] ؛ [illegible]

مهدی — [illegible] از [illegible] ؛ [illegible] سوز

فیض — [illegible] ؛ [illegible] سوز

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
محبت — هزار [illegible] ؛ [illegible]

خالص — [illegible] ؛ چشم [illegible] سوز
[illegible] ؛ [illegible] سوز

صائب — [illegible] ؛ [illegible] ریز
از [illegible] ؛ [illegible] ریز

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] سوز

[illegible] — از [illegible] ؛ [illegible] ریز

فوری — دریغ که گم کردی [illegible] که از [illegible] ما [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — که [illegible] دارد [illegible] آن [illegible] ؛ [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible] حفظ [illegible] آه [illegible] ز [illegible] خون [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ چون [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] آب [illegible] ؛ [illegible] آب [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ آه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ؛ از همه [illegible]
[illegible] — در [illegible] ؛ [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ که در [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — از [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

از دل آگاه در عالم همین یک دل بس است ؛ چشم بیداری که دیدم حلقهٔ در دل بس است

[illegible] 172..

[illegible]

[illegible]

برزکوه‌داغ: پیوسته لب که ما دم میاد [illegible] ؛ کشیده در کوهی [illegible] چون حباب نفس

امید: پروانه که گرفتار رشته است ؛ جز دل که دیده طایر آزاد در قفس

رستم: [illegible] بیدل شده [illegible] نفس ؛ چو صبح [illegible] اوش کند غبار نفس
چو شمع [illegible] عشق [illegible] ؛ تمام عمر [illegible] ار نفس
ز دل [illegible] ؛ دل [illegible] کو توان [illegible] نفس
جیبه: [illegible] ؛ ز آب [illegible] گل [illegible] غبار نفس

ثنا: گر چشم [illegible] نفس ؛ خط آزادی [illegible] نفس
چشم [illegible] ؛ [illegible] نفس
[illegible] پروانه [illegible] ؛ [illegible] نفس
بد [illegible] ؛ [illegible] نفس
باستوا: در چمن [illegible] ؛ آن قدر لذت نمی‌بخشد که آه [illegible] نفس

مجذوب: زلف [illegible] چشم خواب [illegible] ؛ [illegible] گرنس

وحید: در [illegible] ؛ [illegible] نفس

ملک‌وغط: [illegible] ؛ [illegible] پس
[illegible] ؛ [illegible] پس
[illegible] ؛ [illegible] پس

شیدا: [illegible] آتش [illegible] نفس ؛ [illegible] نفس
[illegible] ؛ [illegible] حباب نفس
تسلیم: [illegible] ؛ [illegible] نفس
[illegible] ؛ [illegible] نفس
ثنا: [illegible] ؛ [illegible] نفس
امید: [illegible] ؛ [illegible] نفس

کلیم: [illegible] پروانه [illegible] ؛ [illegible] کس

قدسی: در صابر [illegible] ؛ [illegible] کس

شیدا: در [illegible] حقیقت [illegible] ؛ با هر [illegible] کس

رستم: تا [illegible] شمع [illegible] از زبان [illegible] ؛ [illegible] زبان کس
هرگز فریب جلوه [illegible] ؛ بسیار [illegible] امتحان کس

صائب: با [illegible] ؛ غیر از دل [illegible] آینه [illegible] کس
از [illegible] ؛ چون آسمان [illegible] کس
شیدا: [illegible] ؛ با آنکه در [illegible] کس
شفیع: مردم [illegible] ؛ هرگز [illegible] کس
[illegible] ؛ هرگز از [illegible] کس
[illegible] ؛ [illegible] کس

قدسی: [illegible] ؛ [illegible] کس
[illegible] ؛ [illegible] کس
[illegible] ؛ [illegible] کس

جهان: [illegible] ؛ [illegible] کس

وحید: تغییر وضع [illegible] ؛ [illegible] کس

سالک: [illegible] ؛ [illegible] کس
سلیم: [illegible] ؛ [illegible] کس

[illegible]

[illegible]

مرزا قاسم: امادو از زوال پو صبح دمیده باش ؛ بر هر که بنده‌ای چو شفق خون طپیده باش
[illegible] ؛ گنجینه [illegible] اریده باش
[illegible] خلق [illegible] ؛ [illegible] هر گل [illegible] باش
صائب: یاد ار کف [illegible] ؛ در عین [illegible] رسیده باش

مرزا [illegible]: خشمان تو هرجا که [illegible] ؛ گو سینه اهل را که [illegible] باش
نظام: همت ز اعی [illegible] ؛ گر [illegible] باهمه [illegible] باش

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] چراغ همه باش

محمد: ای عاقل از جهان [illegible] باش ؛ زان یار [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] آسمان [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: [illegible] ؛ هرکی دام [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] پروانه باش
[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] پروانه باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
نظیری: [illegible] ؛ [illegible] پروانه باش

سعیدا: رهنش [illegible] ؛ [illegible] افتاده باش

صائب: [illegible] ؛ [illegible] خلق را آماده باش
[illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: [illegible] زلف [illegible] ؛ [illegible] سخن [illegible] باش

نصرت: [illegible] ؛ [illegible] باش
دانش: [illegible] ؛ [illegible] باش

[illegible]: عالم [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
صائب: [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] دریا باش

صائب: [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
۱۷۴ [illegible] ؛ [illegible] باش

[illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: [illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: [illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش

نصرت: [illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] باش

رشید: دیده‌ام چشمی که باشد داغ بر دل لاله‌زار ؛ تا سواد چشم آهو کشیده دنباله‌اش

صائب: الفت روی سیاهی آب سبز نوا ؛ اب [illegible] باشد او باش

واعظ: چشم او هست که از [illegible] آتش ؛ آتش [illegible] تو بهی با نگاه‌اش
این همه [illegible] که مرا دام زتو ؛ هر کس [illegible] رفته آتش نگاه‌اش
خبر [illegible] ز نو [illegible] ؛ هر که [illegible] اواه‌اش
از [illegible] دل [illegible] ؛ هر جا که [illegible] آتش

[illegible]: وسمه [illegible] که [illegible] باش ؛ [illegible] که [illegible] باش
صائب: سبزه [illegible] ؛ [illegible] که [illegible] باش
[illegible] ؛ [illegible] آتش [illegible] باش

صائب: [illegible] زنده [illegible] ؛ [illegible] تازه [illegible] آتش
هر [illegible] که [illegible] ؛ از [illegible] آب [illegible] تازه‌اش

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] که [illegible] مباش

آذر: [illegible] ؛ [illegible] کشته [illegible] آتش

صائب: [illegible] ؛ کاروب [illegible] مباش

صائب: ز خط [illegible] چشم [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] ابر

[illegible]: [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش
دل [illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] باش

صائب: حسن تو [illegible] آتش ؛ [illegible] ابر
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ در [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] ؛ که [illegible] آتش
[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] آتش

صائب: [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش
دل [illegible] ؛ [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
۱۷۳۵۰ صائب: [illegible] ؛ [illegible] آتش

صائب: [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]: [illegible] بر آتش ؛ عرق [illegible] آب بر آتش

صائب: [illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] آتش

صائب: [illegible] آتش ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش
[illegible] ؛ [illegible] آتش

[illegible]: [illegible] ؛ [illegible] آن آتش

شیرازی [illegible] — آن شوخ جفا جو که زگل پیرهنش — صد یوسف یعقوب نگاه [illegible]ش

[illegible] — سر رشتهٔ ما خون آلوده عاشق نام گذارد — بسته از جوابت [illegible] [illegible]ش
[illegible] — فرو خورشم را گر زمره میخواهی [illegible] : که گاه [illegible] [illegible] خورد این آتش
شوکت — عقلم [illegible] [illegible] [illegible] : خانه [illegible] [illegible] [illegible]ش

[illegible] — شبرات [illegible] [illegible] — ازان [illegible] [illegible] [illegible]ش
[illegible] — شد [illegible] [illegible] که [illegible] : [illegible] [illegible] چشم [illegible]ش
زنجیر استخوان [illegible] از اضطراب دل : [illegible] [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] [illegible] دارم : [illegible] [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible]ش

[illegible] — شاید که [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible]ش
گرد [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : در [illegible] [illegible]ش

[illegible] — [illegible] [illegible] : زبس [illegible] [illegible]ش

[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
ارشد — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

[illegible] — آنکس که [illegible] : هر لحظه [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

تحفه — بعید مردم عالم [illegible] : [illegible] [illegible]ش

محتشم [illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
نظیری — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
۱۷۵۰۰ [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش
[illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

[illegible] — [illegible] [illegible] : [illegible] [illegible]ش

صائب
هر که چون نرگس به چشم بیمارش ؛ در زبان می‌شود گرفتارش
صبح داده است آب و آتش را ؛ آتش آب‌دار رخسارش

صائب
بحو (؟) طپیدن چو رشته برکارش ؛ بیک گوشه دیدم تمام گل کارش
شهید لاله عذاری شوم که در دم خط ؛ ز رفت شرم زبان چشم بیمارش
[illegible]
خواب بعد خوش چو افسانه کنم ؛ صدای پای که هم بود بیدارش

کلیم
وا دهان عصمت او را زده بر شیشه ؛ کز پری حسن شراب آینه دار کش

صائب
چنین که کشته در الف و آرش ؛ به هیچ و تاب نگر زوان دیدن قمرش
مرو چهره او آتشین عذار است ؛ که همچو لاله که بستاده در جگرش
نهفته بید ما از یاسمین اندامش ؛ اگر نسیم جیب سنگ آورد برش
ز نوک انشره او مرد تنها کشیدش ؛ مگر به جلوه دل را رسیده نیشترش
اگر رسد و کشته ما که جنت شود ؛ کسی که گرد کشتی چشم تو گرد نحیرش
کشیده ایم دل از عشق [illegible] ؛ بکوبکوه که دیگر خانه نه او نگرش
هوا گرفت سر رنگ کو نمی غم دلم ؛ بجز بباد آن پر و بوی جز سنگرش
ز بیم خوی او است کم بود آگاه است ؛ نه هوش باشیش نباد اکه حوادی عالمیش
کلیم
شکسته ایم و صید دم بر ایم بسته ؛ شکسته بسته غم خویش بود دهد آزادش

مایل تبریزی
گر چو به کشد از رنج آتش بارش ؛ بیعش بیمار شود خار است دیوارش
نکهت گل را است زیب بستان رفته ؛ شوخی چشم او از خواب کسته بیدارش
صائب
بسکه آمیخت ناز بود رفتارش ؛ نیز آمیز بچکد از عرق رخسارش
دل ما را بدرد کشیده شاخ امید نکرد ؛ این تهی دست که نه بخرد دل یارش
محمد
این دل آب که هر دو بر نمک بینم ؛ صبح در خواب که رامه و نکه بیدارش

حکیم کاشی
گر فلک منصبه نام گران شد بسرش ؛ شام هر روز سر و مه چو آفتاب انکوارش
مستی حشمش هم در خط فرو نرفته مگر ؛ گرد خط مهره شمار و نگهبان بازوش
حالت بی خانمان دوم مرغ حادثه خطور ؛ شمع سعادت تو نه تمام شد زان او اورش
وحید
سنگ آتشی حلم را ز پا نسپند رحمت وز ؛ همچو آتش اگر نام تو بنیان بر سرش

صائب
تا دم حسن لاله رنگ ؛ چشم که فشا ده بر عذارش

شراب تلخ منم اگر ساغر می نوازش ؛ که تا نخندیم چو پایم ز دریا شر و نوازش
ز آفتاب تحمل بعد رسانید منواره ؛ نجز بیدم مینامه نیامد بر رسته کوارش

صائب
در ایام بهاران در هوا کس شنو ببیند ؛ چه سیه کنه در هوا خط تا چشم مخمورش

صائب
خواهم که چنین از خوار رستش ؛ آه از آن چشم مخمور رستش
این سیه داغ از کدام انجم است ؛ که جهان سوخت از نورش

سلیم
سینه با شده مقرر ستیزه رش ؛ سر به حجم زلف اشک سر رش
دل شده بیش سیاه بشور آورد ؛ اثر با که سنی تیر رش

حکیم شفائی
دل که او سر از لعب تو هست انگیز ؛ بروی هیچ خبر دست باد بقد رش
خیال تقلب ام از شوخ گرم آید ؛ که چون عرق بچکد از جبهه آتشین بسترش
حاتم
در خلوت دل ستیزه از لطف آمد ؛ خرابه است که در کار دست تعمیرش

صائب
زر شدن صاف از دل صفحه گرم ترش ؛ کنار بود گرت با قفه تکبر ز خوم کیش
ادنی
گرفتار بر سر از بغض خود بی چنانی واله ؛ که می بخنده گوش از شور این دیوانه کیش
گران صیاد دامی است از لعب اشک ؛ بجای خوش می آید بسوی دام نخجیرش
ز چشم صورت مجنون ما بر کریه بچو شد ؛ نکرده از خانه مرکان ما کرده تکریرش
فغان ان از دام خوان بهم تو بشرار شعله بچو شد ؛ هر از خشم دل اشتر مکرر دردنی تیرش

خواجه آصفی
عجب پریح و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش ؛ همراه شقه از رخ او که آم کمر رش
رحیم
سر زلفش پس شمع و اللطف شیرادو ؛ زبان خامه نبود آشنای حرف تقریرش
حالت
دل ایوان از آشیان دارم که کرگویم ؛ خو بیار شیع در پس در نقش آب تقریرش
فیاض
چو مرکز نسخه خواند که سینه اش چون تحریرش ؛ بهار از کم شود از خطوان به نزدیکانش
میر رحیم شاه
دل ره است چو افتاده بکس از بستر دنیا ؛ که نرخ زیبنده که خواب با کس تعبیرش
صابر
می افتد دام حیرت از شوخ خرام او ؛ کشته لباس اگر به نسخه آینه تصویرش
میر ابوالمعالی
ز تنها بدل دیوانه مو شورش دله ؛ که در زلف گر جو تو آن فی کس بحیرش

سلیم
گذری بود دل سودا زده ما نکشد ؛ در کوکبی نه هم چو نفس شیر رش
نصرت
هر که سودا زده طرّه ز بیمار کوش ؛ هیچ و تاب ام آهو سر پا رحم کیش

رحیم
تو می آید و می خروش از دل حود را سازش ؛ کیش نا گفته با جام زر شور و شر سازش
نکرده ام که تهی چون صبح بکنیدم وادی حقه ؛ خمار دستگیر با خویش آرام آید سازش
چکیده ما ز گریه کریم که این قطره اشک ؛ میان ما بر دو دل شده لعبه خون جگر سازش
گوهر او که ز اسب بصر های ما بسته آن ؛ حالت بسازد خمو شی تا بود بانگه که سازش
دل ز بهلو نشسته گشت آخر عقده کارم ؛ تا بسازی رشته با دم خود نغمه سازش
گر فهم وز رسته و بجهان بر بلبل ؛ حکایت تا که چه باهمت سازش
نه مرغ شه که کنم قطع تسنا از دام غیش ؛ خدا از دستگیر عمر طوبیم شد سازش

نگارا [illegible] ز [illegible]
[illegible] اگر در خانه [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible] که [illegible]
اگر [illegible] چو [illegible]
[illegible]
[illegible] هزاران [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

شوکت — زلفش که ز زلف سیه برون آید ؛ چو سایه نکهت سنبل فتد ز دنبالش
نصرت — کلاه کج که دارد که از دام خواب ؛ در سایه سنبل خطا بخت فالش

خواهد که عرض شیوه دهد نقش دلبری ؛ فرصت نمی دهد بادام نگاهش

جهان — شوخ چشمی که مژه خفته ام از دنبالش ؛ وحشت از چو بیشه کند تمثالش
سرو هر جوی نگهی که از دل آید ؛ رنگ چشم از بوی بستانش

شوکت — چه آن نازم که دام حلقه آغوش آتش ؛ که می آرد موج آب گلش را حلقه آغوش آتش
رنگ گل بی جوش شوخ او که می آید ؛ نخ از بسکه رنگش کشاده حلقه آغوش
چه ترکیب است این باده ترا به ما در آتش ؛ که بچشم هر دو جام به آید در زبان آتش
چو نکهت از دماغ خشک بر ما ام آتش ؛ اگر بنوشد ز آب لعل گل بر او آتش
چه آگاهی ز حال رخ تا آلوده گل دلها ؛ می ز تا ساقی که با سبو ادب آتش
طراوت از غنچه می بهار سر و دل آتش ؛ که جلوه کشته بر ام ادای برانه آتش
چنان بر جوش می بحری از آن رنگ آتش ؛ که رنگ شعله جوا از سبو ز خط آتش
رهی در پیش دارم کاخر عمر است آتش ؛ سپهر هر کم این آتش به سر کم آتش
تن دادم که بر بالای جولان سرو فراش ؛ قبا چسبان شود که از بسکه شرم آتش

صائب — در ره بزم کشیدند گل از رخ شادی ؛ غافل که زنگار خنده صبح از دل آتش
کاشی — در دو عالم و بهم بر آن رنگ که آید ؛ راست آتش گشت ز آغوش حیاتش

نظیری — عادت خط که ز این دلها غم بخش ؛ دل خسته چه بر سر نوشته تمش
این حجاب و که بر که ادا بسم ؛ موعدان که به آن خسته منهمش
بقیه زلف که بکار و گرفتارم ؛ در رنج جان بخوانم فشانه دادمش

صائب — زبان شکوه بر سنه دوره ؛ سپهر چه سایه از لطف نهالش
که کعبه او بسته آسمان گیر ؛ زبان ارث به نازک نهالش

نصرت — که دارد سینه که در چشم تر می باش ؛ هر که بی بجو چشش دارد جبر و در یاش
نظیری — صبح بخوانم سر از فرمان و در بادمش ؛ گر زنگ کردن بکند زود بگیر در یاش

نظیری — قربان امرکان شوم و زخم او نه بر بار ؛ صد زخم بر دم و دام از دو کشیده اولش
از دل تیغ بیهوده ای بر دل شانه داده بود ؛ همچون نه نو دو صد دم از سر افزون ارش
غلیانی — غم بنت که به دامنش نشد ز دم و ... ؛ آه بسته عنبر وابسته مواد گوش

صائب — نازک ز دیگری که خواهد در گرفته آورد مرا ؛ آب سلام حون افرون کاکلش بر

صائب — چنان ز اول که زده ما نشسته زرگانش ؛ که او سر به زیر در طوف دامش
نقش که اجکته مند موج سراب ؛ که کشته اند ز طوفان ست دام جاش
کشته که خط خط خوش او از هم ؛ کفاره کرده با دو چشمیده زر کاش
نکو همیشه کاکلش کشیده بخوانم ؛ ز ز نسیت آنکه سماء ارده بتو باش
تیغ شیراز — ز بسکه آب کشیده از چه رخسته آتش ؛ گلاب میچکد از غنچه کرباش
عبدالنبی بیک — دهد آنکه دسته از ناز رنجه میکرد ؛ شود ز نکهت گل ارش گرباش
شیخ علی نقی — اتوان طراوت که رو مژه کرد آن است ؛ ... کشیده بخوان گرباش
شهیدا — نکو نشسته تابقیت دلی آید ؛ به رنگ آینه چشمی که گشته حیرانش
حالت — نگار ز ارده جسته که بر کردیم ؛ که لاله لاله چکید خون ز تیغ بر گاش

صائب — شهسواری که منم گرد ره سحر جولانش ؛ آفتاب از خرد جاده وکیل میدانش
صفوه آینه را کاخ نه سوزن داده که ؛ تا چه با سینه مجروح کند مژگانش
شهرت سر به جنس سیه میرحب ؛ سرکه دلست که خیزد و صف مژگانش

صائب — آن شهسواری که منم آن مژه آتش ؛ تیر است که از خانه زین گاکلش
چون نقطه سر و هم که شمست کنده سراب ؛ او شبیه ترا خنده بخود دار دامش
در پیش اکر گل تشش شمع میباب ؛ مسکرو نفس کم آن تاریک آتش
کفتم شعله خواب کم آن تیز مژگان ؛ غافل که شود خواب کران سبک آتش
کر تیغ زبانش بکشد موی ترا ؛ مشکل که به صدیقی آید زه دانش
پیری حکیم — اندیشه آن موی میان او ندهد ؛ جز تاب کمر چه بود از دامش
سکه بوسه به دیده ما کند رنگ ؛ جز خنده بران ز خوان وفاش

آذر — درد خواهدم نه در بانش ؛ بهتر است از وصال جسم آتش
ادلم از سکه ست بالفت ؛ سیمچه صاف تر ز مژگانش
آب حیوان که خضر زنده اوست ؛ دیده ام در چه رخنه آتش

اگر چه مرده آتش عالم روی باشش • بگلو زد شود از دو دل سبب رگ باشش

[illegible]

[illegible]

خالص — مصرع قد تو با آن سکون را لطف رسا • شاخ چمن راست که حجبه ز بلبل پوشش

صائب — دامن از عشرق شرم ز ناز برخش • آب گردد از رخسار راست هر که بیندش
بوی مشک از نفس حرف خوش بر آید • در دل هر که کند راست خط مشکینش
این چه لطف که چو آب و تاب سبزه رنگ • از علی کرد راست تن سیمینش
م — نرخ جان چشم چو بادام تو فرغ اهلاوت • که بسکر خوابت ز نگذرد شیرینش
مالش گرد چو طوطی سخن متعینم • شد نفس چو نبات از سخن شیرینش
شوکت — چشم تو راست زنگار دهن سر کش • مژه دیده چو راست خط مشکینش
سر چو رشته منظم مخبر داد جا • شبنمی سان که نظر گرد بمکیدنش
کشته چون قطره اسبارا دلی که نظاره • باید نظاره عاشق ز دل سنگینش ۱۷۷۵۰
مست ز بی صبر غم ارشادم آسان الله • که پر از چنبه عتاب بود بخشش

کمال خجند — سحاب آن چشم سیکون در مدام خوارکی • سنده از طاق آتم تشنه ز موشش
اگر آید ز هراان بیو فا یاد • هر ارشاد ای کنم خود در فراموش
لا — بغل بگشوده زخم سینه بخوشش • که تیغ تر اکنیده در آغوش
چنان با همگی های خو گرفتستم • که گردم جان بستر بر سینه در آغوش
گوگو تاج ابراهیم ادهم • چو دید آمد بگوش افتاد سر کوش
آذر — زبس بیگانه از آشنایید • خیالت هم نمی آید در آغوش
فیاض — ندانم چند باشد تار آن زلف • حساب عمر خود کردم فراموش

صائب — روح شد از دعوی بیهوده جنس خوداکی • آبرا کف بسته و گاه شسته در آغوش
نظری — نرگسش هر گاه می آید سوی بستانش • مجمع دلها ز هم خورد همی آید بگوشش
لیسا — آنچه هر از دستبرد اهل سبا دارم • گرد دم از خویشتن دیگری آرام آغوش

دانش — زناز که مطرب و رعنا میان برد و دوش • کشاده گل ادای که در دم هم آغوش
نظیری — بسی اگر چه کسی را کند لطف او نبرد • ز عمر نا نقص هست از اشک گوشش

صائب — بوی مشک توان از قصه بیابانی باش • ز نرخ چند اگر بدلم گسنه آهوی مشکینش
م — در این شبانی شب راز نهاد هر که ساقی هم • هر اغ آفتاب آمد بجای خود بجانبش
مراحمن مهر ماه این اغ داللوسلان حسنی • که مه پنجه خورشید را مرکان ایدش

مولانا محمد ... — ببین نزاکت اندام گرکم حسینش • خیال دارد خلاید برین بسیمینش

نوعی — از شوق وصل آن پرده وش • چشم از شرم با کشوده آغوش
خورشید نظر شیخ حسنش • افسرده تر از چراغ خاموش
بابا ترکی — گفتم بروم به پیشم ز دی • ایمان رفتم ولیک از هوش

نظیری — از حرف ابرو ملاحت کرم تو کرد گشت واکنش • شرمنده ماند ایم ز عفو خطاپوش

مرزا حسینی — این جلوه ای حسن نظر مشیره بخند • یک پرده بر جهان بخواه آفتاب پوش
محمد اسماعیل — دستی اگر کشید بدارد بن نرسد • بر آنچه ازو کشان کن در دامان بپوش

خالص — دوش در بزم بخور امات جنبش ادارکر • صبوح ابتدا مستان دستو آن ما دوش
همچو شاخ گل بسنم زرده دوش • صابم می برد کف و دستم تا قدم تو دم آغوش
که چشم خویش بیست تو بیما بکف • خنده ز بوی جام شراب بر دوش
عزتش را کسی لعل و لعل است جمیله کلار • سخن لطافت و دمش چشمه نوش
تر یا اش خط سیاه کسی شد • گردد ما و دم زرد بیمانه لطف او دوش
شعر لمنم که بر جنم رخ ای سا کبت • صابم بر کرده مژه را دست دوش
کفتم از حسرت و حلقت این پاکو • تا شوم فارغ از اندیشه هر از هر درد دوش
کف چرا او هر آ تا در میخانه راز • تا بر آید ال چشم تو از خواب خرگوش
این سخن گفت و دل آشنه و هوای دو جهان • تا رسیدم بسر منزل الانعام و سرودش
ساحت میکده در ام از خیار ارزی • همه عیش و همه عشرت همه ای همه نوش
جام و مینا و صراحی و سبوار بی شوق • همه در قهقهه و غلغله و نجوش و خروش
گشتم از دیدن آن بزم بنوعی حیران • که نه از خود خبرم بود نه از عقل و نه هوش
که از هاتف حسین باشد سخن • گرد آه بشتم جام چو خم باده بگوش
گفت بر ساقی این بزم اگر دادرکش • بر تو این بلم حرامست جرانست منوش
وردلت صافی از ساقی چو جام • بر تو این باده جلالست بلا بنوش
گفتم این باده که است چو زان ساقی کیست • بر سرش که زم جهت این راز مپوش
گفت این باده نبود فیض حق ارطار حق • ساقیش مرتضی کوثر لطف احسان و نوش
نظر از دوستی مست و تو که ترا مه • هر که از صدق کند این من عاصی اوش
وله — از دو کان لاری چشم تو دانه از ملک دوش • گرد باده ام دکان تخت و باده ام فروش

مرزا یافت — لباس تیره تو از حرف کفاره میپوش • بهرکت که در حامه سیاه میپوش
با تم دلی چون ساز تنه میباش • قبای سرمه ناز چون کفاره میپوش
ترا کجا به سیلوفری چه کار ارکی • بر نگ سیه چو این لباس را که بپوش

لا — گفتم مرا به دو لب او سه و خوش گیر دل ارا • یک بوسه داد و گفت که نصف دلی خوش

زمانه یزدی — ای لبت چشمه نوش ... قند ... تو نوش • تا دل خوش باهم تب از تو نوش

مرزا حکیم — کام هر مرحم سته صبر یاد کنار دست • تا انکه توان کرد دگر بار فراموش

بدولت صاف دل تیره بختی عقده وا شد · که بر کس نظر انداخت بر سیاه [illegible]

جعد دارد روز دلهای پریشان · که می [illegible] زلف سیاهش

صائب
بر سر حرف آمد [illegible] چشم [illegible] · نو خط چو برشت [illegible] نگاهش
گرد [illegible] بر [illegible] شرم و [illegible] · داد [illegible] به [illegible] زبان نگاهش
[illegible] ز [illegible] جوشن [illegible] · سپر [illegible] [illegible] نگاهش

نظیری
[illegible] · داری [illegible] چشم [illegible] نگاهش
[illegible] خواجه که [illegible] · همه [illegible] در همه [illegible]
[illegible] · گرد [illegible] آینه [illegible]
[illegible] · [illegible] سواد [illegible]

[illegible]
[illegible] · [illegible] نگاهش
[illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible]

تأثیر
تاب [illegible] · که [illegible] نگاهش
[illegible] · [illegible] نگاهش
[illegible] · [illegible] از [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible]

[illegible] — برگشته گردم از سر و دوش ؛ زلف که [illegible] بر پا [illegible]
سرو تماشا [illegible] ناز [illegible] از [illegible]

صائب — تیزی [illegible] و [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب — اگر چشم [illegible] ؛ [illegible]

صائب — جز چشم سیاه تو [illegible] ؛ [illegible]

صائب — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — دیده [illegible] ؛ [illegible] از ما [illegible]

[illegible] — در محبت [illegible] ؛ از [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

طالب آملی — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

وحید — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

حافظ — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

طالب — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

بزرگ‌زاده: آخر گشته دیده و زان اشک سرخ خویش ؛ مژگان هم چو گریه که گرم از دم نگاه خویش
مشغول کرده‌ام دل آئینه گشته ؛ غافل شو ز غنچه که بنفشه دام خویش

پنهانی بخارائی: خورشید به جلوه مستانه کام خویش ؛ آن سرو و لاله آمده آن ناز خرام خویش

[illegible]: تا چند حرص [illegible] دل گشتم ؛ جوشش چو غنچه مرنم آخر نگاه خویش

نفیع: آن کسان یاد ز تست ایام خود را ؛ گر فراموش کرده که یاد دهم نام خویش

[illegible]: درد نه شعوم همه شب میهمان خویش ؛ غم فرح چو کشد هم مردم گشته ناکام خویش
هر منزلی که رسد تا چنین ز نهار ؛ کانش ز آب کرده سیه چشمان خویش

[illegible]: چو صبح خوشه‌ام از پیرهن [illegible] خویش ؛ چو آفتاب بیارم سر به پیرهن خویش

[illegible]: از متوارم ملامت ز بلین خویش ؛ محلت گشتم هم به دل ز بهاء پیش خویش
از [illegible] آب انفعال ؛ از بس نعمتها که کاشته‌ام در ازین خویش
خواهی که عیب دهی روشن شود ترا ؛ کدوم مناعقانه نشین در کمین خویش

[illegible]: همیشه ذوم کرده مرا ابر او کار ؛ از بس که گشته‌ام همه جا در کمین خویش

کلیم: بر کس که شکر سایل در حضور وصحبت ؛ زانکه علی اسکندر ایست از غم پیش خویش
هر کرا آن که شود زار شیه بوار سک ؛ آسیا را دانه میاندازد از نکین خویش
در بنیاد فیض عرو بانه مسلم مانده فار ؛ گل چه آفت که دیدار خانه رنگین خویش

[illegible]: مانند داغ لاله زشرم گناه خویش ؛ در آتشم زخجلت روی سیاه خویش
کریم که صد ز هم سینه بربگاه برم ؛ معذور گشته همکار عذر گناه خویش
در آن زخم ز آتش شرم گناه خویش ؛ حمل شمع سوختم ز دل دل سیاه خویش
از هم بقدر عفو تو نامه کتب ورخ ؛ شرمنده پیش عفو توام از گناه خویش
کو بیکسی در آب روی چو گاه خویش ؛ آتش همی زند بجز منم از دود آه خویش

[illegible]: از ان محفل دوم سوی به خویش ؛ که محفل هم نگوا اسم سوده خویش
چه شبهای دراز هجر دیدم ؛ بایں عمران عمر کوته خویش

صد پیشه چشم گوخت سبز شتم ؛ نه نرگس شدم خانه خویش
پیش نشسته ام از لطف تو صد غم ؛ حبیب پیشه نیستم یا نه خویش

[illegible]: تن طرح کانه نیست وجان رقص ؛ از [illegible] ذره وزبان رقاص
نیست گر نغمه در این خلوت ؛ از چه گردیده آسمان رقاص
نو خبر گشته هرچه از پی ؛ نگینه تیر سار کمان رقاص

[illegible]: کمان ناز برکش تو خسته سینه‌ام ؛ میان تیر تو و دل لذت [illegible] اخلاص

[illegible]: بخود در عاشق سیر الا بیار جلاص ؛ آن نخل که گشته قد خود در هوای جلاص
هر که در بحر بلا گشت صد ره ادو گرفت ؛ تیر شهاب محکم باد غذای جلاص

[illegible]: تو به از طرح اذن غفلت سالها ؛ شدم از وحشت این خواب تعبیر خلاص
کز لوای حسن آب بز هر حیثیت ؛ سلسله عشق نمکیشت بتیشه خلاص

داعی: تنک تر به ضرر از هزار رنگ نگیرد ؛ از قفس رفته خموش بلبل چمن خواص

سعیدا: زبان تو سبز نیست عضو بکل از باغ ؛ ازین چمن شده‌ام امروز از لاله شخص

عشق: شده مکرر از گرد عشق نه بار داغ ؛ نگینه ام در رشته خویش سلاسل رقص

1250 نصرت: بخشد حیات جاوید از هر سینه در رقص ؛ صبح زمان حضرت شمار یاد در رقص
دم کردن غزال ستاره سبزه تر ؛ یاد است خفته دان گشته از او در رقص
از شوق جلوه کیست که افتاده در گلستان ؛ هر برگ سبز برگ نهالها در رقص
ساز نرگیست بر بصحن گلستان ؛ گرشوق فراز هوش بر جنازه در رقص

[illegible]: شوق در هر دل که بر منظره در کار است ؛ یاد ننشسته که وی سازه در رقص

مولوی: نرگس شکفته‌ام از سر غنچه با همه ؛ مستانه از رخ تو گلهای کل خاص خاص
مرغان هوس صبا باد و نو نسیم ؛ قمری تو رو را خسته حباب صبح اخلاص
حوری مهر و غمناک یا در رکاب حسنت ؛ از دو گوشه چشم تو عافیت صبح اخلاص

خوبان بسکه روی از ان شکفته گل و پان ؛ زاده خوش این شغف حیرت غرض
ز حیرت که بود عجبی اگر کوانشت ؛ ندانم از تره اشکبار حیرت غرض

از چه گیسوی دراز تو دراز فتاد ؛ با تماشا شب و آه سحری بود غرض

لب لعلت کلم و شکر شکنی مسید ابد ؛ اگر دمی بندم بخت در کنار غرض

واعظ شوزید به غرضی هر غرض روا ؛ الا بشرط آنکه نباشد دران غرض

راست بگویم اگر خسته گی خواه این ؛ سجده ابروی تو که دو محراب غرض

ل

هزار نافه بیکبار موج مشکبو ؛ اگر شکسته خط مشکبار غرض

زاهد بزاد و تشنه تشنه ز آتش سیر ؛ کریم زاده نه بریم چون گهر غرض

محبت
گرم نوروز که باشد فراز دهر شوی ؛ عیش نوروز که باشی گلاب غرض
سری ز گردش ایمن بدان آرم ؛ که حیرت خنده رنگ شکسته غرض

تا به دل خش کس نشود گرد گلفتم ؛ در کنج آشیانه طلبیده ام بجنباط
قطع طمع ز صحت او ب هر لحظه ؛ شاخی که بر نخاست ندیده ام بجنباط

چون برق زود مسکند به آفتاب خط ؛ نهار ز دل سینه لوح سراب خط
تا چند حجاب باشی نظر کنی ؛ اگر نه سینه تو شب دز حجاب خط

بگرفت عذار ترا دکنه خط ؛ هر روز سیاهی جنون بر سرار خط
میخواست رخ تو محضر خوبی که درست ؛ بنهاد لطف ابرو بشی در کنار خط
از مصحف جمال تو حرف که شود ؛ در حیرتم که از چه لب او برکنار خط
خط گشته است هم بر آینه رخت ؛ گرد چشمه ای حسن ترا تو بهار خط

خرم بود چمن لب جوبار خط ؛ سرچشمه حیات بود چشمه سار خط
فانوس سینه را لهب زرنگ حراغی است ؛ نقص صوره حسن ز لعل عشار خط
در آتش عذار تو حلوه دل رفت ؛ یا سبزه بنفشه تر باغ خط

سوزد هم خجسته اگر چشم تو نشاط ؛ هر کز گوهر تشنه ز آب گهر نشاط

کفر گشت زان رخ کشی ابرو در گاه خط ؛ که می بجود لب حسن بنام بهار خط

برات آمده باز گرای لب انم : تا بست تیغ جهت بسته غبار خط
خالش کهدیم افسردی فرادی شعور حسن بسط : منه زنها رول برداق . پا بر ار خط
اثر لب بار سیاه و هی روان شب : بجس ایسه اول دلم از رو زگار خط
شب کوته بگوار شبه درخش انو چونه : بچشم زیاد از لف حسن اشتار خط

[illegible] تا شده بنا کو شش ینا از غب زخط : روز من سیه گردید همچو روزگار خط
گلشن جمال او طرفه سیه کاری داشت : یکطرف قران حسن یکطرف بهار خط

برگرد لاله زار جمالت و مه خط : خورشید را که حلقه مه و اشیده خط
این شکر چون کنم که نکو بر تو سنگدل : دام که حلقه زخ یار کشیده خط
گر شحنه ز رو ق لاله چید خط : با این جنت کون ثبد کشیده خط
زلفت برگرد عارضی کل بهاد و دل : حسنت نگاه داد و عنبر کشیده خط

در حقیقت قرب و بعد مردم عنب غلط : باشنه میه غلط باشنه میه غلط
خواندم او و بردم برادر اقرادیم : با بر کسی نامی بیعد رسته باغلط
ای که او را در جهان حسن اپیل کرده : مصحفی نوشته داری از جمیل اغلط

نه همین است که هر کس تعبیر از ان حنظ : ضد و نقطه سهوی بر کتاب غلط

ادی ز داده ما داد ان بچه باده انه : نسخه معنبر خوش خط بسیار غلط

چراغ خانه ام گشته تیخ و شیرسم : شبنم شعور سبا بر زلف با غلط

همیشه کار فلک ای حسین سمکارست : اسیه اشتن دانه زیر الله اغلط

یا و کار بزن بغیر از محبت حبیبی نهاده : نفس کاذ بود است دم غلط کردم غلط

بهکینم هم غلط هم کینه ها زغلط : شکر جمع حور او اسلام اغلط هم اغلط
کفته حبیب گفت بکراده از حرم نقی : وحش سیه تا کی کذب افق انعتان غلط
غرم ابض عشق و او دهای زهرم سم : ابن جیب چیرو ت کرده از درمان غلط

حال

با هر چه رود به زخم و چه سر ساز : رفتار جوش سپا کنند آسمان غلط

سخن او را بانصاف که در اد غلط : که که دانست در ترا ما و غلط

تو اگر آید بیاشی دگر از یار چه خط : جو گل باغ بباشی نو رکلا ره چه خط

نگه قیفی همه کنجه جا و اده : بدست اچو خاده زخسار چه خط

رسیدم از همه عالم چو بجز کشتم : که از سید رد چه خط دالعذر اسیده چه خط

بخرجهات تو در انجمن بگو که چه خط : بنوه دین کل از چرخ بگو که چه خط
نه آه شامی و نه زاری بحر کاری : گوی حسنت چنین اسپش بگو که چه خط
جز اشک ملق به یرحمت کسی تشل : دگر از گیش جوان من بگو که چه خط

بهتر از عیش از این ذکه چه خط : آزادی سیتوان از دی سکه چه خط
در ره محبت اگر کنی صرف لعنه : او هیچ تم ترا دگر از زهره که چه خط

توان بعذاب صد الله مغفر که بیم : لکا کفن تو کجا بر دو که جا و خط

عاشق خانه ملک خوابا زیبا سپس ان ز است : میتوان کرد از عبار خاطری تعبیر خط

صد العل تو از بث و شراب چه خط : اگر تو رخ سیاهی زافتاب چه خط
رسوزن مژه جان چکیم بگر خوش : تراز خسته ای چشم خواب چه خط

حکیم
چون مه جم از خط [illegible] محظوظ ؛ چون رشته ز [illegible] محظوظ
هر لحظه [illegible] ؛ [illegible] از کباب محظوظ
صد جوش [illegible] کردی ؛ تا گشته از شراب محظوظ
مجموعهٔ دل ورق ورق شد ؛ طفل از این کتاب محظوظ
[illegible] ؛ چون بخت [illegible] خواب محظوظ

مجد
گردید [illegible] خط ؛ چون سبزه ز آفتاب محظوظ

شیدا
این [illegible] ؛ هر که [illegible]

فیض
[illegible] ؛ هر لحظه [illegible] داغ

واعظ
[illegible] ؛ [illegible] داغ

دانش
[illegible] ؛ [illegible] محظوظ

محمد
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] مطلع

[illegible] ؛ [illegible]

سید
[illegible] از داغ ؛ [illegible] از داغ
[illegible] ؛ [illegible] از داغ
[illegible] ؛ [illegible] از داغ

[illegible]

محمد
[illegible] ؛ [illegible] شمع

رستم
دلم [illegible] داغ ؛ [illegible] داغ
[illegible] ؛ [illegible] داغ
[illegible] ؛ [illegible] داغ
[illegible] ؛ [illegible] داغ
[illegible] ؛ [illegible] داغ
[illegible] ؛ [illegible] داغ
[illegible] ؛ [illegible] داغ

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شمع

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شمع

[illegible]
[illegible] شمع ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ پروانه [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع

رستم
[illegible] ؛ [illegible] شمع

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شمع

رستم
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible] ؛ [illegible] شمع
[illegible]

رسم
روشن نبود ز نکهت رخسار آن شمع ، کز جوش شعله آب شود گلستان شمع
عاشق بهتر از نه معشوق ز رهست ، پروانه را که بام رسد زبان شمع

صائب
از عکس چهره باغ امروز روشن شد ، طلوع منزل شد که ... بچشم
... بیم ... ! من کرده ام ... ز شمع

نسیم
رشته ... چند سوزان چو شمع ! ... آتش ... چو شمع

مفتون
ای بساز ... دل ... ، با گر ... آتش ... چو شمع

شاد
روز ... از خوان ... ! ... سوخته ... چو شمع

قدسی
شب بزم ... ز ... ، ... الم ... چو شمع

ناطق
... ! ... از ... و شمع
که ... ! بکشم ... داب و شمع
از سر ... ! سیر ... داب و شمع

کاشف
از خط ... ! میکشم ... داب و شمع
در غم ... ! شد دلم ... داب و شمع

رحیم
... از ... شمع ! هر که ... آن شمع
دلم از حلقه از لف ... ! ... شمع
... ، ... شمع

صائب
... تماشای شمع ، ... ای شمع
... ، ... ای شمع
... ! ... ای شمع

صائب
... چو شمع ! ... چو شمع
... ! ... شمع
... ! ... شمع
... ! ... شمع

صائب
آبروی ... ، ... چراغ
... ، در دل ... چراغ
چون ... ! ... چراغ

شیدا
تا ... ، ... چراغ

مسیح
ز ... ، ... داغ
... ! ... داغ

وحید
... ، ... داغ
... ! غنچه ... داغ
شبنم ... ! ... داغ
... ! زخم ... داغ

سعدی
... ، ... داغ

آذر
... ، ... داغ
... ! ... داغ

عنی
... ! ... داغ

میرزا ...
... ، ... چراغ
... ! ... داغ

فیض
گل ... ، ... داغ

کف پا از خاک ... [illegible] ؛ ... [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

صبا

بعد کو دل لیف در سال باب درنغ : کنج را به دل اوج سراب درنغ
شد از بوی دلخون کشته صحبکان : تو مسیح اوی به دل از دل کباب درنغ

صبا

ما خفته خط لعل سراب زلال آب کو : این نیزار اگر آب ایستکان العطر درنغ
بعد از لیتر و بر هم ختنی باشد شب بیدار : ما خفته آنکس که هر از و شمال العطر درنغ
اگر از و تران دانت پر زکوه ساخت : منت حکم که اگر راز تو العطر درنغ

صبا

ما در دریا سیه طوفان گوهر دل : مهر چند زبودیم ازین ار درنغ

شیدا

عمر ما در طلب یار سوائی بودیم : همنشین که توان ما میر بودیم درنغ

رهی

بگذشت عمر و توشه عشقی جستیم : آخر بهار به بر مانده خزان درنغ

صبا

دهر هر طرف چه پیاله عشق دل دگرست : رشته آرزو ثابت ازین سیل احرام درنغ

صبا

زان شراب لعل سرکه ام که گر قطره ای ازو : سوخت کام لاله ازیش با برادر نیاف
باده تیره دار مینا نه هر ان مجلس : لاله خواست یک پیاله ای را آرزو یافت

صبا

چو آب خضر ز خط او طارب هر ند : رحق که بود چو تب به سکندر وفت
قدم بروی شاه نو خود کرد سجاده : زار آن سبک ترکی ز لوش آب کو هر وفت

شیدا

خود سکن باش اگر میل شجاعت داری : مرد آنست که با نفس در آید به نبرد

صبا

تو نیز گوشه بگیر از جهانیان به سپ : که کوه گوشه گرفت ازجهان لعل آفت

شیخ

وصل از قرب در ارکان بت عمر از حسرح : تشنه کم قطره آب بی دریا چه رفت
ما حقران را بگیرس از پس بر نکار بسته : قطره ای گل شبنم است آب گو هر جست

صبا

دل از پس بر انگشت آن سینه ام ارزشت : کو مخط زنده لعل از لب در رفت

صبا

تا شد از لب ار این بت جان ستان : نی رخ قلب نبردارم تمام اسپهان رفت

راقم

شهانه دلبت و باده سیاه را نگاه رفت : چون لاله گو دل که گشته داغدار رفت
در حرم ز کعبه معمار دل چو کرد : کز آسمان که گشت سکوم جو حسب رفت
گرد به بست بسته را به سیر ابر تک : از ایس بیشه تحریر ما که سار رفت
آخر ز کرد سر بسر به سیاه شد : گرد به العید از آن خطا رفت
از عشق که اگر که توانه خبر گرفت : ما نه دست ما دنیا همه از اکبر رفت

راقم

چه عجب از جو شکر رفت : گر چه نتوانند تحفه رفت
آسمان باز ما نه راه که گذشت : بسکه افتادم نفس بسته رفت
کشتی آسمان زمین کو رست : گشته از ایس گران که بر رفت
در هوای عید در رو سهیب : بر جایه فلک پا در رفت

راقم

با کو دنت به سر به شکار رفت : شه دست ما زمین سبا را ز خار رفت
گوی آتش سکن سپیده تمام کشید : بو الشعر دور کار عنبر قرار رفت

صائب
از بس که خورد لعل تو آب حیات حرف ؛ شوید غبار خط ز دل چون شراب حرف
غیر از دهان تنگ سخن [illegible] ؛ [illegible]
هر چند از دهان تو [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

طرفه کرم [illegible] گرچه جا [illegible] اگر

سعیدا
[illegible] ؛ [illegible]
در قفس [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
گرمی [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

سعیدا
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
آنکه [illegible] ؛ افتاده [illegible]

صائب
اگر [illegible] ؛ افتاده [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ عالم [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ۱۸۲

واعظ
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

طالب آملی
آتش [illegible] ؛ [illegible]

حجت
[illegible] ؛ [illegible]

فیض
اگر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آه از [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

محسن
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

واعظ
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] بکمو و کاهلم [illegible] ؛ کو همتی از شوق [illegible] اوفتی
[illegible] که حلقهای [illegible] ؛ کو همت [illegible] غنچه چو جنا ق

[illegible] خانها کرد [illegible] ؛ [illegible] دیوار بق
آه گرم خویش [illegible] ؛ زان برادر [illegible] بق
[illegible] ؛ [illegible] بکار بق

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] عاشق

[illegible] ؛ هر [illegible] بهره [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] دلداران عاشق

[illegible] بغل [illegible] ؛ مرغ دلتنگ [illegible]

[illegible] عارفا [illegible] ؛ ترک [illegible] الا عشق
کو [illegible] ؛ که بر [illegible] الا عشق
کو جنون [illegible] ؛ [illegible] الا عشق
[illegible] شیوه [illegible] جفا جو [illegible] ؛ میل [illegible] الا عشق

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] مطابق

[illegible] [illegible] ؛ بر در دیگر [illegible] این حلقه [illegible]

[illegible] زجان [illegible] عشق ؛ [illegible] گوهر عشق

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] برق
[illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] برق

[illegible] جواب [illegible] ؛ [illegible] سینه عشق

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] عشق

[illegible] [illegible] ؛ سر خواب [illegible]

[illegible] [illegible] ؛ عشق [illegible] از در عشق

[illegible] چون ابرو [illegible] ؛ [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible] ؛ چون آب [illegible] عشق

[illegible] [illegible] ؛ که [illegible] چاک
[illegible] تو [illegible] ؛ [illegible]
دلم [illegible] ؛ [illegible] خاک
[illegible] زمانه آزاد [illegible] ؛ [illegible] از انگشتی پاک
[illegible] توازش [illegible] ؛ کو در [illegible] خاک

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] افلاک

[illegible] سیه [illegible] چشم آن چابک ؛ [illegible] روز اول [illegible]

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] بیک
[illegible] ؛ [illegible] بیک
معشوق [illegible] ؛ [illegible] گلاب بیک

میرزا [illegible] — [illegible] ❊ شکل گرد [illegible] چون [illegible]
[illegible] ❊ کاسه [illegible] آب [illegible]

صائب — [illegible] کی تواند زخاک [illegible] ❊ چنین که تا کمر [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — [illegible] ❊ [illegible] آب [illegible]
[illegible] ❊ نشسته [illegible] تا آسمان [illegible]

صائب — خون [illegible] از [illegible] ❊ از [illegible] تو خط [illegible]
چون [illegible] ❊ تا [illegible]

وحید — [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — [illegible] ❊ [illegible] خنده [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — صحبت [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ بلبل [illegible] گلهای [illegible]
سعیدا — [illegible] چشم [illegible] ❊ پرده [illegible]

[illegible] — از بس [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
صائب — [illegible] ❊ [illegible]

میرزا [illegible] — [illegible] ❊ [illegible]

سعیدا — [illegible] مبارک ❊ آمده [illegible] مبارک

[illegible] — امروز [illegible] ❊ [illegible] مبارک

صائب — [illegible] ❊ [illegible]

واعظ — [illegible] ❊ معلوم [illegible]

صائب — نزد [illegible] آب [illegible] ❊ [illegible]

صائب — [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — آب [illegible] آسمان [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — [illegible] ❊ [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] — [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] — [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — [illegible] ❊ آب [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]

صائب — با آب [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] — [illegible] ❊ [illegible]

صائب — [illegible] ❊ [illegible]

حکیم
گفت وقتی یاد و زخم از خون کرده است ۞ بشکند در زخم ناسور دلم بیداد رنگ

میرزا داراب
دلبری بوده ام سر تا پا آب و رنگ ۞ در نزاکت همچو تصویر فرنگ
تشنه ام از فیض دیدار تو ای آینه ۞ میزند عکس خویش بر سینه سنگ

فغفور
شور غم از دست داغ دلم آهنگ ۞ یک لحظه بر سر نرسد شکیب تنگ
عذر چسان خواهمش کز شکر خنده ۞ تا شد یکی صد بر آرش آنچه صد رنگ
داغ دلم را کرده هر سو دانه ام ۞ در زلف بشکند باهم سودا رنگ
بسکه بهر وادی گریه ام شور کرد ۞ گشت شراب اشک علاج ملح رنگ

صائب
بیجش [illegible] سنبل ما و پا بالین تنگ ۞ که از آتش نشود بر شده بک سیمان تنگ
تعلق کوشش جوش ز آتش ده ز خوابی ۞ که گفتش تنگ تر روکنه جیا بانی تنگ
معتبر کاوش از آن چشمه آب میجوشد ۞ ز سیلان شود دستگاه جبین تنگ

حسابی
بسته شور اشک که فتنه گی ۞ چو خون بر است در آن لعل شکر بار رنگ

الفت
گر فتن دامنی بشنه جوار رنگ ۞ میکند ز لعت ما ز خنده رنگ
شود گر جون الفت با حالت ۞ چو شنه خوابد گر فتن خوب هر رنگ

محبت
کم فتن فه ز لف عنبرین بلا ۞ عنایت میسر دارد ز توبت رنگ

ساجرا
یاد ای دل تنگ بود وه کهنه ست ۞ آتش افشان کر نجی در هال رنگ
از لب لب بخشیده ام کشش ۞ خوش فروغ شت در لعل تو و دام رنگ

حامد
در شعر حسن گل رویت چو دید رنگ ۞ چون طایر رسیده ز دو پیش پریده رنگ
شبنم مو بود برورق گل دوست ۞ از شرم آب گشت ز گلاب جبیه رنگ
از آفتاب حسن چو فرش گلستان ۞ جوی سیه از نیکو بیرون او باد رنگ
از جوش شعر بود و جیبل از خجل ۞ بوی کاشته و دم آبیده رنگ
از آب و رنگ آن لب یاقوت آبدار ۞ شد که یاب لعل و لعل از رسیده رنگ
چون برگ لاله رنگ غم ای که کم خوار ۞ بوی بهاران گل او تا نشسته رنگ
صد اگر ز صورت او بود اکرسم ۞ درکار گاه کو ن بهر بشکسته رنگ

آذر
هر بوده ام شکوه گو آب رسیده رنگ ۞ از دوری گل از شرم جامش پریده رنگ
نقش برهنه که کشش بر دو بر آب ۞ ای بسا نفر گرد در کل ما رسیده رنگ

سعید
بر واز کفه از رخ گلفام شیشه شراب ۞ روی ترا چو دید مطلب رسیده رنگ
صد بار بیحجاب ز خلوت سرای گل ۞ چون تا بهار بوس تو بیرون دو بار رنگ

سعیدا
بازی بجوز ز حالت دنیا کرین جفا ۞ بی حسب نه ذره ای به شاید رنگ
بر و هر جا که عالم گواه بس ۞ شام سیاه چیست و صبح سفید رنگ
هر جانب گشته جلوه این چمن ۞ از آنکه کو چه جوش ما بدر رنگ

میرزا طاهر وحید
بسیار در هوای خیالات بید رنگ ۞ تا قامت علی حسینت رسیده رنگ

حیا
دل گشاد ای سحر سرشتی که ای ساد ۞ سرزند چون لاله خونین پنجه قاتل رنگ

مستغنی
دهر از خیمه گرانی چمن سنبله هر رنگ ۞ گل ز نار دم حوره شیشه ای سنگ

آذر
ز دل سینه ما گشت شعله و ز رنگ ۞ کجای خوی شیشه بیا از شعله و رنگ سنگ
به سنبل ده بسته جان سلیمان ۞ ز نگار زلف تو ز ما هوی ما ز رنگ
از فروغ حسن که آتش بر سینه ای آه ۞ که شده ز غیض ام بیخبر از تو رنگ

محمد جواد نیض
دل چو شد که بر آرم محبت از آتش زد و رفت ۞ شیشه ما بشعله دستان آمد و آب رنگ

ساجی
غمزه ما را کشش گر که آهنگ ۞ چون عرق از جبین رسیده از نو دو رنگ
چون ال ما دل بر جا شوخ کشش خشت ۞ گشت آتش شیشه ما با بهار جنگ سنگ

الفت
ز دم از شور تو چون لاله رسیده رنگ ۞ داسپیم ز هر حسین لاله از هر سنگ
چو نقش با برمست سر خوش تا پیدا ست ۞ که کمان کی ز توای آتشین ز دیم سر سنگ
پیش شود یاره حسن حس عرز و دوارست ۞ که چشم تو از دو جزو برابر سنگ
کجا آب از نه ده دلان در وطن تو نابست ۞ هم آب کسی کرانی شده دو رنگ

رحیم
از دور کان سینه را دلجوی ما کوتهی ۞ سینه آتش شده از لکن ای سنگ

واعظ
ز بی کش سخت چنان بر سینه سنگ ۞ هرگز ز ده و دنبه خو سینه صد رنگ

نظامی
سرو چو خانه طوفان از کلو رویه ۞ زلیس کرمت نقیه تو از دم ز رنگ

مهر صیدر
اگر نه وصل تو باشه دراکه ای ذیک ۞ بر وز حشر گرده مکن بکام ز نزدیک

فغانی
کعبه دور بر کم و دو بحث پر نزدیک . ساکن سلک عشق است بسیار نزدیک
قامتش را نظم جلوه دیگر داده ! همچو سر و در کرانه جویبار نزدیک
همچو ترکمانش که تیری بکمان پیوسته . چشم آن شوخ که گردیده ابرو نزدیک
گر دو نیست بکشم اثر از چشم ترا ! رم وحشت نه دیگر کرده تا هو نزدیک
در میان دل و جو ز تو می گنجد نمو ! بسکه بنشسته عدو کشت تو پهلو نزدیک
غافل از سیاست و حشر ز طعنه آن شوی . که از آن دست بمی بسته الکو نزدیک

تسلیم مشهدی
سرو جو روی بسته آور نقش ! بر سر پا وسه آید مروان بستقبال

زاهد انجنبی
سقف شد و تو باشد زیر شتت و دل ! تو در ترشه و من در تنزل احوال

شاپور
سقف سنبل زلفش از دل اتش جو . نه و هم جسش بر روی آتش خال

وحید
یافقش سر منزل مقصود را باشد محال ! خانه معشوق بر دلست از نهر خیال
سکس آن نقشم کو نمود از است ! کاکشم و شمع چند [illegible] بر عشق بال

نصرت
چند دارد از هوس زنی شبانی دو هر . چند از بهشتی خواهی دو جوان [illegible]
همچو زمت طرال چند بر اندام دام ! چند گرد و چند ای گرفته آتش
هست محکم را چو کرک را از مقصد گار ! چون اینکه کرده زبان اینست اوال ل

سیاه [illegible]
اندرین با زهره راکسی جب کم دل ! کنگ تا در دست در خیاط شده دیدن توشغل

سعیدا
حاصل کشت سیم حاصل بر او آنچه بود ! ماه دیری بر کنار حسن هم همچون هلال

فغانی
سر و در روضه جنان ماند بسی ل ! راستی سالی بود دیم زوا ل

کلیم
همین قدر اثر از عشق خانه سوار است ! که برگ گل شده دیوار خانه عندلیب

صائب
نشد رنگ حسن نظر بگشته ام آلود ! شد از غبار دوار بسکه آن جمال
پس از تمام شدن از جدا دیر کاه ! ز نور عارضه از شیشه حباب خجل

سعیدا
رفو به اگر خط و شد از رخسار آن ! گشت این همواره در آن مراحل

نصرت
در شرم وارث شمع رخ آن دوست . که پروانه را سوخت دامن مرا دل

نصرت
درخت لاله که کوه سر دل . ریحان آه میده از چمن سر دل

واعظ
چشمم ز رنگ تشنه بکوی او است . نو دیده است یاد ترا در کنار دل

نصرت
هر چند ز مید او همت خون اعد اول ماش که نشانی تو برون او واو دل

طوفان
گره صد من و دیر رسه روز و نبخش ! چون ناله نسیم تو معشوق اعلا دل

نصرت
خورشید در است ز ماه تو ام دل . جنت که زر و جنت دار السلام دل

صبا
بسکه آن قد میر در از علو قبه دل . سرو او خواهد اسیر کنش السیل دل

آذر
گم گرده خویش سر راه جستجوی یار . در جیب تم کار از کو سپیده مستان دل

ملا آزم
ایز و زمین کوی تو افتاد است شاهد ! تا از هوای دیده ما بود کاروان دل

صادق
غبار بی کاره را باشد بر از آسمان دل . سنگ سرخم از رشت چراغم از آن دل
گرد گرده بیر بر سر کوه جنت دیدیم . که در ار او قدر و چون مرکز خاک آستان دل
حسیان غار رویش تشبیهم چون بیکدو . عهده ازم اگر چون شمع سبعت این دل

شهیدا
کوی از بر دوش عزو خوش نیست و پیاله . که نگار دام شیرا بیست کمان نار دل

صائب
شب نه ریک باده بر صد پناهی در زد ! حاتمی دو دیده خط پیش پیو رنجر دل

شیدا
باد نشانیم و نشان از ما نیست ! باد نشانه ما نشان [illegible] دل

نصرت
بستم ز بهای سنگ و بر نور و کمار دل . با سیم و نیخ گل گفته بر تو را ز دل
عشق تو اداره ما بیک بر او گشته . تنشیده گوس نوای مخالف بر شاز دل
بر مهر داغ کشته بحجه رنگ کشد ! مقبول بارگاه محبت شده دل

میرزا [illegible]
بیا شمع شبین دمی در خانه دل . که شمت سکم این خانه دل
[illegible] سوز و از دو ما بیم . کشته چون شعله اتشکده دل

محسن
تراوش‌های که در شبیه خیالت ؛ لبو بهتاب در ویرانه دل
رخت همت در گداخانه دل ؛ مبادا از توقع تا خانه دل
چو گوهر روشنی از خویش دارد ؛ نمیخواهد چراغی خانه دل
نظیری
اگر آن آتش فتنه در خانه دل ؛ همه ریشه بر و زند دل
[illegible] غو [illegible] با غنچه [illegible] ؛ مراپر میشود پیمانه دل

صاحب
خواب باز تو گذشت ای عمر بیداری دل ؛ بستر حسین خیت چو [illegible]
دل اگر جمع بود کار از [illegible] ؛ نشود [illegible] بیماری دل
کلیم
اگه که داشت حسن نرگس بیمار ترا ؛ [illegible] هم بکنم چاره بیماری دل
و مر چون [illegible] آهن شده نرم ؛ مانده [illegible] در سینه [illegible] دل
[illegible] آزاد [illegible] ؛ حیث آزادی کو [illegible] دل
صائب
در سرا [illegible] ؛ لب چون غنچه [illegible] خواری دل
رنگ [illegible] که در [illegible] ؛ قامت [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] جاری دل
[illegible] ؛ شب [illegible] که بهار [illegible] دل

صائب
اگر [illegible] آرزو داری ؛ قدم بیرون گذار از سیاه خانه دل
ز سنگ [illegible] ؛ صدا [illegible] خانه دل

صائب
کجا نشسته [illegible] ؛ تراکه زلف [illegible] دل

حالت
چنبر بیرون [illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
راهم
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل

[illegible]
[illegible] ؛ دیگر [illegible] دل
[illegible] ؛ هر کز [illegible] آرزوی دل
[illegible] ؛ هر [illegible] دل

صائب
چو [illegible] دل ؛ [illegible] دل

[illegible]
[illegible] دل ؛ [illegible] دل
[illegible] عشق ؛ هر [illegible] دل
راهم
[illegible] ؛ عمر [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل

نصرت
در [illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible]
[illegible] ؛ همچو [illegible] دل

راهم
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل

[illegible]
از [illegible] دل ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
اکنون [illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ سرگشته [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] دل

قدسی
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ گل [illegible] دل
[illegible] ؛ از [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] دل

سعیدا
عالم [illegible] ؛ [illegible] دل
این [illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ [illegible] دل
[illegible] ؛ از [illegible] دل

کلیم
هر قدم صد رشته از هم بگسلد ؛ دارد گذشتن دلم از آه در بغل
دارد عکس عکس آینه خیال ؛ شیشه روی شیشه ماه در بغل

شهید
شود درد امعنی از کرده نمودار گل ؛ که بشه در خطر چون کعذار حکم ارزان گل
تو مدار که کردن با تو دلم با بهار ؛ هر دو از شاخ او خوان زخم آسمان گل

صائب
وسه ادری براد تو از گرد گلشن ؛ شود از آن گردش ای بهاران اسان گل

کلیم
بکنگ که زنده شده بار و بیت ؛ از کس بیداد او خون رخ شبنم گل

طالب
هرگز ورث ما بر و تیم گذشت ؛ این خانه را ز دست که دار در کار قفس

کلیم
شد رست و ز دو جام جیب قبا گل ؛ شکفته و خنده بر شته اشتا گل
گرفته او خویت پرستار روب ؛ بینی نهان سکه از رنگ گل
کرد تن او در خاک دید ه روی ؛ که کمند او از دست رنگ حنا گل

میر الهی
ز کریه ام دامت ازو دهد ایام بشم ؛ در آن چمن که ز شبنم غبار کبود گل

صائب
از لبت رنج ز چمن پرستار شد ؛ چند آن مقبول صنف گلشن که شد گل

صائب
از تنگ دوری خود صحبت ما خار گل ؛ یکشه دایم از حسن خلق خود آزار گل
دل از شبنم بهار آسیه آتش خس نفس ؛ آسمان فشاند در جیب را از کار گل
قطرها سرشک ما از این شوخی جواد ؛ جبه شاد در عرق کو یا از آن جیب گل
رشته موج امید که دامنه بچید ؛ بر کمر لیست از دست خت زنار گل
آمدن که بر دو لب آتش جب رنگ شد ؛ بام گل از گل که گل کو چه گل بازار گل
بسکه رنگ برابر کوی از گل رخ شسته ؛ دامن گل کل سری گل جهد گل خار گل
ای سرت کو نم عجب جهد گل [illegible] ؛ دامن گل که گل سری گل [illegible]

د م ۵

صائب
ز شبنمت که از کوشش گل حلقه حباب ؛ که شده ز نازنه تا آب کو شوان گل

محسن
اگر گرا او کس از لب تشنه گل ؛ در او نه که از اشتیاقه صفای گل
خوام از رستی و بزمی و دردی ؛ هر که مکیدگر همه جوان بر که ز گل
هر که کرامت ز اعظم حسن فرو شده ؛ که در لباس شد که در قبای گل

نجم
چه پوشیم ز بی سلسه سایه گلست ؛ کو به سر کشیده کلاه عمامه گل
نیش
از عالم فیض حرم محرم حمن بگواه ؛ صبح بهار بان جسم آتش کشی گل
نورس
حرفیست ملا لباس که بگویم از بهار ؛ بن بی نقش بار چه بیان قبای گل
آذر
سنجد کسی جیده انصاف من ؛ ای حسن چو رنگ ترا با کمال گل

طالب آملی
رقص کو گردش و ساکن ما بگشت ؛ گردی سزاوار که دیده ره در گلوی گل
ارشه ام ز نرگس تو بخلیف صد بهار ؛ رنگ که رفت بود بها یه رو روی گل

صائب
کردم بنفشه در دل صد پاره پاره عشق ؛ غافل که پیش میشود از برکسی رنگ گل

صائب
در دست ذکر حبت ز تو کرده دلاش ؛ رنگ شواند از غش خویش با برادر هم

سعید اشرف
اگر گل می قدار تو از خود و دل فدا گل ؛ رنگ تو آبروی می رود تو خونبهار گل
ای ساغر نظر از گل بی تاج چشم ؛ لعل است سبح ما رنگ خت ضیا گل
باده ساغر لب شبنم گلشن رخت ؛ گریه رنگ لبت می خنده ته نمار گل

حالت
از فتره بسکه رنجیم چون جگر پاره گل ؛ از رنگ شوخ میده ما ز ناک رگ گل
شد ز فراق ما رمیده جهد ز عکس ؛ ما به جانی ما اول چه که تر ا از قبای گل
که لعنون ما بستر رام شود جاد لب ؛ هست و ما و عهد تو عهد گل و د فار گل
همه زلع میشود و شسته ز فارمجور ؛ عیبک بسته ام چه کشید از رای گل

منور
دلبر با بهبین من غنچه ملک پر ؛ منور بشته بیکس غر تو بر قبار گل

واعظ
در کاه دست بسکه لب مدشکنه ؛ کرد نو یشته ببر شود فضول
شادم که در شمار معاش اطاعتم ؛ شاید از آن سیان کرم او کند قبول
در ریزگر دار من از بسکه کاراست ؛ بر طاعتم عجب که نهد دست رد قبول

صائب
نیست عمره ز هر عضو حبه ام بکیم ؛ تماشای قوام بسکه سراپا مشغول

حالت
هر جا شدم صبا ز خویش از ره دو گل ؛ مرغ نشه زعم لب خو گل کشان گل
ما در ره حق که باده بکرار من رسد ؛ این رنگ را بخواب دست ادای گل
بیر ملکه ز بلاف چم کنی که داعت ؛ خوی جسد فروز و دود حوای گل
از آب هم سبوی فرا بر اوی درست ؛ از شعله گردست بر آید سبوی گل
معنی ز لطافت ما کنجه حوش باش ؛ نشنیده هوای کسی را که شکار گل

واعظ
ز حقد چو تیر گذرت بود ضرور ضرور ؛ بگو شدن چو کمان سخت با یا مل

آذر
خصم اگر کوچک بود اندک ساز ؛ میشود دماسنه بر شن باشه فیل

تحفه — میشود جنت نصیب دیگران ٭ بهر ما که دل ز لاله زار میخ بخیل

هزار و شمع از سکته قصه بلدک ٭ کرم تو دری ازو شستان غارم کک
کلاه‌مست صفات تو ره بیداره ٭ و کرده ره هم از آنچه رفت هم کل
نفس نفس اگر از باد شنوم بوت ٭ رمان رمان کنم از غم چه دیگر جان ملک

گفته بودی که شوم مست و بوسه بدهم ٭ وعده وا رسید شد و ماه دو دیدم نیک

آذر — همچو سیماب گشته بی آرام ٭ دم از شور عشق آن گلفام
کمتر از گعبه نیست خود بین ٭ بهر زاهد خزاز دار اسلام
هر سه چشم تا زلف بر هم ٭ افتاب حیات تا لب بام

غنی — معرف موی تو شد تا بود عنبر بکام ٭ پر بان لسته را در خنده میدادم
خاک را از بلای آسمان ایمنه ٭ باهی ز بیر زمین را کس میگیرد دام
باری گرم نکلفها جا در گوشه دام نکرد ٭ کشت عمرم در سفر چون رشته زال ام
طاعت حق را توان کردن تمام ٭ ختم از بهر چه کردد هر نمازی بر سلام
مسیحا — سیلاز در دو گرفتاری بخود پیچیده ام ٭ میشناسد هر کس کو بر سر ایام چو دام
محمد علی —

ن ل

له — هوس ان که بهم ملیدیه چرا دادام ٭ زدور کردش ای پیش مکیند ایام
شیخ سعدی — نقاب اگر بکشایی ز رخ خوزالدکس ٭ که کار حسن تو کو ماهست و افتاده کرام
عراقی — ختم که حلال از سرا نشیم ٭ شراب بی تو حلالست و آب بی تو حرام
آسیر — رهش بکعبه تاریک ما افتد ٭ طلوع صبح بود دست در الکلم دشنام
حکیم ... — چو شمع بر سر دستار شعله نبوان لود ٭ ز بس که کرده هوا بسته اش قام

سوزاد شاه — دوش چو بر بیز زلف دیده م ٭ گفتم صبح نهفته در شام
یا صبح سیاه آن چشم مستش ٭ خورشید کشکنده اند در دام

له — هر کس که خواهی سخن راستی ٭ به یک دو برد او نظر کن مرام
اگر همگی خلق است و پاکیزه ای ٭ با او بگذران روزگاری تمام
وگر ناپسندست اطوار او ٭ سلام علیکم علیک السلام
شریف ... — رفت و از گرفت سر را بار تو م ٭ از هم شکفت سهو کان غنچه تو م
امشب چو شمع تا به صبح سوختیم ٭ همراه کشف از دل عمر تا شام
من چو لاله ... ٭ جون لب ... تمام
... ٭ با بهره و گشت ...
روزم ... ٭ ... تو م
پروین — هر روز شادم از پرده حجاب تمام ٭ گر فرشته چهره را جوان تمام
ساط دلشکن چیده از دیدنش ٭ که دیده مصحف آرای غذاب تمام
نکو زده همه جو دفتر ... ٭ که میشود نقش بی حجاب تمام
شوق زلف تو گردم عبرت تم ٭ که راه عشق بکرده و زرخ و تاب تمام

حیا — خیالکه جلوه عیاد است از نگاه ٭ و جلوه آدم فغانکه آبرو تمام

سلیم — از برای جو من الفت بر نگاه است ٭ سکه سپید لوحی نکان تو ام
استخوانم بخاک تر نشود که ٭ لبکه در آرزوی زلف پریشان تو ام

مهد — هم چشم شوخت که از نگهی گرون ٭ کشته چشم تو و قربان ابروی تو ام

مجیر — در دل از پر تو خورشید رخت جا ساختم ٭ بهر خدا روی تو جای ز صف ساختم

صاحب — قطره ای بر از ان ختک شکر را خام ٭ بهلوی تشنه ز دریای گهر رخشنام
هست حکم که در بی رو روح گوش دم ٭ این کلید که مرا از راه سحر حرام
منم آن لاله که از غفلت الوان بهار ٭ با دل سوخته و جوی جگر ساختم

صائبا — نفس گرم ام از شوق چه تاثیر کند ٭ عالم سرو تر ای آه خشک رخ تام

کلیم — اشک تلخ کو آب ز دیده زار ته ام ٭ مر خورشید سیاه ای سحرگاه ام
امتحان کرده دلم حوصله تیغ ترا ٭ همه جا بر تو بتیغ تو حلال کرده ام

صائبا — از دم سرد خزان رنگ لاله گردش ٭ نر غفلت دل آب بار کلیش لستام

اسیر: بسته‌ام چشم امید از مهر بی‌مهران خلق ٭ انگشت خویش داشت مهیای ... ام

بگذار دیده که بگداز زم و آتش شم ٭ عمر با خوشتن ام نفس ... ام
میرسم از سفر بیخودی شتاب ٭ خبر دام در نشان قفس ... ام
عجز در بحث ... کیم آب شود ٭ گر به چنه که چه ... ام
جمل از ناله کنم فاخته و بلبل ٭ ز خموشی نفس ... ام

ناصر علی: هستی زنم مجوی که در مجلس جهان ٭ مانند شمع بهر تماشا نشسته‌ام

هر کس که از نظر رود از یاد میرود ٭ بیچاره من که در نظر از یاد رفته‌ام
... ٭ ...

حیا: بسکه حرف رقیب در نظر داشته‌ام ٭ ... روی تو چون آب بر داشته‌ام
تا نظر از گل رخسار تو بر داشته‌ام ٭ ... که در پیش نظر داشته‌ام
فهیم: گر چه ... ٭ همچو دم ... از تو خبر داشته‌ام

آنکه چنین ... افتاده‌ام ٭ این راه را تو ... افتاده‌ام
... ٭ گویا ... افتاده‌ام

شوکت: جای گرمی نیست ... ٭ روزگاری ... گذشته‌ام

حکیم: بر سر ... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ در کف ... افتاده‌ام

... ٭ گر ... افتاده‌ام

... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام

اسیر: چاره‌ها ... ٭ گوشه‌ای گر شد ... افتاده‌ام

خیال ... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ نقطه ... در کتاب افتاده‌ام
تا بیاد زلف ... ٭ ... افتاده‌ام
چشم ... ٭ ... چون حباب افتاده‌ام

صائب: ... ٭ آه ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام

صائب: ... ٭ بر سر ... افتاده‌ام

دانش: ناتوانی ... ٭ چند روزی شد که از ... افتاده‌ام
... ٭ در ... افتاده‌ام

نصرت: سر ... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام
صائب: ... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام

... ٭ سایه سرو ... افتاده‌ام

... ٭ ... افتاده‌ام
... ٭ ... افتاده‌ام

... ٭ ... افتاده‌ام

... ٭ ... داده‌ام
... ٭ ... داده‌ام
... ٭ ... داده‌ام

جامی هر دانه را که رحمت شکر داده‌ام · فرزند عاطفت [illegible] تا بش داده‌ام
دارم امید [illegible] · حب زراز [illegible] دیر داده‌ام
دیگر فریب [illegible] مخورم · مرد آن [illegible] طاق [illegible] داده‌ام
با خاطری که از گل [illegible] · [illegible] سلسله زنجیر داده‌ام

[illegible] از کرامات [illegible] · بسکه [illegible] شکوه [illegible] تر کرده‌ام
[illegible] · رنگ گل [illegible] داده‌ام
همچو گل [illegible] بر تن قبا پوشیده‌ام · سر برنگ غنچه [illegible] بر کرده‌ام
[illegible] · انقدر از [illegible] کرده‌ام
کرده‌ام [illegible] از ما [illegible] · هر [illegible] که [illegible] داده‌ام
در [illegible] · هر که در [illegible] کار [illegible] داده‌ام

[illegible] [illegible] دل [illegible] داده‌ام · دل [illegible] در آتش [illegible] داده‌ام

سالک [illegible] · از خیال [illegible] داده‌ام
[illegible] · [illegible] داده‌ام
[illegible] · چند [illegible] داده‌ام

نظیر [illegible] از این دل [illegible] کرده‌ام · [illegible] کرده‌ام
[illegible] عشق [illegible] · [illegible] کرده‌ام
[illegible] · [illegible] کرده‌ام

[illegible] گرچه [illegible] · [illegible] داده‌ام

واعظ [illegible] · [illegible] محکم کرده‌ام

[illegible] از [illegible] عالم [illegible] کرده‌ام · آسمان [illegible] خانه را [illegible] کرده‌ام
[illegible] · دل [illegible] دیوانه [illegible] کرده‌ام
[illegible] · [illegible] کرده‌ام
[illegible] خانه [illegible] · [illegible] کرده‌ام

[illegible] [illegible] · [illegible] افتاده‌ام

[illegible] از [illegible] کرده‌ام · [illegible] کرده‌ام

[illegible] [illegible] کرده‌ام · [illegible] کرده‌ام
[illegible] · [illegible] کرده‌ام

صدری [illegible] آورده‌ام · [illegible] آورده‌ام
[illegible] · [illegible] افتاده‌ام
[illegible] شده‌ام · [illegible] افتاده‌ام

[illegible] [illegible] · [illegible] خون کرده‌ام

صدری [illegible] · [illegible] آورده‌ام

[illegible] [illegible] داده‌ام · [illegible] داده‌ام
[illegible] · [illegible] کرده‌ام
[illegible] · [illegible] داده‌ام
[illegible] · [illegible] داده‌ام
[illegible] · [illegible] کرده‌ام
[illegible] · [illegible] داده‌ام
[illegible] · [illegible] داده‌ام

سالک [illegible] · [illegible] کرده‌ام

[illegible] [illegible] · [illegible] داده‌ام

[illegible] [illegible] · [illegible] داده‌ام

[illegible] [illegible] · [illegible] افتاده‌ام

[illegible] [illegible] · [illegible] داده‌ام

کلیم [illegible] شده‌ام · [illegible] شده‌ام
[illegible] · [illegible] شده‌ام
[illegible] آزاده‌ام · [illegible]

[illegible] [illegible] · [illegible] کرده‌ام

قدسی
سنگ بچشم تو از شیوه و فاشده‌ام ؛ سزای عزم که بیگانه آشنا شده‌ام
فلک بکاسهٔ چوبم کجا شکسته نفد ؛ بهوا زگره روزگار وا شده‌ام
بسوز نقش نقش لوح دل باست ؛ زفقر ضیت که فارغ ببوریا شده‌ام

میرضی نقیب
یک نظر از چشم تو بیخبر شده‌ام ؛ خراب نرگس مست یک نظر شده‌ام

شاپور
ورق سیتم از هم برآمید که من ؛ دیده‌ام الفت از اصلاح که پامال شده‌ام

وحشی
همه تن تا تماشا روی تو حیران شده‌ام ؛ دلم از جان به آیینه قربانی شده‌ام
المشین چون شوم گرد که دار زوتر ؛ الفت چاف که او بنیه پنهان شده‌ام
عشق جیبه و لباسی که نبود روا بست ؛ جاده بهتر از این نیست که عریان شده‌ام
ندم الشوق عدم ماند به سودای جبهه ؛ چه فراغ از سر آن عزم چه پاشان شده‌ام
سکه رنجیده‌ام از دیدن مردم چو نگاه ؛ همه را از نظر و از همه پنهان شده‌ام
چکند به سکه گرجبان الم تا دامن ؛ بار بسته همه یکبار نفس بریان شده‌ام

وصفت
گرچه چون بیضه تا بند بسر و شکل ام ؛ همچ از عیب دل عزم که پریشان شده‌ام
قدح آمد لبریز می خسته‌ست ؛ ساقی میکده خار مغیلان شده‌ام

وحشی
چنان ز باده شوق تو سرگران شده‌ام ؛ که فارغ از خود و وارسته از جهان شده‌ام

وحشی
برنمیدارم از زمین پهلو ؛ سکه از بار دل گران شده‌ام

خمیدا
ز جوش بخیه‌ام تا از و جدا شده‌ام ؛ خبر ز خویش ندارم که دیگر شده‌ام

حاجی ابراهیم
مرا که حیران رخت بچشم گران شده‌ام ؛ چشم چون بردارم از روی تو حیران شده‌ام
صائب
از عمر بی‌شمع من بر تو بود راه است ؛ غیر خوبیار و گره فر دراز برداری مانده‌ام

صائب
حول ستم ننگ پرواز سیه کاری کند ؛ منت چو یک نشینم بحر ز دست چیده‌ام

مهری
بار از ربا بش تا از خون بگذشت ؛ گرز ندامم رقیب جان تو زاده‌ام

سید حکیم
عمری که گذشت جگر بود اینم ؛ باآنکه خشت جو صلاح سنگ بوده‌ام
از شور بخت اثر در حضور تو ؛ چند اشکم که آینه‌ام رنگ بوده‌ام

جهانی
میسترای گرانی بستا سفر از خویش ؛ وه ام چو جوی سلسله پا بر پا پیموده‌ام

صائب
مقد چون غنچه دو خون جگر بچیده‌ام ؛ تا درین گلزار چون گل یکدم خندیده‌ام
در بسته بر خط و خمیر جم زیان خورده‌ام ؛ از موشیم از شناسی این جم کرده‌ام
یکشبه تیغ زبان گلدارا دار ؛ چاره خوبی که عزم از بوریا پوشیده‌ام
شعله‌ها دیده‌ام یا خانه جسم و دل بگیر ؛ خورده‌ام صبر از خم یک بیم فریبیده‌ام
سیستوای آن است گرانی از نیاز حلقه جم ؛ تا نه ادا ایش پر چشم تر نالیده‌ام
جمع تن در کس که بسته و خون عصمت شکند ؛ اد اینش دل داعیش سیه که دیده‌ام

حاکم مظفر
سکه چو اوارش هر عمر آواره بودم ؛ عمرها با سنه بقد نالیده و بشنیده‌ام
هر روی بسته نه بر حلقم شبیه ذوکه در ؛ دو کف همیون کتاب در تک خوابیده‌ام

ساقی
سکه بر با دست گفتی بخود پیچیده‌ام ؛ خود بچیم و از جوی که در عمر جا خوابیده‌ام

واحشم
تو راه بر سنگ است گفتی محمون مرا ؛ بر سر هم نه فلک ام بر سنه چیده‌ام

راشد
شب بی او بجره بره و فرا تیر و کمانم ؛ سکه از بیم جان آلو طفل زوره‌ام

سلمان کلک
از سر سون و قو ترشور تو بر گردیده‌ام ؛ مصیح تیجه بره و زنجیر را خمیده‌ام

واسید
گره چه جاد در خالق شکم برای صندل ؛ دوستان ساده و هر کو در قفس خشکیده‌ام

نظرت
همراه خویش رنجیر سازی چیده‌ام ؛ مصیح بچیده بر زلف تو تا چیده‌ام

شیدا
کشته‌ام در موم آزاد دریا در آن ؛ این خرام از زارع گلم عمل پر رسیده‌ام

واحشم
چون ابر از ز مطلب گه رسیده‌ام ؛ هرکه طالع از ری خورده‌ام
نام وطن نماند بجادم از کجا هست ؛ بار اینشان چو طایر رنگ پریده‌ام
و نیش به نوک تشنه زمانه قرار گیر ؛ چون مرد کسب بدم ای خود دیده‌ام
ور
هر کز بر و شوخ حسن زیبا مرا ؛ بست آب اینه پر را رسیده‌ام
جمعیتی جز دو خشت ام جشم آرزو ؛ تا جه هنر قطع تعلق بریده‌ام
در تنگی برنج دلم در انبوه ؛ هر سبزه زار دامن صحرا دمیده‌ام

حمید
نا تمکدری ز حلقه ملی میستوان سیه ؛ از حلقه گذشته‌ام که بکابی رسیده‌ام
بیاری که دل است از توانا گرفت ؛ یکعمر هر طرف زیر دل آزرده‌ام
۱۸۹۰ سکنست هر چه کوی بچه با گشت عمر ؛ از چشم بقد رکه مر از خود رسیده‌ام

شوکت
اثر سیم جو در بسیج تصبه و گشته‌ام ؛ افتر بخود در سیده‌ام و از سیده‌ام

حالت
راه بر حسب چو غنچه بتصویر است ؛ در تنگنا رفاه حلقه و گشته‌ام

فاضل
فرچه دادم را دور سیم تا دم بجام ؛ شعله بر آب سرغ با دو بر پیچیده‌ام
لذت در خوان صیدی گوارم باد آر ؛ هر کرانت آن بچه شیر و اسیر پیچیده‌ام

صائب
ستیم جو محیطم در قبه گنا نکیس ؛ بیدمجنونم که موی خود بسر پیچیده‌ام

شیدا
محبت پری دراد امم چو انداز بوده‌ام ؛ خویش بلا نامه دیده‌ام در زمانه دیده‌ام
چو احتیاج بر کرده حیاب بیاب بلا ؛ این حادثه و بود که مر از پادشاه دیده‌ام
شنوفت از قبر بوم بیک حقیقت ؛ انچه در مرکب مر در زمانه دیده‌ام

صائب
استخوانم را ما نه تنبیه بازو میکنید ؛ تا نشانی تیران ابرو کمان گردیده‌ام
بید محی صاحب اندیشه‌ام ما لکی نکرد ؛ با کسانی که از خود و لعل گردیده‌ام

رفیع
حسن معنی با شور سخن کرده ام ❊ نمکدان گل نغمه را چون گل پرورده ام
ازل با یک سخن با نغمه ام ❊ چون زبانی در حرف خوش کرده ام
هر دو با معنی نفس برده ام ❊ ز خم نا سور مرکه بر نمک عشق داده ام
خنده گل ❊ چون صبا برگ برگ این چمن گرده ام

سعی طلب بود و بهر چاره ام ❊ مرهم کی و این جگر پاره ام
در سینه دل ❊ ساحب نظر نیست که من ...
نور نگه چشم غزالان و چشیم ❊ هم او در ساحل مردم و هم در نگاه ام
این چنینم که کشتی چو او رسید ❊ در طلب ...
ای ... ❊ ...
تا که ... ❊ ...
خواری شود ❊ ...
هر ... ❊ صبح قیامت ...
روزی که ... ❊ ز نخیر ...

بهر ... ❊ ...

گل ... ❊ ...

... ❊ ...
... ❊ ...

آه ... ❊ ...
... ❊ ...

... ❊ ...
... ❊ ...

... ❊ ...

... ❊ ...

زان ... ❊ ...
... ❊ ...

شده عمرها ❊ ...
... ❊ چون آفتاب ...
... ❊ ...
... ❊ ...

مژده باد ... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...

ای که ... ❊ چون ...
... ❊ ...
... ❊ ...

... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...
... ❊ ...

جم — زهر ق و دین زرو شش محشر ؛ شب دی دل بخواهد و حور جولی ام
طالب آملی — ندانم کز کجا این خاک و آبم ؛ که نامی سازدم گرجی خاکم
مرشد — نقش در سینه ام صد جا بر شد ؛ زبس کز موی دو رنج و تابم

جهانی — بسکه شرح حسابر دوم دل بگذارم ؛ میشنود بر و هوی مردان آرسینه ام
شوکت — نیستم از معرفت های رخ بند ؛ بی کمال سبزه رخ استخوان سینه ام
شاه — گرده از نفس تر او به درد دل گمشته ام ؛ از لاله گرکش ست به می آمو ردن از سینه ام

وحید — نظر بر چمن نگه کرده ایم جون صدوقالم ؛ و درون بگردانیم شنه بمقطره آبم

صائب — خاموشی او رام از مردم گمیخته ام ؛ شب جون ماه بی ستم غم کلام

میرالهی — بر مستی و جوی رفت شاها از دو رنگ ؛ سینه او سپید محبون رخش او دیدام

صائب — رنگ نشرم صحرا بیخبر از رنگ ام ؛ به از حرف دنیا این راه را مرا رام
به سادات صاحب دو ام برای خوی ؛ که چون رسیکی اسان سیکرادم و مرا رام
خ غ — زدان به نهان نشسته آه شیم و صلی ام ؛ تشنه او جون دوال آب ام از آن ایام

رستم — از گرد ادر همت کنی بر مسجد ورق ؛ بسکه سنگش است از ان ام برد از گریه ام

ابوطالب — من مسیحم و بر بیحم و درد مسیح جسام ؛ گوهر صدف گوهر در بار سینه ام
طالب آملی — ز سیم حلقه و زرم و شب نه بر ؛ ای شستم بزرگ یال ان گوکن آب ام
مولانا محمد — از اشش شوق تا چو سیلاب ازتک ؛ است و بنایم بر بت سپس بشته ام

لا — جلق زخم با ان در خشه اندوه حق لب لبیم ؛ ای واری ار شکر شکوه اشنه لبم
همرم گذشت و گلی رسته و با تو روند دل ؛ ای بار صبح ای رسم وای سینه البم
از او کنی کو سکده نه بیاران اگر ؛ لب وا گنم ان شکوه بر سر نای بلبم
صائب — آمو از رشته گوهر غلط کشند ؛ از دل ان سکه آمد چه بست نام بم
منت خدا را اگر نه بود حرف غم ؛ هر چند شد جام صورت جام لبم
این جا شتر که قسمت ار شنه ز مانش ؛ سنگی که چه را ان شوار هم جدا لبم

فیض — در این ار رباب شته جون حباب ام ؛ نقش و نکشم از ان سیم ام

طالب آملی — اظهار عرض حال چو تصویر چون کنم ؛ گر ضعف تن نمیشود از هم جدا لبم

تا — ممتاز بوده ام در صف عشاق ؛ چون آه مصیبت زده در حلقه ماتم

فیض — اظهار شکوه ام ز هجت کذیب ؛ از لاله داغدار ترو تر به ز تر ز تم

جم — دل غم ارد و آنقدر قدری اگر مید ام ؛ از برای زلف چوگان کو بی جشم
ادیش — تا از وجه نام علم از هر کجا نه نام ؛ عالم از هر بو اگر خو دار از دو بی جشم
طالب — طاعتم در سر بقول او کار عشق ؛ گر به ابروی جو نیکو وصفی ساختم

حیات — در حلقه زلف حبیب که اختم ؛ مانند شمع در دل شب به که اختم
تم گشتم از گره دامن او ماهتاب چو هلال ؛ و دار در خست سمین چه قدر باکه اختم
شمع کشته جو شعله گلاب از گلم رفت ؛ امروز از خجالت فردا که اختم

مرزا محمد — شب که بی ری رنگ خشت پا اختم ؛ چون چراغ تا خدا بر روی دریا سوختم
بسکه شوق دام دو دم دامن کرم آتش ؛ همچو برق از رنگ چشم ای اختم
مرزا... — دیده من خواب ارتو رنگ ساختم ؛ چنو چشمی کرام نیکرادم سر راه سوختم
عظما... — او شش لس داغ عشق ان لالا اختم ؛ از کی از رنگ بی قبله نگفت یو شم

دانش — دستانی از جوش عشق دور پرور سوختم ؛ سوز و شم چشمی از دغ کو بر سوختم
هیچ و شبنم ز روی گل لطف انداز ؛ ما دیم آمد لطف و دامان مادر سوختم

فیض — هر لطف گر دار است بر غیر رفت ؛ ان لطف ها از لطف ام اختم

میرزا برجفا — از برای لخت سیرام کو بیمار تو بود ؛ بستر از مخمل خواب گران اختم

فیض — گریه صدره خو نکرده زاری دیده ام ؛ داغ دل جهت ز اتش محروم ساختم
ابر او در گریه فکنده ام چو طفل خردو ؛ بسکه او در پیش چشم اتش افروختم

ا — از توام روزی که دادند گمیته انشان ؛ در جهان کس ای اغ این گم سوختم

عنی — دیوار و در گشته بیوطنه مرا ؛ در کش که از دلکشی رخ گوشش کجم

مهر — با چشم پر کم تر اگر رو برد ست ؛ تا ام کر اتی ار ز نکته ای چشم

[جامی] در کنارم با نشستن از میان بر خاستم ؛ عیش آسان گشت کام خویش آسان خواستم

[illegible] شب نوازش های تو [illegible] ؛ هر کس [illegible] قبا می خواستم
تا توان از شاخ [illegible] گل [illegible] ؛ [illegible] بر رخ [illegible] می خواستم

[عرفی] جوایای [illegible] و بیداد می خواستم ؛ از [illegible] از خدا می خواستم
کرده بودم [illegible] آرام ترا ؛ [illegible] می خواستم
[illegible] ؛ [illegible] ترا [illegible] می خواستم

[سابق] خط [illegible] ترا با صد دعا می خواستم ؛ [illegible] می خواستم
[illegible] ؛ [illegible] می خواستم

[سعیدا] عشق [illegible] دل چه می خواستم ؛ [illegible] از خدا می خواستم

[illegible] ؛ [illegible] می خواستم

[illegible] ؛ [illegible] می خواستم

[illegible] ؛ [illegible] می خواستم

از رشک وصل شد آن کامی که من می خواستم ؛ [illegible] می خواستم

[سعیدا] از جواب تلخ آن شیرین زبان [illegible] ؛ بود [illegible] می خواستم
شد [illegible] ؛ گرد [illegible] می خواستم
[illegible] ؛ [illegible] می خواستم
از خم زلف تو آزادی نخواهم [illegible] ؛ [illegible] می خواستم
[illegible] ؛ [illegible] می خواستم

[فیضی] پر [illegible] ؛ [illegible] می خواستم
در [illegible] از مهر [illegible] ؛ ورنه [illegible] می خواستم
ساقیا [illegible] ؛ باده ام دادی [illegible] می خواستم
ز [illegible] از نگاه او مرا ؛ [illegible] می خواستم

[illegible] ؛ [illegible] می خواستم

[illegible] ؛ از [illegible] می خواستم

شلّ
که

[illegible] ؛ [illegible] باغبان [illegible] خواستم

[واعظ] اگر [illegible] ؛ [illegible] می خواستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] زبان بستم

[illegible] ؛ [illegible] بستم

[illegible] ؛ [illegible] بستم

راه [illegible] ؛ [illegible] بستم

[عرفی] [illegible] ؛ [illegible] بستم

[سعیدا] در [illegible] ؛ [illegible] بستم

[سعیدا] روزی [illegible] دل [illegible] ؛ گفتم که ز [illegible] گفت [illegible]
گفتم [illegible] ؛ گفتا که [illegible] گسستم
گفتم ز که عاشق [illegible] ؛ گفتا که [illegible] الستم
گفتم که [illegible] ؛ گفتم [illegible] گفت [illegible]
گفتم [illegible] دل که ز [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] ؛ گفتم ز که [illegible]
گفتم [illegible] ؛ گفتم که [illegible]
گفتم ز چه کارم ز دل [illegible] ؛ گفتا [illegible] شکستم
گفتم که [illegible] ؛ گفتا که [illegible]

[illegible] بریده ام دل [illegible] ؛ گسستم [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
در آن [illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم

[illegible] ور [illegible] ؛ روز [illegible] ترا [illegible] بستم

[کلیم] جوان [illegible] ؛ ز [illegible] بستم
[illegible] ؛ ز [illegible] زبان بستم

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم

[آذر] [illegible] ؛ [illegible] بستم

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] بستم
[illegible] ؛ [illegible] بستم

[illegible]

[illegible]

صائب: بی نیاز از جنس از تخم دهان گشتیم ؛ حاصل عالم از این یک کف زمین داشتیم

جامی: روز و شب هر دم که ... ؛ خط چو ... از ... داشتیم

مسکین: شب که دریا و رخت ... ؛ ... از دیده ... داشتیم

چون ... موش ... ؛ ... داشتیم
نه گلی از ... ؛ آنچه ... داشتیم
زیر ... ؛ ... آسمان ... داشتیم
آذر: ... ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
محمد: ... ؛ لاله ... داشتیم

حکیم: ... غم ... ؛ ... داشتیم

... ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم

از دل ... داغ ... ؛ ... داشتیم
تا قیامت ... ؛ ... داشتیم
زور ... ؛ آن ... داشتیم
گر ... ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم

... ؛ ... داشتیم

یاد آن عهدی که ... داشتیم ؛ چون ... روزی داشتیم

... ؛ ... داشتیم

عشرت ... ؛ ... داشتیم
اولین ... ؛ آنچه ... داشتیم
الفت ... ؛ ... داشتیم

آذر: چون ... ؛ ... داشتیم
از ... ؛ ... داشتیم
... ؛ کاش ... داشتیم

... شوق ... ؛ ... داشتیم
چون ... ؛ کاش ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم

گرچه خورشید ... داشتیم ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
... خورشید را ؛ در جهان ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
... ؛ کاش ... داشتیم

... ؛ ... قفس ... داشتیم

... ؛ ... داشتیم

... ؛ ... داشتیم
... ؛ از دل ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم
... ؛ کاش ... داشتیم
... ؛ ... داشتیم

... ؛ ... داشتیم

... ؛ ... داشتیم

[illegible] صبح و تاب میان او مشغول گشتم ؛ بود صبح از میان چو برگشتم
بعکس طرف بناگوش او سرا چپ ؛ به پرده پرده راز دل آگه گشتم
جدا ز موی میانش جگر در آتش دل ؛ ز بس که جسم از او ضعیف‌تر گشتم
نشد بر هم دل انگشت آشنا چکنم ؛ تمام از او شدم سر بسر آتش گشتم
سراغ آن گل لاله رنگ [illegible] ؛ دگر نبود همه او چون خبر گشتم
[illegible] نه تاب زلف و نه با ریکا کمر کشتم ؛ الم چو رشته که از و ضعیف گشتم

[illegible] ره [illegible] ام تا [illegible] ؛ از هیچ هم اگر [illegible] کی افتم
[illegible] چو نرمش صدف قید لعل کردیم ؛ که [illegible] اگر بر بود [illegible]
[illegible] [illegible] ؛ نسیم هر کجا خیزم غبار هر کجا افتم
نه دلداری که دامانم کشد [illegible] ؛ نه غمخواری که گیرد دستم از پا افتم
[illegible] چو بوی گل که از رونق سرا [illegible] افتم ؛ [illegible] بکار فتان همچو حنا افتم
[illegible] نیم عکس اگر [illegible] آوازه ام [illegible] ؛ چو وقار [illegible] هر کجا افتم
[illegible] [illegible] ؛ از این قوم [illegible] جدا افتم
[illegible] محبت افتاده هستی [illegible] ؛ ز حرف بیگانه کردم [illegible] افتم
[illegible] گشایش [illegible] ؛ گره در کار [illegible] افتم

[illegible] نشسته پای [illegible] ؛ مراد دل [illegible] کشتم
[illegible] بروه ام از [illegible] ؛ خجل از [illegible] گشتم

[illegible] شهره از [illegible] ؛ [illegible] خواهم
[illegible] ؛ [illegible] خواهم
از [illegible] ؛ [illegible] خواهم
[illegible] ؛ [illegible] خواهم
[illegible] ؛ [illegible] خواهم

[illegible] عمر او در پا [illegible] کشتم ؛ [illegible] گشتم
[illegible] [illegible] ؛ [illegible] گشتم

[illegible] حال [illegible] زلف پریشان افتم ؛ در سواد [illegible] افتم
در سواد [illegible] ؛ [illegible] پنهان افتم

[illegible] خواهم [illegible] ؛ [illegible] خبر استم
[illegible] ؛ [illegible] استم
[illegible] ؛ [illegible] استم

[illegible] [illegible] ؛ نسیم [illegible] استم
[illegible] ؛ [illegible] افتم

[illegible]

[illegible] این [illegible] ؛ [illegible] افتم
[illegible] از [illegible] ؛ [illegible] افتم

[illegible] مرا در [illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] در [illegible] ؛ از دام [illegible] افتم

[illegible] سراپا [illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] چنان [illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] و این [illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] [illegible] از نظر رفتم ؛ [illegible] رستم

[illegible] مرا [illegible] ؛ [illegible] افتم
[illegible] [illegible] ؛ [illegible] افتم

[illegible] [illegible] رستم ؛ [illegible] رستم
[illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] رفتم
[illegible] ؛ [illegible] افتم
[illegible] ؛ [illegible] رستم
[illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible] [illegible] ؛ [illegible] افتم

[illegible]

کشتی باغ رفت از شاخ گل [illegible] ؛ نشئهٔ [illegible] از پی موی [illegible] رفتم
[illegible] که من چون لاله با داغ [illegible] رفتم
[illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible]

بیا و آتش [illegible] ؛ بجای [illegible] خویشتن رفتم
تمام [illegible] ؛ ز دست [illegible] از خویشتن رفتم
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن رفتم
چه صورت [illegible] ؛ که [illegible] رفتم
گر [illegible] ؛ دلم [illegible] رفتم

[illegible]

چو دیدم تیغ نازش [illegible] ؛ [illegible] از خویشتن رفتم
ز رنگ [illegible] آمیز [illegible] ؛ [illegible] رفتم

[illegible]

حباب [illegible] ؛ [illegible] از خویشتن رفتم

محبت

غبار [illegible] ؛ [illegible] از خویشتن رفتم

آذر

ز [illegible] ؛ ز [illegible]

قدسی

ز [illegible] ؛ [illegible] رفتم

طالب

علم بر [illegible] با جمعیت [illegible] ؛ [illegible] رفتم
داوند [illegible] ؛ [illegible] رفتم
[illegible] ؛ ای [illegible] رفتم

شوکت

اشکم بسیار [illegible] ؛ شوخی کردم و از خاطر [illegible] رفتم

[illegible]

غبار [illegible] ؛ ز بیم [illegible] خواب رفتم

[illegible]

دل [illegible] زبان رفتم ؛ هرگز [illegible] این و آن [illegible]
تا چند هوای [illegible] ؛ انگار [illegible] آسمان [illegible]
بیهوده [illegible] ؛ [illegible] از میان [illegible]

[illegible]

چشم را پرده [illegible] بستم ؛ پنبه در گوش [illegible] بستم
سجده [illegible] ؛ [illegible]

کلیم

خوش آن [illegible] ؛ [illegible]
خوش آن [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible] رفتم ؛ [illegible] بستم

دانش

[illegible] ؛ [illegible] گرفتم

[illegible]

از لعل [illegible] ؛ زان [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ از [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ افسوس [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ در خواب [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم

[illegible]

ز بسکه [illegible] ؛ [illegible] در آب گرفتم
[illegible] ؛ بیاد زلف تو [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible] گرفتم
[illegible] ؛ [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ سلام [illegible] گرفتم

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

بوا از نوی عندلیب شیدا را ؛ بالش پر گشت آهم بهر خواب غفلتم

[illegible] ؛ دگر بنا به دل [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

سبوت از دو چشم [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیده را آیینهٔ صورت‌نما کردم ... تا در او جلوهٔ پنهان پیدا کردم
در سرای عمر دل‌بسته [illegible] کردم ... خوب کردی [illegible] خوب [illegible] کردم

زخم [illegible] ... [illegible] کردم
زخم [illegible] ... [illegible] کردم

عیش و عشرت با باغ [illegible] کردم ... همچو گل [illegible] کردم
[illegible] معشوق [illegible] ... رفتم از [illegible] کردم

چند [illegible] ... که [illegible] خود کردم
عجب [illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

غرور [illegible] آن [illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

باده [illegible] کردم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
اگر [illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... که در دام [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... دل اگر [illegible] کردم

[illegible] کردم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] کردم ... [illegible] کردم
عجب [illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

کل [illegible] کردم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] کردم

ز شرح [illegible] کردم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] کردم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] کردم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible] کردم

زگرمی [illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] دارم ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

[illegible] ... [illegible] کردم
[illegible] ... [illegible] کردم

هستکه همه در مرحله همراه رفت : کاش کمبار بسر از جوش سفر میکردم

[illegible] خوش کلیه کس ادم [illegible] : ما در اگر ... [illegible] میکردم

اگر عاشق بکشم مرا ... سیکردم : من نبودم اگر مجنون این صحرا که میکردم
غزالان گر نمی کشته رام مرغ ... : در مجلس ... وحشت ... میکردم
من شدم ... [illegible] : من ... [illegible] ... میکردم
بیابان ... وحشت ... : مجنون ... بمجنون ... که میکردم
[illegible] : ... میکردم
ز ... [illegible] : ... میکردم
... [illegible] : ... میکردم

خالص

زغفلت گر تن ... ما سیکردم ... میکردم : چو مجنون ... صحرا ... میکردم
کتاب ... کو بسی ... خواندم ... میخواندم : ... آن بخیر ... میکردم
ما ... بکس ... سیم ... : گر این ... میکردم
برنگ ... خون دل ... : دل ... اگر ... میکردم

آسمانی

ترا اگر ... که بروا ... میکردم : اگر این ... میکردم
فضا ... عالم ... آهی : سیلی ... میکردم
زمین و آسمان ... : ترا امروز ... میکردم

حاجی

ز فکر ... میکردم : گر این ... میکردم
ز دوم ... عالم ... : گر این ... میکردم
کشد دل ... عالم : اگر این ... میکردم
بغیر از دل ... : اگر این ... میکردم
بعیب ... : گر این ... میکردم

[illegible]

اگر ... میکردم : ... میکردم
اگر امروز خون دل ... : ... میکردم
علاج ... : اگر این ... میکردم
چو ... : ستم ... میکردم
... : اگر ... میکردم
برنگ ... : ... میکردم

آذری

نسیمی ... : در این ... میکردم
... : شب ... میکردم

... : اگر ... میکردم

ببین گر به کردل ... میکردم : اگر ... میکردم
... : اگر ... میکردم
... : ... میکردم

[illegible]

مینگردم اگر ... زگفتاری : ترا اگر ... ایکردم
زهی غم خوانم که کردم ... : ... گشته ام ... کردم

طالب آملی

تماشای کهم ... : سر ... سیکردم
تخواهد ... : ... عنوان ... کردم

[illegible]

اگر ... : ... سیکردم
معشوقه ... کنم : ... عالم کردم

[illegible]

... کردم : ... کردم
... : ... کردم
تو ... : ... کردم

[illegible]

کوهکن ... حیران تو کردم : ... کردم
... : ... تو کردم
چشم ... : ... حیران تو کردم
چون ... : ... کردم
خواهم ... : ... کردم

[illegible]

... : ... کردم
... : ...
... : ... کردم

خالص

... باز کردم ... : ... کردم

اگر ... : ... [illegible]

نا که خوبی [illegible] ... : [illegible] از بهر داغ مردم

مدار این طفل ... : شبی صد بار بر گرد دل ... [illegible] گردم
زبک ... : هر کس ... ایام ... [illegible]
مرا از خود ... خواب غفلت ... : نظر از خویشتن ... [illegible]
ره ... : در این ... [illegible] کار میکردم

[illegible] ... بجای مردم : ... [illegible] ... مردم
تا چند ... : ... تو ... خدای مردم
کشتیم ... چشم ... : ... برای مردم

... : ... [illegible]
... : ... [illegible]
... : ... [illegible]
... : ... [illegible]
... : ... [illegible]
... : ... [illegible] جانگداز ...

... : چراغ ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...

ترکیب ... : ... [illegible] ... زدم
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ... بر سر زدم
... : ... حلقه تا بر در زدم
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...

... : ... [illegible] ...

... : ... [illegible] ...

... : چراغ ... [illegible] ... از مردم

... بر ... مجلس یاران آشنا : ... حلقه بر در بیگانه زدم

چشم ... : ... [illegible] ...
از ... : ... [illegible] ...

... : ... [illegible] ...

[illegible] ... : ... [illegible] ...
بس ... : ... [illegible] ... استخوان ...
... : ... [illegible] ...
مهربانان ... : ... [illegible] ...

فیض ... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ... گرفتار شدم
... : ... [illegible] ...
... غفلت ... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...
... : ... گرفتار شدم
... : ... گرفتار شدم
... : ... [illegible] ...
... : ... گرفتار شدم
... : ... گرفتار شدم
... : ... گرفتار شدم
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ... گرفتار شدم

همچو دم پاس راز میرسدم : ... میرسدم
خوارتر از خودی نمی‌بینم : ... میرسدم
... طاق ابروی اوست : ... ناز میرسدم
از ... : چه قدر ... ناز میرسدم

... : ... [illegible] ... شدم

... : از ... [illegible] ...

... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...
... : ... [illegible] ...

که اخگرم ز غمت سوختم غبار شدم ؛ ز بس بعشق تو بر اوج [illegible] شدم
برای عشق چو طفلان که [illegible] سوار شوند ؛ ز ضعف تن [illegible] استخوان [illegible] شدم
[illegible] چشم ترم [illegible] ؛ [illegible] بهار شدم
[illegible] و آفت [illegible] ناتوانیها ؛ به هر کجا که نشستم [illegible] غبار شدم
چو شعله که شود [illegible] ؛ [illegible] آه دل از ضعف تن [illegible] شدم

[illegible] داغ عشق [illegible] شدم ؛ تا همچو لاله [illegible] شدم

[illegible] از [illegible] تو [illegible] ؛ تا دیدم آه [illegible] تو [illegible] شدم

[illegible] از [illegible] رسیده شدم ؛ [illegible] رسوا شدم
[illegible] جلوه بالای [illegible] ؛ [illegible] شدم
در جستجوی [illegible] زلف [illegible] ؛ [illegible] شدم
تا قیامت [illegible] ؛ [illegible] سینه [illegible] شدم

چو شمع [illegible] آه سوز [illegible] شدم ؛ [illegible] شدم
[illegible] ؛ [illegible] شدم

[illegible] ؛ عقل اگر [illegible] شدم

[illegible]

بحر [illegible] ؛ از [illegible] شدم

هر که [illegible] ملک وجود ؛ [illegible] مدم
هر که [illegible] ؛ [illegible] مدم

بسکه [illegible] عشق [illegible] شدم ؛ بسکه [illegible] شدم
[illegible] ؛ از تعلیم [illegible] شدم
تا [illegible] سیلاب [illegible] ؛ [illegible] شدم

[illegible] برآمدم ؛ در [illegible] برآمدم
از [illegible] سینه [illegible] ؛ [illegible] آمدم

[illegible] ؛ [illegible] کنیم

[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] آدم [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] گردیدیم
ز هیچ و تاب [illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] دیدیم

گل [illegible] ؛ [illegible] چیدیم
هر لحظه [illegible] ؛ [illegible] چیدیم

[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] دیدیم

همه [illegible] ؛ [illegible] دیدیم
سوختیم [illegible] ؛ [illegible] دیدیم
عقل [illegible] ؛ [illegible] دیدیم
[illegible] ؛ [illegible] دیدیم

[illegible] ؛ [illegible] چیدیم

[illegible] پروانه [illegible] ؛ [illegible] دیدیم
[illegible] ؛ هر کرا دیدیم از تو [illegible] دیدیم

[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم
[illegible] ؛ [illegible] چیدیم

[illegible] ؛ [illegible] دیدیم

آن نامه که خود از او بردوم ؛ ز خجلت آنکه چشم او سایه‌ای را دویم در
از اندوه زکوی دل مرادم بروی او ؛ چو ... چشم او دیدم
نبخی در که جز روی ... ؛ چه ... گر این آینه تاریک دیدم
چو در آینه ... ؛ ... بر او دیدم

کشت چون رشته عمرم کوتاه ؛ سخن ... ره میجیدم

لطف ... از او آب ... ؛ شود ... آینه‌دار دست ... ادارم
... ؛ ... رشته دوچو دستارم
دل ... ؛ تمام را بخارت ... بازارم
ز چشم ... ؛ سینه ام ... که بیمارم
ز پا ... ؛ سینه ام ... سیلاوم
نه از ... ؛ شب ... کارم
... ؛ ... میخم ... پشتیارم
... ؛ ... زدست ... دام
... ؛ ... شب که قمارم
... ؛ صدای ... عقلت که بیدارم
... ؛ ز خامو شن ... کفتارم
ضعیف ... ؛ چو مغز استخوان ... نالهٔ زارم
... ؛ ز خود رهش بتعقیب ... یارم

بکام ... ؛ چو ادیم از میان آب آتش بدیدم

برحالت ... که فلک ... ؛ هر صحبت آینه ... دیدم
با آنکه ... ؛ ... دیدم

دهنت ... سخن از عدم ... ؛ چو تو در جهان کسی ... دیدم

شده چون شمع ... ؛ ... طومارم
سخن ... بسته ... ؛ که از دل فتاده در کارم
از نسیم ... ؛ ... ره چشم ... بیمارم
... آزاد دیدم ... ؛ تا نگه کرده ... گرفتارم

چو دیدم ... ؛ ... از دل کشیدم

نشه وصل ... ؛ ... دارم
وصال ... بخواب ... ؛ ... چشم بیدارم
ز سعی ... در کارم ؛ ... خارم
چو ... شمع ... ؛ بجستجوی ... گرفتارم
نگر ... ؛ چرا ... خارم

... بسیار ... دارم ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم

ز ... ؛ ... دارم
گر ... دل ... ؛ ... کارم

... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
رونق ... ؛ ... دارم
... ؛ هرچه دارم ... از عالم بالا دارم
... ؛ ... دارم

... ؛ که ... دارم
... زلف ... ؛ در میان ... ندارم

... ؛ ... دارم

... ؛ ... دارم

فیض
کشیده دامن از ایشان بر پیرهن ... ؛ بکجی ... نهاده سیه داده ام

ر...
نه هوس شور سوداییم انگشته دل دارم ؛ اگر چه رفته‌ام از کار با جلوه کار دارم

شفیع
خاطرم از دوستی نگاهی نشود ؛ چشم لطف از تو باز از ... دارم

وحشی
ز مهر دوست پا از دست ... دارم ؛ گرفتارم بخود ... نه تیغ ... دارم
غمم ... شد ... ؛ ... دارم
تو ... ؛ ... دارم

آزاد
بغیر از ... ؛ ... خود دارم
... ؛ ... خواهم
... ؛ ... دارم

وحشی
نوا دارم گر چه ... ؛ ... دارم

آزاد
خبر ... ؛ اگر آگاهی ... دارم
ز ... اگر ... شد ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
اگر ... ؛ ... دارم

...
... ؛ ... دارم

...
انچه راز تو ... دارم ؛ که در هجران تو ... دارم
تو ... ؛ ... دارم
دشمنی بهر تو دارم ... ؛ ... با تو ... دارم
... ؛ ... قناعت دارم

...
جنون ... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
بغیر از ... ؛ ... دارم

...
وقت که ... ؛ ... دارم
دارم غم ... ؛ چیزی که ندارم ... دارم

...
... دارم ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم

...
... ؛ شبی که داغ نسوزم ... دارم

...
... ندارم ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم

وحشی
کار ... ندارم ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم

...
... ندارم ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم

...
... ندارم ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم
... ؛ ... ندارم

...
... دارم ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم
... ؛ ... دارم

باشد تو شه ار کار رهائی که بود را ؛ لزان امروز ز اول اسلام [illegible]

صدا [illegible] محبت [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

در محیط [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلیم

منم که از دم تیغ زبان جهانگیرم ٭ بجو ز چشمهٔ خورشید آب شمشیرم

کمند جذبهٔ شوقم نمیشود کوتاه ٭ کشند چو ز لب [illegible] بجنبد بخیرم

خیال خانهٔ من صورتی نمیگیرد ٭ ز جای کشته [illegible] نگشته تعمیرم

باسم [illegible]

مصوران زکجا و خیال تصویرم ٭ حباب [illegible] نگشته نقشم

ز ضعف تن سخن ار کلام بیرون است ٭ چو خواب [illegible] توان نمود تعبیرم

نسیم دامن صبا نیم چو موج نرنم ٭ چو گل شکفته شود [illegible] زنجیرم

[illegible]

زبس که [illegible] در [illegible] ایم ٭ [illegible] کرده اند تصویرم

سوی خیال شمع [illegible] ساخت سر شمع [illegible] ٭ که گرا فشد سر کار را زلنگ کرم دیگرم

[illegible]

چنین که دیده [illegible] ٭ سرای [illegible] بسکه [illegible] گرم

عیان شمع چو [illegible] ٭ اگر [illegible] کار [illegible]

[illegible]

پا بس [illegible] شده [illegible] ٭ ورنه و [illegible] که از [illegible]

[illegible]

رخ تو از که در حجاب بسکیم ٭ عرق زیاسمن با نقاب بسکیم

بجای [illegible] ٭ چو آسمان قدح آفتاب بسکیم

ای [illegible] ٭ سیر ده ام [illegible] بسکیم

چو بخت خواب [illegible] ٭ نگاه به [illegible] سر مستی خواب بسکیم

ترا کلاه [illegible] ٭ چو [illegible] از گوهر آب بسکیم

زگرمی [illegible] ٭ تو شکی عرق و من گلاب بسکیم

باسم [illegible]

[illegible] دارم گرو دل رفته کرم ٭ [illegible] دام [illegible]

نغم [illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ که [illegible] دل [illegible]

[illegible] ٭ چراغ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

شکسته [illegible] ٭ اگر [illegible] آئینه [illegible]

فرو [illegible] ٭ درین دریا [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ قسم [illegible]

چنین [illegible] ٭ چو گل [illegible]

[illegible] ٭ اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] وصله [illegible] ٭ زبیم آنکه [illegible]

[illegible]

تا که [illegible] سازم ٭ نفس [illegible] دارم

[illegible] ٭ [illegible] سازم

[illegible]

بهوای [illegible] جبین سازم ٭ [illegible] پردازم

[illegible] ٭ تو خواهی [illegible] آوازم

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

به آتو رد تیغی که خونم بریزد ٭ بر آن دست و خنجر نثار [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

صبح بخت سیهم را نازم ٭ راه دورست گام سانازم
همه در شب امید شانه ٭ آرزوهای خام را نازم

فیض
بر هجر بلای زر بر دست تو نازم ٭ کامد دل چشم [illegible] نازم
خون ریخته ها و هم صحرای دست ٭ زین زخم که بر من زده دست تو نازم
هر آن چو توکیک ترک نگه ناز [illegible] ٭ صیدی چو من از خجسته شست تو نازم

آزر
[illegible] شب [illegible] و آوازم ٭ اگر چون [illegible] و آوازم
ز بس گرد و کدورت کرده [illegible] ٭ برون از سینه می‌آید غبار آلود آوازم
[illegible] نه بخود ندام [illegible] ٭ [illegible] تواند زد و آوازم
[illegible] شده منزل [illegible] ٭ [illegible] درد عشق [illegible] آوازم
چو [illegible] ٭ [illegible] آوازم
[illegible] ٭ برون از سینه می‌آید غبار آلود آوازم

[illegible] ز نور [illegible] ٭ [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] نخواهم [illegible] از یاری افلاک [illegible] ٭ [illegible] کار [illegible]

نخواهید [illegible] کس [illegible] ٭ [illegible] غبار [illegible] خرم

[illegible] با [illegible] سینه [illegible] خرد ٭ [illegible] خرم
[illegible] ٭ که [illegible] خواب گران [illegible]

کفش [illegible] ٭ [illegible] شبنم و [illegible]

[illegible] آتش [illegible] ٭ [illegible]

تو آن نه که [illegible] چشم همچو من ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

گل داغم از رنگ و بو [illegible] ٭ [illegible] آرزو [illegible]

حکایت غم پروانه کس [illegible] ٭ مگر [illegible] از شمع [illegible]

اگر نه هر نفس حرف [illegible] ٭ چه کار [illegible] از لب [illegible]

[illegible] مژگان شوخ و غمزه خونخوار [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] خواب غفلت [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

ز [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

هرگز [illegible] وصلت [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]

قلم [illegible] ٭ خطم [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

معصوم: بر ما بعث خود خبر کرامت را • کو وصل از تو و شرب زهجر باشم

حالت: چو این طلب ساخت مرا زره شیدن • دلی به تیر کمان خجسته [illegible] و منزل چشم

[illegible]: سرخت زوانه چون و مرا باد که [illegible] • بچه اسیه در کی نشسته محفل باشم

[illegible]: هوس از دور بر که دوش [illegible] دارم • از چو [illegible] چون کس در یک [illegible] باشم

وحید: رشته ام در سر [illegible] چون [illegible] • اگر از بار دوری خویش در یک [illegible] باشم

[illegible]: روزی که کف کشم مرا [illegible] • میخواست که من [illegible] باشم

سعید: منظور نظر بود تماشا [illegible] • بایست که چشم [illegible] باشم

آذر: چون نغمه ز تهی دستی [illegible] خوانده ام • به برگ [illegible] که [illegible] باشم

مجذوب: بحرف صبح [illegible] • اگر عاشق نبوم دیوانه باشم

سعیدا: از خود نزدم [illegible] فراق [illegible] • [illegible] در خانه باشم

میرزا صبح: [illegible] زبانم [illegible] • محروم [illegible] و [illegible] باشم

وحید: [illegible] سلق [illegible] • چون [illegible] زبان [illegible] باشم

[illegible]: دل [illegible] زلف او از [illegible] چشم • آب آرد و در درون خانه [illegible] چشم

[illegible]: از فیض [illegible] چشم • آید [illegible] نگاه [illegible] چشم
از [illegible] چشم • [illegible] چشم
از [illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم

[illegible]: [illegible] رنگ [illegible] چشم • [illegible] چشم
دلم [illegible] • [illegible] چشم
سواد [illegible] • [illegible] چشم

[illegible]: [illegible] • [illegible] چشم

[illegible]: از فروغ حسن خط [illegible] • [illegible] چشم

[illegible]: [illegible] شراب [illegible] چشم • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم
[illegible] آتش [illegible] • آتش [illegible] چشم

سابق: [illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • از [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • خورشید [illegible] چشم

[illegible]: [illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم

خالص: [illegible] • [illegible] چشم
[illegible] • [illegible] چشم

[illegible]: از [illegible] • چشم [illegible] چشم

[illegible]: تو شاخ گل [illegible] • نسیم [illegible] کشم

[illegible]: [illegible] • که [illegible] چشم

نظیری: [illegible] • فردا که [illegible] کشم

میرزا قلی — آواره‌ای از یار رسیدگیشم ؛ رنگ نقش آبی بود کیشم

طالب آملی — [illegible] عشق [illegible] ؛ مرگ که مهیم چه از [illegible] کیشم
فیض — مرگه و آه [illegible] ؛ ناله را [illegible] آه [illegible]

کلیم — دوری است و [illegible] ؛ [illegible] نفس آزاد [illegible]
[illegible] ؛ از [illegible] ساز [illegible]
چون گل [illegible] ؛ از [illegible] خار [illegible]
[illegible] ؛ چون [illegible] بوار [illegible]
[illegible] — [illegible] فلک [illegible] ؛ چون [illegible] از [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ دایم ز دست [illegible]
[illegible] — صاحب [illegible] ؛ [illegible]

میرزا [illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

صاحب — [illegible] ؛ مرهم [illegible] دل [illegible] سنگ [illegible]

دانش — بسکه [illegible] ؛ [illegible] کاهیشم

[illegible] — [illegible] ؛ چون فلک [illegible] بیکاریشم

صاحب — [illegible] ؛ [illegible] گردون [illegible]

دانش — ناتوان [illegible] ؛ [illegible] زنجیر [illegible]

[illegible] — ز اسباب [illegible] ؛ [illegible]
صاحب — کنار [illegible] ؛ که [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ؛ غم امروز [illegible] فردا [illegible]
وحید — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

وحید — [illegible] ؛ چو آب [illegible] خاموشم
اگر [illegible] وصل [illegible] ؛ همین [illegible] عالم [illegible] فراموشم

[illegible] — شکسته دل [illegible] ؛ [illegible] فراموشم

[illegible] — چه [illegible] ؛ [illegible]

اسیر — شوق [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — هر کجا [illegible] غنچه [illegible] ؛ [illegible] گوشم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

آذر — [illegible] ؛ اگر [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

وحید — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

رضی
ای سینه‌ام و جا به عجب یافته خویشم ؛ در حیرتم و دو آینه با خویشم
دل برده از مردم و می‌میرم از دل ؛ وحشی‌ترم از آهوی بیتابی خویشم
چون گل نظر به چیتم از دگر نیست ؛ شیرازهٔ اوراق پریشانی خویشم
صد بتکده در سینه‌ام آتش کافر ؛ شرمندهٔ اظهار مسلمانی خویشم

[illegible]
صحرا لاله در کف چراغم ؛ هر صورت که باشم هم تو داغم

[illegible]
هر دل که نظر سیری کباب است ؛ بود سواد هر عالم سیاهی داغم

حبیب
زدم حلقه بر در سبز خانه را ؛ زاد از دل بیغم کسی را داغم

[illegible]
همراه گوی وفات صبا سخنم ؛ از فرق تا قدم همه پا سخنم
گر نیست دستم ز دامن کسی چرا ؛ هر که که دارم از تو ندارم سخنم
خود را شکسته ام و [illegible] ؛ بر استخوان خویش همای سخنم
[illegible] ؛ ارکان روان عشق ادای سخنم

قدسی
تا نشنوم آزاد کسی [illegible] کم ؛ ز نخچیر [illegible] به نگاه کم
[illegible] خواب [illegible] ؛ گل گلشن [illegible] کم

دارلم

[illegible]
از نکهت گل رفته [illegible] ؛ از [illegible]
هنگام سجود [illegible] ؛ از [illegible]

نظیری
با بوی تو پروانه [illegible] ؛ [illegible]
در راز تو [illegible] ؛ گز [illegible]

عنی
شد [illegible] ؛ از [illegible]

کاظم
ز بس چشم [illegible] ؛ چو گرد [illegible]
ز خواب [illegible] ؛ اگر [illegible]

[illegible]
سیه چشم و تا سینه پنهان ازو کنم ؛ صدای [illegible] شکسته کنم
خیال [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
چو [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ ز شوق [illegible]

شوکت
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
ز بس دادم [illegible] چشم سیاه تو ؛ غبار سرمه [illegible] کنم

شوکت ٢٠٣٠
چو [illegible] ؛ که [illegible] کنم

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] کنم
[illegible] ؛ [illegible] کنم

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] اکنم

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

نظیری
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

سعید
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

آذر
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

شیدا
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

محبت
[illegible] ؛ [illegible]

عنی
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

وحید
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

غزالی: به این نقش کهن که جا کند درویم ؛ ز دوم چو [illegible] شد نامم

کلیم: همچو عنکبوت [illegible] ؛ همچنان [illegible]

از ادای خارج [illegible] ؛ [illegible] عالم

[illegible] ؛ از کی آورده‌ام [illegible] لباس ماتم

[illegible]

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تراز خواندن مکتوب من گمان [illegible] ؛ جواب نامه نخوانده ام چگونه میدانم
شعله از کون شوان [illegible] ؛ [illegible]
چرا حساب [illegible] ؛ [illegible]

سبزه که آب شود [illegible] ؛ [illegible] را چگونه میدانم
[illegible] ؛ زبان [illegible] میدانم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همکس از خون ... دیده‌ام

... دل از دست داده‌ام

در جهان غیر ... ؛ طفلی ... دیده‌ام

... ؛ زلف پر خم ... دیده‌ام

ور شب وصال ... [illegible]

[illegible]

شه
ای شعله شمع تو گردن شود ام ما ⁘ باشمع چه کنم وداع دل کباب کنم

وحشی
خواهم ز داغ عشق تو ما بسر کنم ⁘ الماس کو که پاره این استخوان کنم
از داغ عشق هیچ بحکایت نساز ⁘ صبری که آه سوخته ام را حجر کنم

کلیم
ز خون نامه محبت ایر ما [illegible] ⁘ نکینه که این طفل با کو نا کنم

معزی
ما بعد از هزار سال که آهم بر سم ⁘ چندان نکرد صبر که دل را خبر کنم

[illegible]
تعیش کا دات ایش ارالو کنم ⁘ کف آروزی کار کشا رضا بوش کنم
ای که سکوی دم مرا دو دل کنم ⁘ مرگ که میمیرم بر آب چون دو آلو کنم

صاحب
که ما نشد در ملی او توار ما کنم ⁘ ای ساده دیر اسینه خاکستر کنم

نظیر
زاریم کو یا ای الله که [illegible] ⁘ نا له تا کره خواهم ناله دیگر کنم

معزی
گر گیر بشنود ماوزه عزم دل یاد کنم ⁘ آنقدر داد زم از تو که بیداد کنم

[illegible]
هر که آمد ز مرده ستگی بر سر تیغ ⁘ چون صعیف زده برخیزم و فریاد کنم
سر کش سودم می بیند ده سوام ⁘ انقدر صبر که خون دل امداد کنم

شمکار
بانگ جرس از آرزوی کرخ تو آن چه ⁘ همچو ابحه همراه زود دو کنم

اسیر
باز دلم بر مرد یا شیوه ترانه ⁘ غیر جنون نگو دگر چه گر آخر کنم

بجدی
جزو در زلف
گرم از دل نکب نه دیوانه ⁘ با دو زلف کنم ونال در زنجیر کنم

وحید
من که از خو سبستم ⁘ دیگر از بوچه عجب کنم

سایل
انقدر ناله تمامی یک بار نیک ⁘ نفس سوخته با سوی لب آواز کنم

میرزا علی خیل
ذوق گرفتن ام از کفر خود در کارم ⁘ ز شوق حادث ظانم و آرمه کارکنم

مجذوب
مرغ دلم از طول حال نشسته ایم ⁘ بی بی نقره ایه پرواز کنم

کشته نگه یار انداز عاشقانه خویش ⁘ حذنگ فتنه ترا چون کمان کمانه خویش
از آن زمان که نهادی قدم بخانه من ⁘ قدم برون ننهد دم ز آستانه خویش
این حوش که نداره دل تی ز ستم ⁘ بغیر کو مهر تو در خانه خویش
بجز عنچه که گاه بی شکفته دلطف ⁘ نه جدایم و ایش و دراز خویش
تسلیم شب غم که گشته تر از خویش ⁘ گر بکوات ترجمت از افسانه خویش
بگیرم در جهان سیکلد جوان بر تو ⁘ کبیع نظر حیث بر شانه خویش
مرغ اگر مرا ف که ساند جنان گی ⁘ بیلم ایه بسا احتیار خانه خویش
چو شمع ام تو آنم اخذ ار سار ترکش ⁘ زبان سوخته دارم عمر از زمانه خویش
دست ینم اثر بر شب ظفر کند کند ⁘ همین که بجا دارم ترا کنانه خویش
چون آمد دست رفته ام ز خود چه حشمت ⁘ ترا ای تو دارم مگر بکانه خویش
که از رشتی حضور ادامه سینه ⁘ کنم چو شعله ای شکوه از زمانه خویش
چو زلف تمیان در عشق گل چه تاب ⁘ از این طلایی سینه جور بر دارش خویش
خویش اگر دست داده را کنم بهر خویش ⁘ بهیچ جا نروم چون کلاه زلف خویش
دلم چه در وصل تو مضطرب عبرت ⁘ که وار او عکس چشم آب و دانه خویش
بیم ز سینه و زمینک اهر ز او خویش ⁘ چو آتش نشسته ام ز بیت خانه خویش
از مرگ که نکف نه گشته ای جا در عطا ⁘ نی خاطر مکن و طریق [illegible] خویش
سخن چگونه که بینم ز ایشانه خویش ⁘ که همچو مردم چشم چراغ خانه خویش
خوش آنکه چشمه نشین کنم سب بگرش ⁘ بیم عرام نشه ترا ایکانه خویش

کلیم مشهور
جرم شمار خود و ردم از وفای خویش ⁘ ازاسه تو آرام دلستم جای خویش
بیگانگی نشود بکام حسد ده ⁘ تا غافل نکه خود نشوم آشنای خویش

رهستم
دیوانه ام بسیار شب زیر خویش ⁘ آنقدر خواب که دیدست به جهان خویش
که چرا ز جسد سوختم ام سیگر ⁘ گر به تیغ فتنم همزاد دردای خویش
هم را گشت به تراخستم در سینه ⁘ تیغ هم ز بیش ستم زهر دو که در خویش
پر نظر سکنی از ما در سینه باد ⁘ که گرفتار نشود پیچ بر فنای خویش
چون جفا بیت شد دل که لاغر آت ⁘ کمی مردم تیغ نه دو کسپاری خویش
یا بجاب تر و نیکم چون دیده حسرم ⁘ همه جا تنم از او ز جوانان خویش

دامن [illegible] که دو بار دست به [illegible]

[illegible]
دلم حیث چو حیث جو علم چه ⁘ ز بسکه منفعلم از سپاهکاری خویش

وصاب
بر دو شمس شیر دم عجب نشه بخش ⁘ محمد ا خلاص کردم از باب نامه خویش
از طاق دل افکنده قتانه را عهدش ⁘ محمد هم جان دل اللهِ ارشاد کرانه خویش

مجذوب
از بسکه جنونم بشکر جورش ⁘ بیج یک کشم نقش آگینه خویش

ای دل اگر ... [illegible] ؛ از خود برفت ... [illegible]

وحشی — بار دگر ... [illegible] علاوه که تو داری ... [illegible]

وحشی — در سنبل شکسته چو آن که گیسوی دلکش ؛ رخ چو ماه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

هلالی — هر که چنین ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

سعدی — [illegible] ... داریم در پهلوی دلکش

[illegible]

[illegible]

[illegible] — رفتش گر من نتوانم ... [illegible] ؛ میتوانم ... [illegible] کنم
تا نظری ... [illegible] ؛ ... [illegible]
عمر در غفلت ... [illegible] ؛ خویش را ... [illegible] غافل کنم

[illegible] — [illegible] ... کنم

[illegible] — [illegible] ... کنم

[illegible]

صائب — تا کی از شعر بلند افتاده دیوانم کنم ؛ مصرع برجسته قوز اقتضا کنم

مولانا؟ — گاه بر زیح او دیوان از بر کنت ؛ نام عمر خود اکسیر یک کفاره کنم

مرتضی؟ — سرکه کاش دعقده وصل آرزو کنم ؛ این غنچه را دماغ نداریم که بو کنم
آه از هوای ورد که کلاه تست تنم ؛ یک گلستان ز صرف یک گوی او کنم
بروا زداد بلو ای خوش کنی کمش ؛ عمر آن نیم که بر سر جان شکوه کنم
چون حجت زلیت هی طلعت خضر اگم ؛ از خود برون بودم که ترا جستجو کنم
در شام وصل تا کی جان مسیحا ؛ تا دم زنم برشته آه رفو کنم
منم کنم ز سجده محراب ابروت ؛ مگذار تا بعید السلام او کنم
نصرت — هر که که بوسه زن مژگان او کنم ؛ از تار پلک جاکی جان رفو کنم
ظالم بهم بوسه بر ز دکیت ای ؛ مگذار غنچه لب بلبل تو بو کنم
الرفیع — سر رشته وصال کرا فتد بدست ؛ تا دیدی جان سینه خود را رفو کنم
کلیم — وشنام و بوسه هر چه عوض میدهی ؛ حاشا که با تو بر سر دل گفتگو کنم
صائب — لوح سیاه کرده بزم ای عرض منت ؛ چون خامه من لب در دهان گفتگو کنم

شاه ادا — چین که بر جبین و دل ابطال ریکنم ؛ سرزد که چون تره آرتیم چو گمان کنم
ملا شیدا — کر خشم از دل بر آرز دست ریکنم ؛ دوان بوسه لذت ز ترا چه جان کنم
ابو نظر — نظر برو بر تو دادم بهر کرم سنگم ؛ محبت من کم اکسه اشیا کنم
ملا — دلم ز دست از دست دل قم ریکنم ؛ اگر بهر سر افتد هزار ادبار کنم
شیدا — دمی خوشم که ز خود انجمن کنار کنم ؛ که وش بسا چو برینم ز انتظار کنم

مرزا حکیم — عاشقان سود و خود از بهر زیان می‌طلبند ؛ دو ختم ملک کرجان کرده کار کنم
ملا ولی — مرکز م طفل رهی نرود از خاطر ؛ که تا بوت دوم شوخی گمان کنم

صائب — زبان شد چشم برایا در اسیر مویه ؛ مهر بکشید جای پیرهن زلو کنم
چون سر زلف سیه مژه ناکام است ؛ که شبی روز دراه لشکر زلو کنم

رهبر؟ — کرد عشق که دل از داغ لکون رنگ کنم ؛ افسر جبر دارم که جوبان رنگ کنم

جویان — سر عشق م دل یک بدیدار اناله ؛ عمر که او دیش نوام که سرزنج او کنم

مشتاق — در آتشم بسوز که بدار آبرو شدم ؛ تا که تو منعوت کنی و مرکز کنم

حسین؟ — جان ستمی امروز اگر فردا است جا بیداد ؛ سکنیم امروز کار بار که فردا میکنیم
ورسم؟ — در جنون از باده دوش که بپرستیم ؛ دست را یک حلقه زنجیر بود امکینم
کلیم — بر سر خوان عوض محو دم رزق ؛ یک گرشش زخم ز قسمت بجا سکنیم
شیدا — کم فضای پی که شاخ غنچه را کلزار دم ؛ پیچکی سیاه چشم از هم کرد نادیکینم

حسام — تا کار شوق بما در شش بسوی ریکنم ؛ بخت آتم کو که از تو دست آز کنم
عرش نشان داد دل که شام راه و فرو کرد ؛ چون عاشق پوشیده که هم آواز کنم
با بهار کام اخضم اسم ستوار مش ؛ گر تو ام گلنفس پیش ساز کنم

وحید — سخن سخن ادهام از تو ... ؛ با تو ... نرم پوش ...
رهروم — دسک شهرهای بکی سرکه بها ؛ بر وم ز روح محبت ... کنم

نظیری — سبحه کرنا بد بیکف رسید اکنم ؛ بهر خود ... کار سیه اسکنم
نفس ختم بگذر که بر خط سیاه داده ؛ حالی از خواب دم سیه اسپه اکنم

صائب — من نه آنم که ترا دوش کند از سخن ؛ سیر هر دو سبکسار رنگ بیرون میکنم

شکوهی — نم از جگر ز آتش سودا اوفتد ؛ شیخ عرها که گریه با آب سیکنم

شفائی — توانم اکه ترا مهر این حضور سازم ؛ دلا مکر در بخت وا ... ز کون حلیکنم

سایر؟ — هر کجا زخم است اول نیم دعی نزند ؛ باز این دیوانه را از نوبهار بسکنم

کلیم — رشته ستی مسیح را مسطورت ؛ چنبره را پیچیده تاج سر مسیحا کنم

ملا مقیم — هرچند صدام از تو ترا یاد میکنم ؛ شاید صدای تو صدای یاد میکنم
ملا — ویرانه است خانه دل خوار تو ؛ این کعبه را بیاد تو آباد میکنم
رضا — چون کار روی که که نرد و زر از ... ؛ از خویشتن ملازم ... یاد میکنم

مظهر — کوهست نشاط خاک او دامن ز دشتم ؛ برروم از خویش بی آرام ... میکنیم
قطره ها از خط رگهای ... آورم ؛ تا سحر ... از نو شوخ ... میکنم

آذر — غنچه داغ دل از آتش شکفت : سیر گل در رفته نه خود می کنم

[illegible] — با هر که حرف دوستی اظهار می کنم : خوابیده دشمنی است که بیدار می کنم

کلیم — چون دف تر شکوه از بیداد کم می کنم : یک شکم چون رود تغافل در برابر می کنم
سیرم با جفا لباس داغ حسرت [illegible] : پیش [illegible] می کنم
سر کشیده ز غبار [illegible] : خویش را با [illegible] می کنم

[illegible] — روزی که چشم بر رخ او باز می کنم : بر خود ز دیده از همه کس ناز می کنم
از ناز بر رخ تو نظر باز می کنم : سوی تو دیده ام [illegible] ناز می کنم

[illegible] — غیرت کم که حرف تو از زبان دل : پیش تو [illegible] خود گوش می کنم

شهید — دست بر دار [illegible] خانه زاد [illegible] : سیل اشکم خانه [illegible] می کنم

دانش — چشم دل را [illegible] صحرا : لاله را [illegible] داغ از تغافل می کنم
در کفم از [illegible] : [illegible] می کنم
از نامم چون قلم [illegible] : بس که در هر حرف [illegible] می کنم

[illegible] — تا یار رحمت [illegible] آرزو دارم می کنم : دست از قفا [illegible] می کنم

[illegible] — خویش را [illegible] : چون [illegible] می کنم

[illegible] — بکنم رنگ تمنا [illegible] : کار [illegible] می کنم

[illegible] — شمع بزم [illegible] : با جهد [illegible] روشن می کنم
از [illegible] : [illegible] می کنم

آذر — [illegible] : [illegible] می کنم
[illegible] : [illegible] می کنم

[illegible] — آغوش [illegible] : با [illegible] می کنم

[illegible] — کین دشمن [illegible] : [illegible] می کنم

دانش — [illegible] : [illegible] آخر می کنم

[illegible] — هر که [illegible] عشق تو روز [illegible] : بر رخ تو [illegible] می کنم

[illegible] — [illegible] : این تو [illegible] می کنم

دانش — [illegible] : [illegible] می کنم

[illegible] — [illegible] : [illegible] می کنم
[illegible] : [illegible] می کنم

[illegible] — توفیق [illegible] : [illegible] می کنم

[illegible] — گه در عالم [illegible] : [illegible] کار می کنم

[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]

[illegible] — [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible]

[illegible] — [illegible] : [illegible] رنگ خونم

[illegible] — [illegible] : [illegible] می بینم

[illegible]

[illegible]

سیدائی — هرگه که با خیال صورتش شوم دل ؛ خواهم شنید از زبان خود صد آفرینم

نوعی — مرغ قفس آن چمنم گر شوم آزاد ؛ بر شاخ گل و سرو نه جای نشینم

شهیدا — چون فکر شوق توام در طلب وصل ؛ گر دوش داده که بخشد نه بنشینم

بزمی — تا قیامت نکشد سر رشته به هوشیم ؛ گر بوی آن زلف از هجر آه زنده‌ام

محب — مرا از آن سفر خود در خوش امید است ؛ که در وقت رفتن از آن در اهل وداع بوده‌ام

عبدالعزیز — سیلاب فتاده‌ام از رسیدن زودی ؛ تا مگر چشمه قدم بسر او نفس بردم
دلم از دست شد و دیدم از او دیر ؛ از لب او بردم و از لب دل بردم

عرفی — تشنهٔ درد توام از چه درمانی دم ؛ گر بمیرم بسر چشمهٔ حیوانی نبردم

شیدا — شکسته کشته‌ام از موج عشق ؛ بیا بیا که بطوفان آرزو بردم

یکتا — زاهدم برد بمسجد که مرا توبه دهد ؛ توبه کردم که نفهمیده گناهی کردم

نظیری — نوحه رخصت نکند دیار دور از رفتم ؛ سر بر حرف از جهان ازین بکس بردم
جای دارم این خواری که از دل کشد ؛ گر بخت خوانم مژگان بشب بردم

رحیم — قاصد برد جان دل آزار ز من بگو ؛ در اراده‌ام اگر نفرستاد بسر بردم
بجز این نسکه صبر و تسلیم نیست ؛ ناپرسیده‌ام جز عشق از یاد رفته‌ام

محمد ... — آنکه نید را انم ز من فکر بکش ؛ چشم تو ره از یار از قبل بردم

شهیدا — نبودی و نا بودم جز که این نازی است ؛ من نشینم نشستم بر روی سیم بودم

... — آنکه دل را که صد داغ حسرت دیدم ؛ بسته بار با بار خیر خوش سامانم

عشق — مردم از دوری خار چشم گه کرشمش تو ؛ سرخوش از طرز نگاه نامسلمانم

نجیبا — رخ زرد زرد و اشک جگرگون کنار ؛ برود که کرم که را یاری نمی‌بردم

وحید — چه اگر بی سرم بیرون آید ؛ از آن لب خاک تو بیرون می‌بردم

... — همچو کرم که در خشت افتادم نقش ؛ ورزم هم مستوانم در گلستانی آرزوم

ندیم — سرگشته رشته زنده مرد عشق ؛ گرد به رگ سنگ تمام اسیانم

درویش — بیا که چون از بخت بخواب ساختم ؛ روی رخ خود چون بیا بشتم
زرسیده‌ام از دنیا تو دور رفت ؛ آن رسیده که چشم افتادم
حالات آباد — خوش که دست جدا از تو هم ساختم ؛ تو رفت شور آتش دم آب شوم
ریخت تر دامن امید رهنمای چشم ؛ هلال استادن خویشم که آفتاب بشم

حکیم — ساکن میکده‌ام هر چه هشیار شوم ؛ خبری نیست همچو که خبردار شوم
ای فلک چون بهشت گشتم ؛ آنقدر راه بسیار ده که گرفتار شوم
چنوار از یک حوریش مانده‌ام ؛ رفتم از حسرت که با هم چو یار شوم
پیش ما ستی بنگر عمر چه باشد ساقی ؛ آنقدر بخرم کن که خبردار شوم

محبت — ببین رجس چه بسان داد از دستانم ؛ اگر بگو چه تنها با در چاه شوم

محمد ... — مو و وارسته اوراز ازان یارم بکنم ؛ تا بار بندم و تو نزد گیت شوم

حسب — تو قصه است از دنیای خودی سر ؛ من بیک چشم زدیدار تو چون سیر شوم

کلیم — هیچ به خواهم که از خود پیری روی گردان شوم ؛ هر کجا است سیم آنچه پنهان شوم
غرض از راه کار نم غم طلوم زان شد ؛ چون حباب دام آتش کس و آن خم انشم

مجد: نه که برگشته چون آداب کردم در رهت ، بر سرم جای توانم کز خجالت پا برون ...
ای سر ... نگاه ... بر ... : زخجلت ... سینه ... [illegible] شوم

... : از عمر ... هم آغوش ... شوم ، خویش را چون گم کنم ... [illegible]
جز ... که ... : ... ام ... [illegible]

... : لب ... تو دادم ... شوم ! ... [illegible] ... شوم
... : ... [illegible] ... شوم
... : ... [illegible] ... شوم

... : هیچکس ... [illegible] ... نیشوم ! ... [illegible] ... نیشوم

... : ... ناز ... ایمان نمیشوم ، ... [illegible] ... نمیشوم

... : دران چمن که تو رنج ... : طپیدن دل ... [illegible] ... بشنوم
صاحب: ... محبت ... [illegible] ... : که از ... [illegible] ... بشنوم

صاحب: تو ... وصل ... [illegible] ... بشنوم ، ... [illegible] ... بشنوم

... : ... [illegible] ... شنوم ! ... [illegible] ... بشنوم
... در این باغ کسی ... آید ، ... [illegible] ... بشنوم
... [illegible] ... ! غنچه ... [illegible] ... بشنوم

... : ... [illegible] ... گوش ... ! که ... [illegible] ... سخن ... بشنوم

... : زبسکه ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
از ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... آهم

صاحب: ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... آهم
غنی: گیسوی تو ... [illegible] ... : ... [illegible] ... سیاهم
قدسی: ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... راهم

... : سیه ... [illegible] ... چشم ... : ... [illegible] ... سیاهم
... شب ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... دادم

... : ... [illegible] ... آرامم ! ... [illegible] ... آرامم

... : ز ... [illegible] ... ! ... [illegible] ...

... : ... [illegible] ... نگاهم ، ... [illegible] ... نگاهم
از ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
از ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
از دیده ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... : ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... : ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
از ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم

... : چون موج ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... : جز ... [illegible] ... ، از دیده ... [illegible] ... نگاهم
در خواب ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
... : ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
از ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم
آذر: از روی تو ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم

آذر: از دیدن ... [illegible] ... ، ... [illegible] ... نگاهم

... : تا قامت ... [illegible] ... نگاهم ، چون ... [illegible] ... نگاهم
... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم
چون ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم

آذر: از بسکه ... [illegible] ... ! ... [illegible] ... نگاهم

سالک
چون ز خویش [illegible] ! [illegible] خویش [illegible]

[illegible] هم ! [illegible]
[illegible] ! خویش [illegible]

باذل
[illegible] ! [illegible] خواهم
[illegible] ! اگر خواهم [illegible] خواهم
[illegible] ! [illegible] خواهم

[illegible]
[illegible]

دانش
[illegible] . [illegible]
[illegible] ! [illegible]
[illegible] ! خراب [illegible] خواهم
[illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] خواهم

[illegible]
[illegible] ! از همه [illegible]

[illegible]

[illegible] ! [illegible] خواهم
[illegible] ! [illegible] خواهم
[illegible] ! اگر [illegible] خواهم
[illegible] ! [illegible] خواهم
[illegible] ! [illegible] خواهم
[illegible] . [illegible]
[illegible] . [illegible]
[illegible] . [illegible]
[illegible] ! [illegible] خواهم
[illegible] . [illegible]
[illegible] ! [illegible]

[illegible]
[illegible] ! [illegible]

فایض
[illegible] ! [illegible]
[illegible] . [illegible]

[illegible] ! [illegible]

[illegible]

[illegible]

صائب تبریزی: با هم نگوی حسن چون منفق نمید ؛ دارند اتفاق و با هم نیف قم د

کنده دل شیر آن پری دو دیده بزرام ، گرچه پا نیست از عشق خاکش دو دیده ام
چنان میسوزم از شوق جواب وعده بیشی ، که برق از اشکم و صبر از شمع محفلم
با آه و ناله گر سر چون دربند مجنون ؛ هر کس دل اول دیو آید نکند فریاد چون هم

رحیم: گر نبات نمی شود در دشمن دوران ، که این جوان هنر افسرده است از پشیمان هم

نصرت: گهی از دانه گاه از دام سیلم در کشاکش ، دلم اسیر دو خط شست هیچ نیم برانم
منشاء: دفتر عشق او از دست و بر خصه حکم گشت ، هیچ نیست یاد و مرده سال نه فراد و کنج هم

صائب: دوری شیرین حسن شیرا که داد است ار جهد رخ ، هر که چون اطفال که راه از بت بالا رسم

جمال: خوش آشنا شد خون عهد چو امام ، پرسش حسرت بری که دارد دانه ام
نگویش به یوسف عزیز دو ربیس بود ؛ گو شبیه که نگذارد دل چه ز اسلام
تا اگر کسی عاشق سرانجام در کشته ، اگر خواهی که با بشنو نه زیبا ز من توقع هم :

ز ناگاهی برد چون فرو در کار مرا مرنجم ؛ زبان ما هم چو شمع زمردی لاله کام هم
مرادم از رخش هر چه میخواهی بکن با من ، که حیرت چهره دارد ز تو ای شرم بنده هم
خوش آن شبی که در ز رقیب هم چون شکر ؛ پس از سیخ گل پروانه و بلبل لانه هم
مرا ز دو شنیدی چو صبا عز در دست بگذر ، ز یاران ز بانه که از یاران جانانه هم
بسکه از حیرت رخ چشم تو را در بر آرام ، ز مینی نشکفته شد خورشید آسمانه هم
اسیر کارهای فیض در هیچ پرسیدنم ، نمی آید که از تقدیر کار دانه هم
نه از خیر بیخ و دیدم شکلی نه ز خیا و سی ؛ زبان و چشم نمی آید که از پیمانه هم
چه حرفست اینکه عاشق را شب هجران برون آید ، فکن باده که از اختیار ما بخت جانانه هم
نه از فیض من آن دبیر دو دیدم از بیان ؛ تو ای آنکه رخ هر شب مرا تو دانه هم
رفیق من خضر گردیدم ازین وادی چرا آرام ، که گرد و نقطه آن اسکندر آب زنجیر کاره هم
درشت دوم سرخوش تو هم چشم ز بنده ام ، که بر دو دیم از آن که رب که از آن پیشانه هم
نخجه بر زبان ارف در ذات از بحر تشنم ؛ مرا شهر و چو گرد از خیز مانده هم
بین آتش ز آتش شمع بر پروانه میوزد ، ز آتش است عشق نگذارد قدر جانانه هم
خواب اخط رو عدم بت منانه بود ، تو از حال عالم بر باد و دادش دانه هم
نه چرس آن چیزی سر کش بیند ، غزالی عشق تو خواهم از دو دیده جوانه هم
ز میخانه چون در آتش بیک پرده دیدم ، که در کام خضر تخت آب ز کاشانه هم
نه دل خیزم به رخ شد دل ز مهر تو برد آرام ، گمان چو بیا با تو هست و در کاشانه هم
کمان از خاطر بی کاه تو را سیب تر آید ، که تو ای دست ما زد بر دوزخ تو ام هم
ز هر بیگانه گرد دشمن بر گشته در کاش ، باین دیر آشنایی سینه آسمان کرده هم

سعیدا

ماش لله

رحیم: خوش شب ما زنی باشد با دم رنگ رنگین ، ره زر ده انشعه فراجین کجوی هم
بر چارچشم او ز آن سیاه مست ، هم شهر شکسته رستی بر دوی هم
کو نیش ز حسن از آن بیت بهر ؛ کردیم آن چو آینه را زد برد هم

صائب: شد جمع دل و زلف از آشنایی ، سنگ کار چو نشد مو میان هم
فغانم نیست بخت چنین کرد حسین ؛ نصیب دم عالم آشنایی هم

واعظ: در گنبد محبت او تو پر دو آ به هم ، راه سیاه است از سینه و فغان به هم
دو خط چو حسنه گل بکو در رخ است ، این گلستان میخواهد لذت باد به هم
شانه تا باد سلسله زلفش شکسته در رخ دل ، گر نسیم چنبد از جا میخواهد بود به هم
هیچ خود و هم چو نیستی جود دارد آنکه ، جوش گرد کار شد از سلسله تر ما به هم
نیست قرب و بعد راره در حریم بیخودی ؛ میخوانند و خیال زیر هم خوردند دلها به هم
دشمنی با اهل دل اخضر به عالم گرد است ؛ سبز گرد این و شعر هر دو کشورها به هم
حسن و بنا بیتنه و تسلیم امداد است ؛ بر سینه از خوش من از آن زلف کان یکجا به هم
دوستان و دشمن از خوش بر زم نگاه اند ؛ گرم چه خوش شد چو آن بکلک زلف به هم
ارجمند: از ضعیف هستیم غم از نمود خانه است ؛ سخت میانیم ما و صورت با هم
سامی: اهل معنی از سر خوش شده دوات به هم ؛ در ره نکبر و چشم اسلاط که کشت پیدا به هم
... بیگ: خاطر او شد زنهان از شه در افتاده است ؛ آب که هر کس کرده کز خورد دریا به هم

محمد جان قدسی: صرفه ور است از عمری که چیما بزن ؛ بر سر بیک تو که چه نیاز رو برابر هم
صائب: ز مزه میسوزد برای مرده ای سر و تن ؛ دل نمیخواند و درسی که نشود عزیز از ما به هم

قوچی کاشی / مهدی بیگ میان: خم ابروی تو و زلف سیه است به هم ؛ دست و خنجرت که ز کشته ره پریده هم
دل احباب ز جمعیت هم گشت به ؛ گل تو غنچه چو صد برگ که دارند به هم
حکیم کبیر: صحبت گرم مرا دل چه شب سخن به هم ؛ خوش بهشتی است اگر آزاد و در جوار به هم
رفیع: با فلک دوست و جفا مرده ام از دست بیا ؛ که نهان است ملکش ز ناز و رسوات به هم
رضا بیگ کاشی: چون کمان طاق حواد در تو پیوست به هم ، واله و گرشتن هاشمی را جا است به هم

صائب: تا خط شیر رنگ او داد از دو جانب به هم ؛ مهر در حسن سنگ برد از جانب به هم
از نگاه او این کار در عالم رخ نشسته ؛ سینه را انجمن در حسن از او ساخت به هم
خم بیک آن از رخ باز دو ابروی ترا ؛ خوش قیر افتاد حیات این دو زاد و هم

وحشی: کاری کمن که عقدت آه سحر او هم ، دیر نشد ابر ما چرا نو سود هم
آبم ز چون تیغ ثنا حلقه به سر بود ، یک نشوم که خنجر الماس او هم

رسم: من مراد خون تو میان کباب را به هم ، ز لعل که مست شعله و فغان که را به هم

کفش دلت بگیرد حسنا باده ؛ این عالم مستانه و آن کشتی نوح

دشنام چون از هم خورد عادت ؛ ابرم که تیغ کیم دشنام عوض دهم

هست اکنون [illegible] زتو در یک جهد ؛ که از [illegible] تو در یک صدم باز زدم

بسیار شکسته که نیم شکست ؛ کز سر راه [illegible] دشمنان دهم

ناله را آیین [illegible] ؛ [illegible] کل [illegible]

وحشی دارم که [illegible] در باد دهم ؛ هر کجا پای نهم [illegible]
[illegible] بتخانه [illegible] عشق [illegible] ؛ در محبت [illegible] تو آزادی نهم

قطعه
که اگر گم نظر [illegible] ؛ دیدش چو [illegible] دارم [illegible]
[illegible] بعد غلط از [illegible] معزول ؛ اگر [illegible] ما [illegible]

[illegible] را از کف [illegible] ؛ کز [illegible] داد آدم [illegible]

شمع دل [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ اگر داغ وفا [illegible]
در [illegible] ؛ [illegible] از [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] دل [illegible]
عیش [illegible] ؛ تا جان [illegible]
مل [illegible] ؛ [illegible]
دل [illegible] ؛ [illegible] دل [illegible]

از عدار تو بر راه [illegible] ؛ که در [illegible] برآیم
[illegible] ؛ [illegible] آیم

و پروانه یا شمع

[illegible] دل [illegible] ؛ [illegible] عالم [illegible]
با یاد [illegible] ؛ [illegible] آدم [illegible]

پروانه [illegible] ؛ هر شمع [illegible] آیم

چون حباب دل پر خون ز [illegible] ؛ [illegible] هوس [illegible]
دیده دریا [illegible] ؛ ما با [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

تنم از ضعف چنان [illegible] ؛ [illegible] باز آیم
لطف که در [illegible] ؛ آنقدر باش که از [illegible] آیم

[illegible] ؛ [illegible] آیم
[illegible] ؛ [illegible] آیم

نه [illegible] ؛ دل [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ که [illegible] آیم

چو [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] آیم

از [illegible] ؛ [illegible] ایم
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ایم
[illegible] ؛ پروانه [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ایم

از [illegible] ؛ [illegible] ایم

[illegible] ؛ [illegible] خام
[illegible] ؛ [illegible] ایم

سلیم: طرح وادی تاب کشته کمان ابروایم • گرچه بعیدیم [illegible] باتشیم

خالص: ر کم رفته ایم [illegible] • هر دو از دست خویش تا رفته ایم

سعیدا: او بوئی و بکند از جان و آگه نیستیم • همچو [illegible] عجب [illegible]

قبول: آتش درون [illegible] کرد • از [illegible] رفته ایم
سلیم: کمتر ز گام تمکنار تو جا کند • این [illegible] رشته که هر [illegible] ایم

ابراهیم: ما رنگ فسکن این [illegible] • چشم [illegible] ز اوسعتر [illegible] ایم
بس بود [illegible] • توشه ره [illegible] که [illegible] ایم
ز اضطراب دل [illegible] • چشم [illegible] ایم

عجم بیگ: دارا در اضطراب [illegible] • [illegible] رفته ایم

صائب: از نقش پای [illegible] • [illegible] ایم
اسیر: ما [illegible] رنگ [illegible] • [illegible] ایم

[illegible]: [illegible] سبزه ز پا [illegible] • صبح از [illegible] ایم
از زلف [illegible] چرا • [illegible] ایم
بر [illegible] • [illegible] ایم
[illegible] • از [illegible] افتاده ایم

[illegible]: [illegible] • [illegible] ایم
نظیری: [illegible] • این [illegible] ایم

[illegible]: [illegible] • [illegible] افتاده ایم

[illegible]: [illegible] • [illegible] ایم

عشرت: [illegible] • [illegible] ایم

صائب: از شتاب عمر [illegible] • [illegible] آب [illegible] ایم

ابراهیم: [illegible] • گرچه [illegible] ایم
چون [illegible] • [illegible] ایم
عنبر: چشم [illegible] • [illegible] ایم

عشرت: [illegible] • [illegible] ایم
اسیر: نسخه [illegible] • [illegible] ایم
[illegible] • [illegible] ایم
شیوه [illegible] • [illegible] ایم

کلیم: [illegible] • شمع [illegible] آماده ایم

سلیم: [illegible] • [illegible] ایم
[illegible] • [illegible] ایم

ابراهیم: [illegible] • [illegible] ایم
[illegible] • [illegible] ایم
[illegible] • [illegible] ایم

[illegible]: [illegible] • این [illegible] ایم

[illegible] حکیم: [illegible] • [illegible] کرده ایم
شیرین [illegible] • [illegible] کرده ایم

[illegible]: [illegible] • [illegible] ایم
[illegible] • [illegible] ایم

حبیب: بر زمین تا بدرشت در پای بچیز کرد : تا لباس خاک را در بر چو خود کرده‌ایم

سعیدا ظریف: چرخ نیلی گشت از دل برآوردیم : شد چو گل سبز تا در دیده جا کرده‌ایم
پنبه بره داغ دل تا سوز ما کرده کم : گر بغیر از چشم تیغت یاد مرهم کرده‌ایم

سید علم کاشانی: تا نغمه عمر فرصت یار کرده‌ایم : وصل هم چو جنس چین کار کرده‌ایم
حبیب: زر چو وحشت در نظرها بیکسند ات : تا نوازش را چو اسب هموار کرده‌ایم

فاضل: بخیه بر زخم دشت کامیاب از دهن : تو پیش نواز و رب بر مرهم کم کرده‌ایم

مولانا زاده: تا بسته دیده از هر جنس نوشی کرده‌ایم : رفت نظاره در آغوشش کرده‌ایم
حبیب: واریم یاد هر که بیا کرد دهن شکوه : میتکده به هر که گرده در آغوشش کرده‌ایم

اسیر: در جهان خانه وارد خانه کرده‌ایم : تا شور چو ابریم چسلان تو کرده‌ایم
محنت شام شب صبح ساز هم : تسخیر آفتاب چهره تو کرده‌ایم

وحید: نگاه به که گردد تا بزم بیش کرده‌ایم
پوشیده‌ام از بد و نیک دو چشم : هر کار چسان زلف نوشش کرده‌ایم

نظیری: باده در ساغر دور لاله گون کرده‌ایم : محتسب مست شد بلا که تو کرده‌ایم

ذ: تحمیر و کاسه چینی چین کرده‌ایم : تا گچ چسته‌ایم وصله بی کرده‌ایم

اسیر: گوشه گیری در اسلام کرده‌ایم : سیر عالم ترک عالم کرده‌ایم
تا خانه بنده دلهای برگ گل : پرده‌ای دیده پیدا تم کرده‌ایم
شهرت باز را از طبع ارم اسیر : اجداد را چه آدم کرده‌ایم

حکیم کاشی: چون تشنه که آب نهد از دست : آب نخورده‌ایم که به خورده‌ایم

ابو تراب: عمر شد که دل ز عشق بس وا داده‌ایم : سنگ بر شیشه رنگ تمنا زده‌ایم

ملا شریف کاشانی: دست در حلقه آن زلف معنبر زده‌ایم : کار مجنون چو به سر لقمه بهم زده‌ایم
دست اگر گرفتار است که : بار از چشم هم آن تو بر سر زده‌ایم

مولانا حافظ: با جنون خانه قامت آغوش بسته‌ایم : نقش جنون کاین سر راه زده‌ایم

شریف تبریزی: بر باد حسرت حیف که در روز کار عشق : کم رفته‌ایم از خود و بسیار زده‌ایم

کاظم مشهدی: سیل جنون کجاست که در پاه زده‌ایم : در خانه عقل رفت و دیوانه زده‌ایم
خود را بسته بود با دانش تنگ : در راه عشق بین که بر پروانه زده‌ایم
یارب طبیب کیست این درد ما : راه زده‌ایم و رنج نه زده‌ایم

میرزا ابوالحسن: ای بس که محو لب پیمانه زده‌ایم : ما در قفس و شیشه نه زده‌ایم
اما دوباره در روزه تو نوش خرابات : تعمیر باس است که ویرانه زده‌ایم
با عقل سیم و زر الکان دم : الحذر زلف و دیو دیوانه زده‌ایم
گرد و بر باغ بر کف و عالم برای عشق : از ما آن هوای که در خانه زده‌ایم
فرو است رفته‌ایم از دن خاک دان دم : در بزم مگو در رودن چراغ که زده‌ایم

محمد شریف: نیسه‌ایم او را گرفتار اسب : دعوی آن جمن را بسته‌ایم

غنی: جان لب از ضعف خود اما رسیده : با تو مرنا تو اند زده‌ام

حیاتی گیلانی: نه از حیرت بر چشم آب کنده‌ام : بر دامن چشم تر بر آتش کنده‌ام

حبیب: چون لاله داغ دارد و هوای چمن : در یک پیاله کرده و داغ کشیده‌ایم
نوک سیه صبا ایام نشسته : چون صبح هم فراز جان دمیده‌ایم

مرشد بروجردی: یعنی که کم غم و یار چون ز حسن : همسایه خانه ما واره زده‌ایم
چون رنگ داده‌ایم بس آینه دل : که مرا گرد و در عزیز دیده‌ایم

دانش: خط دمیده از روش و کشته از ابرو : غنچه شکفته کم از چهره گل دیده‌ام

طالب آملی: من و دل از آن روی عشق دیده‌ایم : که صبح ازل او را هم دیده‌ایم
درس نخست غم لب یار : جوی را چشمه کم دیده‌ایم

اسیر
تا ترا با خویش دشمن دیده ام ؛ صرفه در بیگانگی جستن دیده ام
[illegible] ؛ مهر [illegible] دشمن دیده ام
هر که را تقصیر پیش [illegible] ؛ صرفه در عذر جستن دیده ام
جان [illegible] سینه [illegible] ؛ مصلحت در کفش دیده ام
از حیات حلقه زلف اسیر ؛ نقش زنجیری بگردن دیده ام

[illegible]
[illegible] باز گشت ؛ هر جیح [illegible] شمع [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

حالت
دل را [illegible] چه کو اختیم ؛ این شمع [illegible] که اختیم
[illegible] ؛ آه [illegible] که اختیم
[illegible] ؛ از بس که [illegible] که اختیم
[illegible] ؛ تا [illegible] که اختیم
[illegible] ؛ در سینه [illegible] که اختیم

[illegible]
تن را [illegible] ؛ در [illegible] که اختیم
دل را [illegible] شوق آب کرد ؛ [illegible] که اختیم
[illegible] ؛ در [illegible] که اختیم

محبوب
چشم [illegible] ؛ دامن [illegible] اختیم

[illegible]
غمزه [illegible] ؛ [illegible] اختیم

[illegible]
پیش [illegible] ؛ اول [illegible] اختیم

وحی
غمزه [illegible] ؛ تا [illegible] اختیم
شد [illegible] ؛ [illegible] اختیم

[illegible]
جان [illegible] ؛ هر [illegible] آنجا خوشتیم
[illegible] ؛ چون [illegible] خوشتیم

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خواب [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ در شعله [illegible] سینه [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

حالت
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ از بس که [illegible] دل [illegible]

[illegible]
سوز عشق [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ روشن [illegible]

غنی
[illegible] ؛ چون [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
رشته [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
وصل [illegible] ؛ [illegible]

وحید
[illegible] ؛ هر [illegible]

صائب
دل [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ این [illegible]

۲۹۵۰

بزرگ‌زاده — دل از وطن نبریدیم و صورت سفر داشتیم / چو کبک بر دم او رفت از نفس آوازی داشتیم

مبارک — تیغ بستن به قتل عیدرد از نبود / افتاده بر چرخ ما بسم جانداشتیم
لشکر از و اسباب بغم هر نفس بخفد / ما بیدلان محبت سینه بیداد داشتیم

محمد — از چه رو کشی زقتل ما نشانی چه عجب / از دم تیغ تو چشم امتی ما داشتیم

فوارش — بر خاطر نسیم غباری ز ما نماند / چون آفتاب سوخته هوائی تر داشتیم

اسیر — کاشکی خط کنون مرا کشتنم / تا از وجب نگاه ته نیند اشتیم
در محبت سر زدیم اسیند از آتش / گر نه پاس نظر از صفت سرداشتیم

لا — تیر در یکدیگر هم کس نکرد / این کار را برای محبت اگه داشتیم
در چون اوّل اکنده کشتی بکورسم / این ما رسم ما بکردی سینه که داشتیم

مراد — هستی مهتاب در بستر زدیم / آنهم نه رنگ دست صفا که داشتیم
لا — هر بر کرده برد ایم هم از خویش در کیم / تا کار خویش را که به او اگه داشتیم

صائب — چیزی ز ره اسم ننهادیم در جهان / جز در دست خسته که بر هم که داشتیم
مردم بیاد کار را نه از اگه داشتند / ما ورد سینه صاحب که داشتیم

صائب — ما کار دل آیان خم ابروکه داشتیم / سر چون کمان حلقه بزانو که داشتیم

صائب — بود جای که هر عبرت ما پیکی چو آن / از لوکسه شتر بچم تمام کاشتیم
هر کس تخم نکات آن افشانده و دو افکند / واندر کیسه در دواهای سر که اکاشتیم

صفوی — ما هیم که در او بر جسم قبله شتنم / رنجید از رفت ره او کی کشیدیم
برترین عدو فن پیش فرا اید / فرداست که دانیم و نه یکسه کاشتیم
الله سیاه زنج و مور رسعیدی / دردا که از پرچه چنین کاشتیم
نه مور برد به نه زنج نه تیغ / تخمی که در زمین مزرع دیگری بکشتیم

ساقی — در راه تو از هر چه غرض باد که داشتیم / چون باده در شیشه آن گه داشتیم

حاتم — کم بود که خاک از جفای تو بود دل / زین کوچه و ویرانه بسیار گذشتیم
در راه تو چون خاک سپهری نشد از ما / چون جاده از این بادیه بسیار گذشتیم
ارزی؟ حافظ — سرمایه عمری دگر بود سرما / در پاش تکلیف هم و سبکبار گذشتیم

لا — در راه تو ناکام ز هر کام گذشتیم / از نشئه صبح و در شام گذشتیم

محمد — از باغ منت که دو رنگ نمرات / چون اثر حاصل اسیر ما گذشتیم

لا — ساقی تا که از می و مستی نه گذشتیم / چون موج شراب از سر کمان گذشتیم

صائب — شد در غم آن کار ما غفلت ما / زین خواب گران حیف که بیدار گذشتیم
کج از ره در دل و ویرانه ما بود / فریاد که از خویش خبردار گذشتیم

نفح — ما سینه از جور تو غافل نگذشتیم / آهی زدیم و آه دل تنگ گذشتیم
الماس ار بجوهر یاقوت آبداد / هر چند سینه عشق رنگ گذشتیم

صائب — ما از لب خاموش سخن داد گرفتیم / با غنچه سربسته پریزاد گرفتیم

میرزا داود — دیدیم سر زلف تو و کام گرفتیم / شب بود و براه آمد و آرام گرفتیم
اسیر — آن دست چو خورشید جا نشد لب ما / در سایه شمع تو آرام گرفتیم

سعید — از گوشه ابرو مژه چشم تو نشان داد / از هر که سراغ در میخانه گرفتیم
دیری که ز سودای دل دوش جلوه داد / دادیم با گبر دو میخانه گرفتیم

ابراهیم — معنی رسیده از بهر فتادیم / ز جا بر خاستیم از پا فتادیم
نه استیم قدر رعنا ای / مرام اسیدیم نه فتادیم
نه استیم قدر کوه و مولش / چو آهنگ از جستیم ز پا فتادیم
رسیدیم آنقدر از خود که رستیم / در این دو ست از فتادیم

عرفی — تا نام حبیب یار بردیم / رنگ از رخ لاله زار بردیم
بردیم عشق سلطنت حال / آرایش روزگار بردیم

نجم — ما هم از بسم زدیم چند ان ، گزوانج ال اهسته زدیم

همت — سر و سر و روز گار گردیم ، چون دوستی کار یار کردیم
از بس غم فراق ان گشتیم ، قطع نظر از اعادی کردیم
[illegible] ، ما با تو چنین [illegible] کردیم

صائب — گرچه از وعده جان فلک ترسیم ، عمری بوده که راستی [illegible]
سالها گردد دست و چو قمری گشتیم ، تا بر آواز [illegible]
جمع کردیم [illegible] ، محو [illegible] چو اینه [illegible]

عنبر [illegible] — کنه رحمت مادم تو در آغوش ، آنقدر [illegible] که از کرده پشیمان کردیم

امیر — نه جگر خون نه سینه چاک شدیم ، خوشم آنقدر که پاک شدیم
[illegible] نه مخور بر دشوار ، مژده بر [illegible] خاک شدیم

[illegible] — دوراه تو [illegible] پر از یاد خود [illegible] ، هر گز [illegible] از نو [illegible] فراموش کردیم
[illegible] ، جز یاد تو چیزی [illegible] فراموش کردیم ۳۱۰۰۰

لا — [illegible] ، تا گلی باغ و بردیم سر [illegible]

[illegible] — گری نگرگان [illegible] جبین ، ای [illegible] که [illegible]

[illegible] — ما هم ابروی [illegible] ، خویش [illegible]

رهی — بوقت [illegible] ، همه [illegible] چو آیینه [illegible] شدیم

[illegible] — صبح از خواب [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، حیف صد حیف که ما زود [illegible]

شهید — شدیم از همه [illegible] ، [illegible]

[illegible] — نسبت ما و تو چون [illegible] ، عمر ما [illegible]

[illegible] — شوری شده از خواب [illegible] ، [illegible] شب [illegible]

[illegible] — هر که [illegible] ، هم [illegible]
چون [illegible] چشم [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، صورت آیینه [illegible]
شور عشق [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، سینه [illegible]
دل [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، چون صدف [illegible]
چون [illegible] ، راز دل [illegible]

صائب — چنانکه چو خورشید با فاق [illegible] ، [illegible] صبح [illegible]
اول [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]
از آب [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، از گوشه [illegible]

[illegible] — ما [illegible] ، [illegible] گل [illegible]
هر داغ که خوار [illegible] ، گل [illegible]
[illegible] ، شکفته گل در چمن [illegible]

[illegible] — [illegible] گوشه [illegible] ، کنج [illegible] ویرانه خودیم
[illegible] خبردار [illegible] ، چند [illegible] بیگانه خودیم

[illegible] — هرگز ز [illegible] آزاد [illegible] ، [illegible]
با تو [illegible] ، [illegible] باده [illegible]

[illegible] — [illegible] ، [illegible] خودیم

حزین — [illegible] ، [illegible]

سالک یزدی
تا گشته‌ایم از تو به آرام رسیده‌ایم ؛ از تیغ تو به سر انجام رسیده‌ایم
از ما اسیران قفس یاد باشدت ؛ کز خنده یک شرر به دام رسیده‌ایم

آذر
آخر برای دل به کام رسیده‌ایم ؛ از بسکه طپیدیم به آرام رسیده‌ایم
زخم دل ما شد چو کش عشق سلامت ؛ ما از ستم چرخ به این نام رسیده‌ایم

آذر
فکر دشمنان افتاده که ما رسیده ؛ خصم سرکش را ز پا افکنده هموار ایم

سلیم
تا ما فلان با من تو به پرسند ؛ ما رفت چو کتابه زنجیر بریم
با آنکه اختلاط نوازنده سنجیده ؛ چنانکه با حجاب تقصیر بریم

صائب
چشم سیه برگان تو چه داریم ؛ روی چو ماه تو تاب نگه خود داریم
نیست بر خاطر ما غیر دل آزاری یار ؛ هر چه داریم محبت جگر خود داریم
گوشه دام خیالیست که جستیم ز سر ؛ آنچه از دوست رسد بر جگر خود داریم

ناظم تبریزی
آنچه از جانب رسوائی ما نه بجیب ؛ آتشین است که در چشم تر خود داریم

صائب
هستیم گل که خنده ما در آتش است ؛ ما غنچه‌سان سر ... بریم
یکدم منزل ... راه ناهموار ؛ ما بسیه قضا ... بریم

شوکت
نرو تو چون در زبان حرمش فانیم ؛ نشسته‌ایم و ما در فشار زبان داریم

طالب
عندلیب جسم گل و پروانه یار شمع ؛ ما در جهان ز بلبل و پروانه کمتر بم

مستغنی
دل را به چشم دادیم جان بلب عرض کردیم ؛ چیزی که یار خواهد صبرش نداریم

کلیم
فرع یک اصلیم عیب ... ؛ از چه چون رخنه دام در پیکر کریم

دانش
ما هم که هم در جسم آتش داریم ؛ از شعله چون داغ دل آتش داریم
خون دل ما باشد و سر خوش است ؛ چون شیشه نصیبی ز می خوش داریم ۳۱۰۵۰

محسن
هیولا ... ؛ ... کنم ... خوش کریم

محبت
میکشد شمع تا بر گریه پر سوز اداریم ؛ اگر او بر سر ما ... داریم

چیا
پیوسته یار ... عالم شویم ؛ ما از ... همچو ... کشیم

علیم
هر کس ... ؛ ما زخم دار از تیغ تو تهمت نخوریم

میرزا علی نقی
خواهیم جان ... ؛ بسیار ... کشیم

...
مرحمیم که ... ؛ ... آرام ... بریم

میرزا حکیم
ما و جانان در حقیقت ... ؛ هم ... هم ...

آذر
... ؛ چون تن و جان با همیم ... علیم

...
یک حکایت ... ؛ هر نفس چون ...

...
... ؛ اگر ز خلق تو ...

سعیدا
ما اسیران همه مرغان خوش الحانیم ؛ هم ز ... همدم ... همیم
... ؛ همه ... همیم
همه ... ؛ همه ... همیم
... ؛ در حقیقت همه ... همیم
... ؛ عشقبازان ... همیم
... ؛ همه ... همیم
... ؛ ... همیم
... ؛ ... همیم

حکیم
اگر در ... ؛ ... باشیم
... ؛ اگر ... باشیم
... ؛ ... باشیم
... ؛ ... غنچه ... باشیم

بسکه از فساد دلها معمور آبادانیم ⁝ آسمان از ابر تنگ است از ویرانیم
اینده با هم همکس بشنیده عزت در لباس ⁝ منکه ای از اقتدار اوسن جا به عریانیم
در جهان ارسکه معمور جنون گشته‌ایم ⁝ جغد ساخت خانها آباد از ویرانیم
نالهام از درد و دندان بود و نخل ز بان ⁝ بیشتر از درد دندان در دولبه دندانیم
پیش از این رسوای از فصل جنون بودستیم ⁝ حیف کوتاه است بر تن جامه عریانیم
از حکم ظاهر بر یا خانه وار حیم حباب ⁝ بس که پیش از نفس آبادی و ویرانیم
سیکنه به بر که از آفت سپر داری مرا ⁝ وحشت بی‌هم شیر دلی در دهن از عریانیم

بر بعد های کوتن و مکان شب بازنیم ⁝ آن جوانی کز نشست بعالم طلب کنیم

که چو کم چو صلکه آن ز سپرادنیم ⁝ این نکهه از پا تنجبه پرواز کنیم

انگشت وی بروزه نگه گرفته‌ایم ⁝ آمد وی از شاخ نه مارسانیم

کو همتی که دامن قطع نظر کنیم ⁝ ار شنه کو گشته جان هر آرزو کنیم
گر بحو و آه بیم بکوی تو هوا ریست ⁝ فرصت نیافتیم که ضعف را سپر کنیم
بر جانشی ز جا انشسته باد که ماه و دل ⁝ فرصت نیافتیم که هم را خبر کنیم
تا که فرود دیم عنقا ز آگهی ⁝ عقد جاه چه شود که در بی‌حجر کنیم
بنده که کفار شد بهر دنیا ز خون دل ⁝ نضرت جانه که فلک که رو گذر کنیم

تکیم و سفر شده و از کوی او سفر ⁝ چندان نرفته ایم که او در قفا کنیم

برای گرمی آهی بر وضو کنیم ⁝ که گر بسینه دل ما مزه‌اب کنیم
خدا پرا غنی سینه بر هم تک ⁝ چه شود گر بشی پیرا ختاب کنیم
بچشم ما که از قسم ترشح ناز ⁝ اگر زد ویده ما خود حلقه رکاب کنیم
ز شرم گرم سواد خورشید بنزی ⁝ نشسته که ابیه را در کف تو اکنیم
اگر بعالم دیگر گذار ما افتد ⁝ چه شکوه که از این کشور خراب کنیم
غنط نگنم که نهادن ندارد طریخ ⁝ بیخ هجو نشی جز که اشتاب کنیم
بیاض گردن او گر بدست ما افتد ⁝ چه بوسهای گلوسوز انتخاب کنیم

هلید بیکده کو تا بچرخ ناز کنیم ⁝ بروی خوابش در بسی دیده باز کنیم
بوشیم تاتن عریان کجا برهم ⁝ کرده است خود سوی آشیان باز کنیم

عمره الماس فشان گشت باز ز شوق ⁝ زخمه را همه آغوش نهم کنیم

عزم سیر کوه بی‌غش بس اقدام است ⁝ برق آه سینه را اشب چراغ کنیم
تا مکرار ام سیده غش ز چشم بد ⁝ بار که بهوشیار در داغ دل کنیم

پرده بردار که ز جان فن تازه کنم ⁝ تک لعل تو بر آن جسم تازه کنم

نیست بیهوده تراز حق تک ز شیر را ⁝ تا بخش که گشته تیغ تک تازه کنم

ورشته دل ز خصمت قیح ⁝ تا نفس زنگشت خود را کینیم

می تراز برای طرب آتش سکنم ⁝ خود او بین بهانه رآتش سکنم

بدل نهاده‌ایم مروری ز دوستی ⁝ تا به تو هستی بر رضای تو کنیم

عفو رشته قالب جان بین یکجا ⁝ از دکان چیت کوبا بچینیم

وقت اگر تو تا بتی آرزو بیکنیم ⁝ زلف شکیش تازه رو ریکنیم
نیست غمخوار که گشته خانه ما ⁝ سینه را آه کار رفو بکنیم
طاعت ما نیست جز آتش دل ز جهان ⁝ گر نماز از ما بری آنکه وضو بکنیم
گر چه قرآن بی‌غش آن کو هر تا بست ⁝ تا نفس وقت صاحب جستجو بکنیم

لب چون صدف بآب گهر تر نمیکنیم ⁝ کو هر تا ب ادبی بر ابر نسکنیم

چون اشتم که رستم چنیم ز حسن سرا دم ⁝ گر فرو دگشته رنگ خطی آب روی دو دم
افتادست چون ز آن گردن چو ابر بهاری ⁝ در بین بساتین تو خم گشته چو کمان بر دم
جیبی در بستر افتاده که بر خوش بر دام ⁝ که شب تنگ بسکنه بر که باشد خوش پهلوم
ما استم ز خیرت بار که بهرست مجلس ⁝ طیبه نهادن ز دل خسته ز دوستی پهلوم
بی‌خون چو هر ترستم که ز سوراخ پهلوم ⁝ بگزان چون که باشد مضطراب ابروم
گر زنم دست به‌بیغش نگه کام دل ام ⁝ تا ر نکنم در دین در دین نمک دیم

رضا — شبی فکر شد ولف او وشد عمری … ! … زلفش دوم دست جنون … ایم

فضولی — از مرگ گاه … با اکه … قفیم ! … کز … جو … ایم
با … همه … از راه … ! گاه … رفقا … ایم

وحید — قسمت روز از آن خانه ما سیه آمد ! … چه ضرورت که ما بر در … خانه ادیم

… — شرع … راه … ! صحبت محشر … خورد … ما … یم

کلیم — یاد ما … ! … آید … ازدل … یم

… — مردمان … کار شوند ، … ما … کار شویم

… — خبر از … ! … از قفس … شیم

نظیری — بر گذرگاه … ! کوشه … مشغول … شویم
… تا … بر دانشور دانشوییم

… — رنگ … ! رو … ما … شویم

… — … چو … غنچه … ! تا … ما … شویم

… — باخبر … ! … دراین … شویم
… مکتوب … ! از هر … شویم

… — … سر … ، سر کدام … خواهی … کویم

… — گرفتم غم … ، … که … کویم
… ، … کویم … کویم

کلیم — از هر طرف که … ! … راهیم
… ! … ز … راهیم
… ! تا دانه … برگ … هیم

… — حسن … ز … ، … خیر … هیم

ذوقی — … از … ، … شعله … هیم

… — … آواز … ، … هیم

… — … ! … هیم

… — … ! … هیم
… ! … هیم

… — همره یار … ، … آیم

… — … ، امروز … ما … هیم

… — … ! … از … توهم

چون … از … ما …
… در … راه

سمر
هم اکنون شسته در عهده کفاش ؛ شکاف سینه با چاک گریبان
چه دو نرگس مخمور مهربان ؛ بنقش سینه مر منقطه چو پستان
گریبان دلم در دست طفلانست ؛ که نشنا سند کرجاز ازدامان
نشسته در حرم ابا هوس ؛ که در بتخانه کافر با مسلمان
ز حسرت اینی رخسار زیبان ؛ کلک کرد دست مشق خط ریحان
ام آتی ز نیغت خسته ام ؛ دلم میوزد از شیرین جهان

حیا
لبخوران [illegible] تهران [illegible] ؛ یکی از [illegible] نگ [illegible]
عالم از [illegible] کلیم [illegible] شده ؛ [illegible] بر ای [illegible]
[illegible] ؛ نقش [illegible]
ز مرگ [illegible] ؛ شرا [illegible] از [illegible]
ما این [illegible] سر آرم ؛ خضر جون تن داده [illegible]
پیش این [illegible] ؛ [illegible] از بر مژگان

طالب آملی
امیر ز چاک سینه عاشق نسیم باغ ؛ چون [illegible] گل [illegible] گریبان
یک سیلی در میان فوادت [illegible] ؛ که [illegible] چشم سیاه تو سرمه دان
صحبت [illegible] اگر [illegible] ؛ [illegible] جهان [illegible]

واعظ
مقدم [illegible] ؛ دیوار و در خرابه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
دستم [illegible] ؛ تا حلقه [illegible] کرگان
بیدل
اسینه [illegible] ؛ با پیر [illegible] جوان
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
از دم [illegible] ؛ [illegible] زبان
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ از [illegible] دل [illegible]
هر که [illegible] ؛ [illegible] زبان
کار [illegible] ؛ در چمن [illegible] زبان
[illegible] ؛ [illegible] زبان

طالب آملی
نسیم [illegible] ؛ [illegible] مژگان
از آن [illegible] ؛ که [illegible]

کو با [illegible] ؛ [illegible] ازین عمر ارزان
آشوب این آسمان [illegible] ؛ شمع [illegible] ازین عمر ارزان

عرفی
[illegible] ؛ چیزی [illegible]

طالب آملی
[illegible] ؛ چو دامن [illegible] گریبان
اگر [illegible] ؛ نماز [illegible]

[illegible]
دیده [illegible] ؛ سر نوشت [illegible]

حیا
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] جان [illegible]

حیا
از [illegible] چشم [illegible] ؛ از [illegible]
[illegible] ؛ اگر از [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ چون [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

حیا
[illegible] ؛ [illegible] ازان

[illegible]
[illegible] ارزان ؛ چندان [illegible] ارزان

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ازین عمر ارزان
[illegible] ؛ [illegible] ازین عمر ارزان

[illegible]
برو ورگریه نشستیم دل هم از مژگان ، لباس خون جگر دوختیم بر تن مژگان
خیال [illegible] بجشم ، نموده گوهر [illegible] مخزن [illegible] ان
[illegible] کدورت گریه [illegible] ان

نمته
[illegible] اگر [illegible] ، همچو یوسف [illegible] در چاه آسمان
چرخ در دوست [illegible] ، تا تواند [illegible] آسمان
سخت [illegible] ، گر تواند [illegible] آسمان
بخت [illegible] ، گر [illegible] آسمان
[illegible] افلاک [illegible] ، عمر ما گشت [illegible]

[illegible]
[illegible] ، [illegible]

رقیم
گر [illegible] آسمان ، [illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible] ، [illegible] آسمان
[illegible] ، [illegible] آسمان
[illegible] ، [illegible] آسمان
[illegible] ، [illegible] آسمان
[illegible] ، [illegible] آسمان
[illegible] ، [illegible] آسمان

رقیم
کم [illegible] آسمان ، تا [illegible] آسمان
[illegible] ، [illegible] صدای آسمان
[illegible] ، [illegible] آسمان
تخم انجم [illegible] ، دانه [illegible] آسمان
[illegible] ، از کواکب [illegible] آسمان

[illegible]
[illegible] ، [illegible]

نقع
[illegible] پروانه [illegible] ، [illegible] آرام [illegible]

[illegible]
[illegible] ، [illegible] بیجان
[illegible] ، [illegible] بیجان

یگانه
[illegible] ، [illegible] آسمان

کاشف
در سینه [illegible] ، [illegible] استخوان

واعظ
[illegible] استخوان ، [illegible]

[illegible]
[illegible] ، [illegible] استخوان

[illegible]
[illegible] ، [illegible] ان
[illegible] ، [illegible] ان
[illegible] ، [illegible] ان

[illegible]
[illegible] ، [illegible]

[illegible]
[illegible] ، [illegible]

عنبر
[illegible] ، [illegible] ان

[illegible]
نقش [illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان

رقیم
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان

یگانه
از لب [illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان
[illegible] ، [illegible] میان

ای که بعد سخن اندر شکن | در رخ خوبت چمن اندر چمن
از دهنت هست نشان سخن | گشته نبخ اندر سخن
هر که ز عشق تو گرفتار در | پای خود گفر اندر کفن
هر که سفر ساز که معلوم نیست | قیمت در معدن اندر معدن
هر که به غربت هو نظر وطنش | همت ملالی و طن اندر وطن

تا زبانه کشم ناله دگر جو شد ؛ رسم هوش این این کس کس
در اشنه شبه ان پیچیدم باشد ؛ رسم جو نور دم از کفر کفر مکن
چه شعرها که نشد از من غزال آمد ؛ رسم زاهی نیک سحر سحر

وا بوسه چو نگاه ای نو اهش ، جوانی در دلم من زده هم عنبر ساهش
در کوه از جانب عبرت نظام ، السه سبز و غم هر که اهش

بر باد رفت گل از نسیم چمن چمن | از جوانی شسته باد زهی شعلش
گل گل برا حسن زغم و لاله داغ | دیگر بهار شد که نخندم دهن دهن
گرد و سر و بام چون زلف سر از کوی بیخ | تا او سحر نیم از رخ جوانی ذهن دهن
گیتا رکو تهمت از ای بگوی فرداز | بیهوده ام به هم امیر از کس و کس
تا ده سر بر سر عمر از با وفا دوام | ساغ چاپ جوانی هر اول عمر
شیرین لب ادار اول شکر شیرین نجح | هر نه بر زبان زنده ام هم
گفتی که نیک کرده جهان از چشم تو | از من بلاک گفتار این دهن دهن

در میان دلبران از چشم بیماروت ؛ دل ز مردم می برون در خود از آن جوان اهش

آبروی را که کردم صرف این بی جا بلا ؛ السیاهی مست و اشتم مرد و دانه اهش

ما به مستی کرده ایش باغ و در این کاس ؛ اخشیداری کاس هر عوری رسش اهش

رسد لطف ای گلبدن میدان | ز غم دوست ای نهم سهم سخن
نسیم مشکین حسن تو گشت ملکیر ؛ رسیده اکه ای ای من چمن چمن
تو کس بس ادون بموده راز دارش ؛ رسد چو حرف ششه از دهن دهن در دهن
غریب چشمه ی تو که فقانه بر گشت ؛ که بر معلا فروده از وطن دهن در دهن

زاهد از آن او هیبت ای احترام مرادش ؛ بر فتد ابد ما در ابای بایم اندامش

بسکه دارم گوهر خاز بیت و بلند کار ، از غبار دل توانم کوه صبح ساختش

همت کار هم چون تو شد در کاهم | آمد امید در از دل قفا اهل سر جانش
گرمیان گشتانی ز نرخ جبین گشته ؛ چون قلم با بر به تیک ادا سر بر شش
ار آنکش نام شواه چون عشق ساز دل ؛ با دل پر خون بر جنگ او سیاه سر خنجش

نمه معان است از نیک با زدیدش ، بوسه در ضبط ده زنج مصر ساختش
همچنان افتاده بودم در نوحه فرد اوم | بسته ز آتش و امشم مصور ساختش

صحبت آینه اگر چشم خواهد دیدنش ، از دل آتش جو جوهر اشتر مر ساختش

بسکه در شش جلوه گاه جانور فرو افتاده ، میتوان از رنگ است شیشه دل ساختش

گر فلک هم نه کار تر از آنچه برد ؛ ما به را جای کسای قطع بر جوهش
سفلو آب نقره از دهن جو با چشمه بار ؛ میتوان از توحش ترانه ز جراغ او وجش
هر صبح داد و شوخی در دو حاش بر است ، میتوان کارش گل بر جاوه ساختش

کار دولت هست چیزی از ساختن ؛ سیل گشت هم هنوزی ایران ساختن
بد کدورت در جهان گشتی با چشم آن ؛ ز آنکه با جاست اجو چرا اهل ساختن
در تسلیاب حادثه او خانه ویاش ؛ با بیابر خانه در صحرا امکان ساختن
از برای عشق سخن از او مخته از آن ؛ چند باشی در مقام عصر و او اهل سخن
چشم اگر داری که در چشم جوی شوریان ؛ چون که باید سبع و شور عکس سخن
میتوانم مرده و فر اعی گشتاخ آن ؛ سخت دشوارست جمله کار ساختن

شبنم حیات عمر در او دوره ؛ تا عنوان ز رنج رسد انصاف بر جوهش
اتش دریغ علاج خشک از آنکه ؛ ز آنکه با شد جیب چاک از او باز زنخش

از سوختن بچشم تا کاسه ه جاکرفت ، دیگر ز سر بساز غم و ز باید گوهش

هست تا گفتی نمتوی الوان رکیش ؛ برگ سبزان که دلست وی ان رکیش
لعل منت صلاوت پر از شهد جان ، ابر و جوانان برای آنکه ان رکیش
شیر بر و بحر دارد گرد و رد گوشه ، از کف کم توان از کف بای کش
میتوانم یافت صحرای نوبت و عشق ، کر توانم از ان خود کر توانستن رکشش
بی تکلف ای اهی آمد بسیر گلشنم ، ما به نام از جایش گل کمتر جابای کش
با دوست گله ای نسیم و دوز دران طمع ، هست عقل از این رخ تغییر انداز رکش
میتوان با بی و شمر که روغان خم خش ، ارده خوش شان بیش جهت توان از کش

هنوز از خانه او بی وقت ... : سیاه زلفش که با ... یار بگریستن

عجیش ... رشک ... : و ... کار ... بر ... بگریستن

در آن ... حالت ... ما را باد : در ... حسن ... بگریستن

خوشتر ... و آن ... : از ... بگریستن

[illegible]

تا چند ... خنده ... نتوان گریستن : ... بگریستن

[illegible]

دنیا ... : ... بگریستن

[illegible]

بر ... وقت ... : تا ... بگریستن

چون شمع ... : ... بگریستن

از ... : امروز ... بگریستن

نتوان ... : ... گریستن

[illegible]

صائب
تا توان گرد آوری گرد آبرو چون شیشه ؛ هر که گوهر است نتوان کشش دریا داشتن
گر چه صاحب نکهت الله فاش [illegible] ؛ میتوان خانه بجیب بر باد داشتن

اگر حریم [illegible] نبود صاحب [illegible] ؛ چه جای صحبت [illegible] خویشتن

صائب
چشم و [illegible] کار خط [illegible] ؛ در بهار [illegible] معذور باید داشتن

[illegible]
هوش از [illegible] نظر باشد [illegible] خویشتن ؛ که [illegible] همراه با خود سفر [illegible] خویشتن
با وج [illegible] نیاز [illegible] بردم [illegible] ؛ که [illegible] کسی خویشتن
ز [illegible] گرد [illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] آئین [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ نگاه [illegible] باشد در [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ که [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ که [illegible] خویشتن

وحید
همچو رنگ [illegible] ؛ [illegible] ستوان [illegible] بر داشتن
حالت
حسن [illegible] ؛ [illegible] داشتن

[illegible]
جست [illegible] از گریبان [illegible] ؛ سر [illegible] داشتن
شیوه [illegible] عشقباز [illegible] ؛ از [illegible] پنهان داشتن
تا [illegible] ؛ [illegible] داشتن
[illegible]
صحبت [illegible] آه [illegible] ؛ [illegible] داشتن
با [illegible] ؛ [illegible] داشتن
[illegible]
با [illegible] ؛ [illegible] داشتن
[illegible] ؛ [illegible] داشتن

[illegible]
[illegible] آب [illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

صائب
[illegible] ؛ تا [illegible] خویشتن

صائب
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
گر شود [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
تا [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ همچو [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ در [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ آید [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
روز وصل [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
ای که [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
غفلت [illegible] ؛ کشته [illegible] خویشتن
هر که [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
هر کس [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
آه [illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
باز [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

صائب
صحبت [illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
آتش [illegible] ؛ [illegible] خویشتن
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن
صائب
ای که [illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خویشتن

[illegible]

[illegible]

هر که در بزم ادب با رخ جانان سخن ! شمع سان بود زبان از لب او سخن
خشک مغز است آنکه سازد نغمه را آرزو ! خانه پرورد است دائم تماشا سخن

دل هوا دارد خط و زلف پریشان سخن ! هر که بود از شوق بسیار نکو سخن
میشود کوته ز هنگ روزگار ای عمر او ! هر که صاحب جان هم بسیار نکو سخن

قسمت ما کشته ما از حسن بسیار سخن • سر بلند چون شمع مست طرار سخن
گر بیان روز ما زار اسکندر آیینه ما ! روشن از تیغ قلم است تار سخن
راحتی گر بعد از عشق نمی‌شد است • عمر ما شد بیکم بیهوده از آن سخن
یکدل از دیگر ما را حق باشد ما • از ادب خوگرد کاری است گفتار سخن

کلیم
سیر ما زدی سنه نوشته اند ! هیچ تو دری جو طرار سخن

بشکند صدف از آبم هر آن سخن • بر هزار هم جون قلم دست اگر جان سخن
افروز نازش عیار نیم است • جوانب زم صبح ادای پیر شن سخن

چون زبان هر کس دام گمکشاده است • بند در گوهر نه دارد گریه زندان سخن
هست غیر از زبان الکن صبح از خواب سخن ! کار ساز از گنگ بستم مهمان سخن
از خموشی کرد و کمک لب گفته است • بگیجه زن زبن تار ازم فرزان سخن

زبان دانی آمد ار پیروی بی کار سخن ! از لب یاقوت یک او شود نمکین سخن
مستم ما نصیبه از نظر خوشه یار • زیر لب الله یک یک گلچین سخن

نشست دل که غبار غم ! گو که کرد منجمد از زبان سخن

رفتند هم از باب از بزم چه تکلیف دارد ! افتاده جدا از آن سخن مقدر و چکار سخن

بر آتش جواب سخن فرستادن • که به معامله زکه ترسم لب دادن
ز حالت که گر زیر بر سر کجه ! بالشسته ز الله الطاف دادن

نیکو حشر حال نه بی گرکل • خون بیز گرد جان جوان پریشان

ز فکر یاری جوانان نظر بسته داد • لطف بر کات تو نامی ستوان دادن

افتاده یکسو شوخی در کار بر آوردن ! آه کشیده ام سر از این بر آوردن
تصویر کرده سنبل و موج و حباب آب ! زلف و میان نازک و پستان بر آوردن

زبان فیض توان از سکوت نعل ! که عطر گل نشود فشرده بی فشردن

ز مضمون ادای زبان شانع عزیز ما ! چنان نسیم معطر که نتوان گسترده بردن

آموختن را از لطف گردن • زنار بستن تب سجده کردن
آن مار گیسو در گردن او • هر کس که بیند خویش بکردن

کشاد و کار عقده توان طبع آشنا کردن ! نگاه خوش توان بند ابرو شد واکردن
توانگر را ز تیغ دلگو اش آشنا کردن ! چو بینم رشته خالی امیر بر نا شد کردن
مرا بیهوده ترکان او بخود دار غیرت ! ز خشم پیش جدا کشتن روی فغان کردن

گروز را برد و در تیره روزی شوخی • چراغ لطف بگیرد دل که ماه کردن
خمار به بر جشم سیه کرد سلام را ! بیا ساقی که وقت شام ما بیدار کردن
ز مو اشهدی رنگ نه شهرت نه نام ! چه داری دوستی بی خود دارد کردن
نصیحت بشنوان و خط و خط ابروی شیر ! که تیر ابروی مردم پشت تو ان کاکل کردن
خطا هی تبسم را مجنسان پنهان کرده ! تا به یمن شکر به لعل مداوا کردن
زبس گرد که در ره راست آن گل بی روانی ! آنی سیوانم عالم دیگر نا کردن
شدم تا به تعلق فارغ از غصه آرام ! حصار عافیت از بیشه تک وعا کردن
کم و مطلبی در خاطرم نمی‌بینم ! نه آدم و عالی عیش ترک وعا کردن

چنان بخانه فرو رفت که نکته است ! تراز خانه خود جون کجا جدا کردن
سیه آن دل کشیده بیک ز ا ! که مشکل است دل از هم جدا کردن
نظر سبه به مردم سیه صاحب ! بگریه تا بتوان دیده را جلا کردن

دشوار نیست در بکار رجا کردن • اکنون که رشته خود جدا خواب کردن
یک به خیال رنگ شکر ای بی‌قراری است • این طفل را افسون بابد کواب کردن
وصل شدن بهر زم اسم که ای تنهایی را • با غیر ناله جون آن ما را کباب کردن
جز نقد داغ چیزی در دست عاشق است • سودای گل آورد با خود حساب کردن
مقصد یک توان گفت چیزی جواب بر • این مطلع بلند تیغ نتوان جواب کردن

غنی — این چه ... [illegible] ؛ خواب ... [illegible] ... کردن

صائب — ستم بر ... [illegible] ... ؛ ... مستطاع افلاک ... [illegible] ... کردن
زجمعیت ... [illegible] ... ؛ ... [illegible] ...

شفائی — چه خوشست ... [illegible] ... ؛ ... [illegible] ... کردن
[illegible]

[illegible]

ها را اینقدر شهرت ... [illegible] ... ؛ ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ که معراج ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ تا بمی ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ چه لازم ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ ... [illegible] ... آسمان کردن
[illegible] ؛ ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ چه ... [illegible] ... کردن
چه لازم ... [illegible] ؛ ... [illegible] ... کردن
اگر خواهی ... [illegible] ؛ که در ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ ... [illegible] ... کردن
[illegible] ؛ ... [illegible] ... آسمان کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible] ؛ ... [illegible] ... کردن

[illegible]

نعمه — برادر ترک رفت ادم [illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن

اسیر — سودای تو در دشت جنون [illegible] نمی‌توان کردن : [illegible] نمی‌توان کردن

[illegible] — هزار سنگ از عشق [illegible] : ز خون گرم [illegible] نمی‌توان کردن

[illegible] — ز معشوق [illegible] نمی‌توان کردن : [illegible] نمی‌توان کردن

واهسم — [illegible] عشق هر کار [illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن
[illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن
[illegible] : تو [illegible] نمی‌توان کردن

فغانی — چراغ [illegible] از نور [illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن

آزند — [illegible] نمی‌توان کردن : [illegible] نمی‌توان کردن
گره از زلف [illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن

نعمه — [illegible] برداز : [illegible] نمی‌توان کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن

اسیر — بچشم [illegible] : آب [illegible] نمی‌توان کردن

[illegible] — [illegible] نمی‌توان کردن : [illegible] نمی‌توان کردن
[illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] نمی‌توان کردن

[illegible] — برون آور [illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — اگر [illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن

نعمه — [illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — ز دست [illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن
[illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] کردن

[illegible] — [illegible] : [illegible] خوردن
[illegible] : [illegible] خوردن
[illegible] : [illegible] خوردن

[illegible] — [illegible] : [illegible]

[illegible] — [illegible] : [illegible]

[illegible] — [illegible] : [illegible]

ناله بر [illegible] و کرد آلوده [illegible] از دود دل ، دامن [illegible] آتش [illegible] زدن

گو کجاست [illegible] تو [illegible] ، [illegible] زدن
آتش [illegible] ، [illegible] زدن
[illegible] ، [illegible] زدن
[illegible] ، [illegible] زدن
[illegible] ، [illegible] زدن
[illegible] ، [illegible] زدن

[illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحید
از فراق برو هان ابرش و لم گریه آید ؛ همچنان که بهر ان از چشم خویش خواهم شدن

صائب
بوی گل از نسیم صبا مست ان شدن ؛ گر نکهت زلف خوش چه مستوان شدن
شبنم آفتاب سیه از غم دلم ؛ ... گداز ... خوش شدن
کرمت ... ؛ ... مستوان شدن

سلیم
گیرم که تو ز چشم خدا میتوان شدن ؛ که روشناس آگهی پا مال شدن
خاکم ... ؛ ... مستوان شدن

مرغ برون
سرو چمن حیث آمیزش گرفتار نمی تواند ؛ که را در ... بودن
رهی هستم
کلام آرزو چند ... ؛ باشد ... بودن
... ؛ ... بودن

[illegible]

طاق ابروی کجش ای غنچه مپا موزکه گل ! حاجت بیند ز لعل تو سخن نشنیدن
یکی از تاب اداهای حجاب تو بود ! چشم [illegible] صنوبر مکافات دیدن
کیست صبری که در ایام تو اندازد یار ! چرخ آنجا نخواند [illegible] دیدن
[illegible] ترا جیب [illegible] ! در [illegible] تو [illegible] دیدن
عشوه و ناز و نیاز و نگه خشم آلود ! [illegible] از [illegible]
[illegible] ! [illegible] دیدن

کیش [illegible] کشیدن ! [illegible] جیدن
[illegible] ! کوته نظران [illegible] رسیدن
[illegible] خوان ! [illegible] کشیدن
[illegible] ! [illegible] کشیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] وقت پری ! [illegible] دمیدن
[illegible] ! [illegible] طرف [illegible]

[illegible] رسیدن ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] رسیدن
[illegible] ! [illegible] کشیدن
[illegible] ! [illegible] دیدن

از [illegible] ! [illegible] دیدن
[illegible] ! [illegible] رسیدن
[illegible] ! [illegible] دیدن
[illegible] ! [illegible] دیدن
[illegible] ! [illegible] رسیدن
[illegible] ! [illegible] رسیدن
[illegible] ! [illegible] بریدن

ز غفلت [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] چیدن

[illegible] چشم [illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن

گل [illegible] چیدن ! [illegible] چیدن

کدام [illegible] گل [illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن

[illegible] ! [illegible] چیدن
اگر از کاکل و زلف تو [illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن

[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن
[illegible] ! [illegible] چیدن

کلیم
[illegible] ! [illegible] دیدن

[illegible] ! [illegible] دیدن

گز [illegible] ! [illegible] گزیدن
[illegible] ! [illegible] گزیدن
[illegible] ! [illegible] گزیدن
[illegible] ! [illegible] گزیدن

[illegible] ! [illegible] دیدن

[illegible] ! [illegible] دیدن

[illegible] ! [illegible] زدن

[illegible] ! [illegible] زدن

[illegible] ! [illegible] زدن

می ز دست آموز روزی به عمارت طلب : در تلاش اینکه کار عالم دست برهم زن

فلک با منت خشک کوی حسن درکردم : که چون سوز هر کو آرم خوش چشم او روشن

بیش رضای حق دم چون دم سپاه زن : در بحر بار کنار عشق دست و پا زن

آتش کجای حقه ای چون شرار زن : دم بر آتش دل آهی به تیر زن
دامن فشان زرشته چه جای نقد وقت : گر رشته را به سر بزنی بر گره زن
لب را چنان ببند که مکش بدر طلب : قفل که اکتساب زیر لب در زن

آمد بزم آن مه چون آفتاب روشن : ساغر از کف کف چشم تر آب روشن
شد ز دلش چون شهاب آتش روشن : ای سینه از دهش چون آفتاب روشن
از دور خط ایش سر زلف معدوم : مرا چه سواد آن شده زین کار روشن
چون ابر چشم جهان را کرد پیل گوهری : گر از قلم این تا در چشم حباب روشن
خوابی اگر ز دست چشم جفا چون کوکبی : کاین مه شب خوش ترز خواب روشن
از غم جو تیر بشد آن گریه سرزد : این فتاد گشت آخر آفتاب روشن
از منظره نظر گشته بود دلتنگ : اگر بام رخ آن چشم سحاب روشن
از بی سوال کردم زاهد بخود فرو رفت : گر دو چشم مستان از این جواب روشن
از رنگ آن کمر زلف شده آتش زن : این گشته موج از آب فتاب روشن
حاصد ز عقد هیئت چون برگ شد : این گشت یک زاهر جواب روشن

تسلیم را رفته چو ران کز زیست : گر دل بیاد و چشم دم بر زن

گسی بچ از آب سینه و گر هر دو است : شمشیر از دم زن و چین جبین زن
پر از نگاه تو گوی تو از زره میشود : رهایش شود دل بر آن جبین زن

کم از یوسف هر چیز سیاه اگر باید : کرده مهره گه چشم تیره چشم سپاه کور روشن
زدل دارد بره مرآت آرم جان خوش دارد : ث ها واقع جمعی کیاه در یکه روشن

اگر حقیقت گفتگ شود به سینه اگرچش : در گریه کنم کرد شیخ گل پایه روشن
حسن حسنت میان آن آواز ها کهنه : که حیدرگرد وه در آتش برد آتش
اگر بگردد آن سر که از حبیب مسجد : کرد دیگر اهل بیابان وقت فانه در آتش
کتابه دب سیر فضل از سلک : نگره چشم عیبک از چشم بر من روشن

بداو بسفار روی کس نهند با بروی : شو حیا حمله و بر ره مردم جاکن
چه انداز طلب کرده بر آرزو است : حال نزدیکتر از تو چشم واکن
جز امراد شکر خار شده است : جیه آنکه کرد است و دو ره پاکن
روی بر آر ز دل هر دو زد عیان بین : مجهول ابیات آن نظر پیدا کن

مکتب چشم آشنایم به غصب بستم در جان : سبحه دران تو چراغ بیم در جان

در صدق است که بی قهر تنش مکر : زین بیک که آزاد مردم ز دولت این جان
حالیا در مصر نوبت صد ادم گشت : مرگ چون کوف ستم مردم آن احوال جان

نظر کتاب و خطا این شب سیاه کن : شکسته قلم و صبح را نشان کن
شو عبد دل خلق چون کنی جبر کشت : بلبل عشق در ایام خط مراد کن
ز بیم عشق بگو این صبح کل کردم : تو خصم کرد و ز ما در این نشان کن

بهار تار رنگ آن روم را بصحرا کن : حال لاله روی بی رنگ سر و چیده کن
زهره بی شد جلوه این شاخ گل رنگ : چه در چمن از فر تو از ما چشم را کن
بکره سینه ز آتش گلزار بی کنار : شب الکوئت نکته از نظر داد کن
طریق دلستان یار زلف نگار جان : تمام که آتش به باد نظر مدارا کن
مرام بتم مدت رسن الکل : گشته شر چون وجا خانه در نشان کن
زدل اکر عم و ادام ره بسته را : بروز جشن در بر ز آواز پیدا کن
چو فرد او بت وصل گشت حال : برای شام هوای ز آن پروانه کن
چو نرگس کمان سه بسته در خوابگاه : زکات سرا کنه لگد بر ره با کن
شک هر چند بی شمع روبا از سکه : با تن حرف شود بر کان سبک کن
حباب حسن از ظلمت گهر رخ تابو : نفس ز دود دکس ابیانه خانه از نشان کن

تا با معیت گر و روز : عمر که نشست لشکر فردا کن

گلشن این آتش آه و رنگ گل شرح دان : بیابان گلزار و محبت این نشان کن

دیده عیار سالها نشان کن : گل بهار بهار سالها نشان کن
چه برسری ز تا تو رسید هم : نرگس یار سالها نشان کن
نیک شده هیئت نقش گلبرگ شد : صورت کار سالها نشان کن
دیده لاله صبح لاله : دل افکار سالها نشان کن
فتنه سیب تا به ز خرام کرد : طرز رفتار سالها نشان کن

[illegible]

[illegible]

بوریای کاشی: بهر خون مردان ساده و سادگی کن ؛ چه میشود [illegible] خون مرا [illegible] تر کن
صائب: نقاب [illegible] مطلب سیاه کاری است ؛ همین [illegible] آینه را منور کن
[illegible] ؛ با سیاه خوانی عشق گردکمتر کن

بود کیست آنکه [illegible] ؛ که [illegible] آید [illegible] کن

ای کو [illegible] ؛ [illegible] کن

حافظ: چشم [illegible] گوش [illegible] ؛ [illegible] آمده مرکب [illegible] باز کن
صائب: از [illegible] ؛ [illegible] باز کن
سعیدا: [illegible] ؛ [illegible] پرواز کن
دانش: گر [illegible] بهار [illegible] ؛ تا لب بام [illegible] پرواز کن

[illegible] کن ؛ [illegible] کن

صائب: این [illegible] ؛ [illegible] روز [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] کن ؛ [illegible] کن

بوالمعظم کاشی: [illegible] ؛ نیم [illegible] کن

[illegible] کن ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن
[illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن
[illegible] ؛ اگر [illegible] کن
چراغ [illegible] ؛ [illegible] کن
[illegible] ؛ [illegible] کن
[illegible] ؛ [illegible] کن
[illegible] ؛ [illegible] کن
[illegible] ؛ [illegible] کن

بلای زمان سلطان که رساند این دعا [illegible] که شکر [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] کن

صائب: [illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن

صائب: [illegible] ؛ [illegible] کن

[illegible] ؛ [illegible] کن

صائب: [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] کن

ای که همچون طفل در دبستان عشق بیار ؛ از فلک گریه بیاب چشم بسیار از پی کن
زخم پیکان گران بی‌غش شکوه دارد ؛ زینهار از دشمنان بر دو بار اندیشه کن
پیشه ارشیف ... دارد خیال مردم نگاه ؛ زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
فتنه دور است دلبر اخر زمانه ام ؛ جمع کرده زلف از روی یار اندیشه کن

چو بلبل چون حقیقت بر سر خون گر چه بود ؛ جو آید بر سبا نار برنگ ... جدا کن

صبا با سوی یار لطف از وفا مکن ؛ از یاد خود شدیم تهی یاد ما بکن

دردی که از پیکان آید کم نمی شود ؛ خواری و عیب کسی که خواه ما کن

وقت ... شب اگر کس ... ؛ راه داری سروی او تیشه زادی کن

گردی سفر ... رسی ... بخشید ؛ کیمیا ... مختصر کن

اکنون که شهادت ... اداری کن ؛ ستاره ... تیغ ... کاری کن

مژگان سیه ... بود ... ؛ بروی ... چشم ... نگاه کن

سید ... ؛ ... شیدا داری کن
سبب کشش ... ؛ ... [illegible]

بیفکن سجاده ... از ... پیاله کن ؛ بگیر از دست ... جام ... کن
تو گر خواهش ... ؛ ولا گر ... از ... که ای کن
نه ... خورشید ... ؛ ... کن
حالی چون ... ؛ ... کن
اگر خواهی ... نظر ... کرد ؛ ... کن
شو چند ... ؛ ... کن
... ؛ ... کن

کر طلب ... ؛ عیب ... اکن
چون شنیدی ... ؛ ... کن
مشو ... ؛ ... کن

این سخن زاهد لب شکوه وا مکن ؛ ... پیدا مکن
عیب ... شناسا شدن ای ... ؛ نشنو نصیحت ... و ... جفا مکن

از ما ... ؛ ... مکن
خواهی که ... ؛ ... سیم و زر مکن
سود سفر ... ؛ زنهار ... موافق ... مکن
از ما ... ؛ در ... کن

نوش ... رعنایی تو ؛ ... مکن

استخوان ... ؛ ای ... مکن

... ؛ ... مکن

آ تو ... ؛ آ ... مکن
هر کس ... ؛ ... مکن

... ؛ ... مکن
... ؛ ... مکن

شانه در زلف ... مکن ؛ در خط ... مکن

می‌پرستی ... ز بهار ؛ تا ... مکن
چون ... ؛ گر ... کن

خود ... مکن ؛ ... مکن

... ؛ ... مکن

دانش — به صبر از سوزم ای پروانه یادم هم ؛ در طرف گرد سر کشتن فرو ریختم هم

واله — ترسم که مشغول شوی از سیکنایم ؛ ای پری چو به گلوی گشته احسان مکن

مولانا — من دانم و عشقش غم بود و دلم ؛ نوح اشک مکن به جان من

صائب — زود در گلی انشنه کشتی سیلی کار آب ؛ کتبه پرسم فرار سیار جو عاج روی ... غم

دانش — تیر باران سازد فتنه طره ای کشید ؛ از حصار گردش بیا سر بیرون مکن

صائب — شاخ تو خیزد و بهر بوستان دیگر است ؛ ریشه محکم در زمین ... کن

خواجه ... — نسبت ای خود به او مکن ؛ نسبتی نیست اشتباه مکن

حضرت ... — زعیب تو چه اندیشی و خط گشن ؛ عذر تو به تست آن و در شکن

طالب — بیا که کف سبز آورد رنگ ما ؛ که در شناس تو حجت که شکن

میرزا ... — هر چه خواهی مکن آزار دل را مکن ؛ جام جم گر شکنی غم مخور دل مشکن

کلیم — دلا با روجود از خویش افکن ؛ درین نگاری آتش پیش افکن
گر از مخصب دار حاجت ؛ سر از تیشه او در پیش افکن

... — تو در شب و به شب ؛ تفاوت از تو بسیار است تا من
چو دیدم ساق و ساعد ... ؛ شدم ... و یاران ...
گلستان شد از ... اشکم ؛ نشستم ... هر جا من
چو شاخ شد شکوفه همیشه ؛ در آتش کرده ام نشو و نمای من

... — تا چند تیغ ناز کشی در عتاب من ؛ من ذره ذره تو شوم آفتاب من
از دوری تو گرچه شب و روز ... ؛ روز ... شبی بود که ... اسمان
... — در هم گذشت از برم تنگ ... ؛ امروز غنچه بود گل آفتاب من

... — از وصل تو هم رسد از جسم بوی جان ؛ هم راحت من تو و هم اضطراب من
از شوخ ... ؛ آخر ستاره ... آفتاب من
صائب — ... خط ... ؛ از روی ... تیغ کشش آفتاب من

... — سر شکم نشست آنچه ... ؛ همین است مضمون مکتوب من

... — دلا ... ؛ آنکه ... از دل تو ... رقیب من

سلیم — ز شوق ... ؛ ... چشم حیرت من
چگونه معنی ... ؛ ... برنقیب من
... — ز شوخ چشمی ... ؛ کند گر آینه ... بحیرت من

صائب — از ... ؛ از ... من

... — چون ... ؛ آمد ... من

... — ز گرمی ... ؛ از آن آتش که ... سوزد سینه من

... — کند چون آسمان ... ؛ ز عکس ... ز خویش ... ز
ز بس ضعف ... ؛ عجب ... که ... سایه ... ام
... — عبارم ... ؛ ... ز خویش ...
من ... ؛ که ... کار من
کلیم — سیه ... ؛ که ... شکاری ... من
ز بس ... ؛ ... خون از ... من
برآید ... ؛ ... چشم ... من
... — ... ؛ ... من
... ؛ ... من

... — تا تو ... ؛ ... از رنگ ... من
گردیدم ... ؛ ... من
... — سیکه ... ؛ ... من

کلیم — هر دم ... ؛ آتش ... من
تو ... ؛ از سیکه روزگار ... من
... — ... ؛ آتش ... من
... — ای ... ؛ ... من

غم بودم و جهد توانم که رگ کشد ! از بسکه از خفا رو شده شمار من

[illegible] ! همواری [illegible] من

مانند گلشنی که بویرانه گل کند ! اکنون شکستی خزان و بهار من

[illegible]

[illegible] ، چرا [illegible] کمان من

[illegible]

[illegible]

حافظ ... از صورت قلم از صورت ابداز بگیر ؛ تو کمش صورت او ناز کشیدن از من

... در کشیده ... کوششها از من
از ناله مرغ ... خواب ... پاسبانها از من
دل از من و دلستانی از تو ... تیغ از تو و ... از من
... ؛ ز ... و رسانها از من
... سیر ... کاسه‌ها از من

چنان گم گشته‌ام ... ز خود گم ... از من
دل از یاد ... که ... از من
از آن ... که ... از من

... ؛ چو ... از من
... از من
... ؛ چون ... از من

شرح چشم ... کرد ... ؛ ... از من
... ؛ ... از من

کلیم ... کام ... ؛ ...

شوکت ... پرواز دادم ؛ ...
... ؛ ...

... کرده و درد ... از من ؛ ... از من
... از من ؛ ... از من
... از من ؛ ... از من
... ؛ ... از من
... ؛ ...
... ؛ ... از من
... ؛ ... از من

... ؛ ...
... ؛ ...

... که ... ؛ ... از من

... که ... از من ؛ ... از من
... ؛ ... از من
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ... از من

... ؛ ... از من
... ؛ ... از من

... ؛ ... از من

... ؛ ...
... ؛ ... از من
... ؛ ... از من
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...

... ؛ ... از من
... ؛ ... از من
... ؛ ... از من

... ؛ ...

... ؛ ... از من

حکیم — هر که بوسه چه بعوار علیم دادم حکیم ! یا خراب چشم اوئی یا خراب چشم من

صائب — رشته اشکم بعینه سبحه تسبیح است ! سبحه آمد بشمار از آب چشم من

راقم — الغرض کز هر چه میخواهم من ・ گنجائی هر حوصله میخواهم من
دشنام از خود وا رسانده دلی ・ نرسیده را حوصله میخواهم من
خنده بر من زند عقل چه ・ از جنون عاقله میخواهم من
تشنه قطره اشکم را نیم ・ کیسه اشک مسلسل میخواهم من

جمال — در پس کوه وحشت تن ناتوانی من ! گرد ریب برزخ ام سایه جان من
محو خط غبار گشت بعد از این ها ! [illegible] از قلم اخوان من

دانش — خوب ایام جوانی را بیاد آورده‌ام ! وقت پیری بکار آمد ناتوانی من

صائب — نیش هر برگ در آینه زوال پیسی من ・ شکوه سپهر زمین گیر از رسیدن من
توان شنیدن آواز حلقه در رگ ! اگر ازان مو که گوش از خمیدن من
فغان که زیر فلک بیت آفرینه ها ! که داد وحشت خاطر دهر رسیدن من
درین ریاض چو چشم ضعیف [illegible] ! که هر رگ گیاه شود مانع پریدن من

راقم — نه عزیز دارم جز ارسر سر و لعل ناز من ! هوا کرده دیده گردان شبت استخوان من
بغیر از بجود دیدار وش را نخواهد ! تواند رفت از از جوش حسن جانان من
مرا بر دست ساز محبوق چه پرداز عاقا ! هوسی است در شرح ببیل شتابان من
بکام هم کرده ام گلبدم هم سنبلش تا کی ! کنم مر بیحت افغان کند ال استخوان من
بیاد مستیم بر هم خورد و چون نخ زرد رخی ! نمیسوزد بغیر از آتش گل آشیان من

محمود؟ — اگر بر بوستان او گذار رفته تراه صحد ! ده مکن باید را السبب بر ما از زبان من
[illegible] — بر کنگ از کارم و زرم اضیفت مکیش نخ ・ مباد آه دل زود سوزشم و میز دلستان من
اسیر — درآتش که نباشم سوختن یک چراغ ・ چراغ شعله زد روشن میشود از دود من
[illegible] — صد کف نازه او بر فلک اوفتاده ام ・ نشان داشت تیر غمزه ابرو داد من
[illegible] — نه فیض هر برابر تو بوهم سپید هر آه ・ بر نمیدار توانم مهلا ای ابر گلاب من

حافظ — اگر وفا دل بسته به بنایش دو من ・ زنگ گلی رنگ چمن تو چمن دانش دو من
گم گشت حرف سبب و مجنون در کار ・ روزی که بار نگار تو سپید اشکی دو من
بر گردش زه سیب عاقلان شهر ・ مجنون همین تو کامی صحبتی دو من
چه زخم که زرگان او خبر که ・ از غم دل غم بشین دیده من

محمد — ای سیم گون الب بسته ما بوسه طلبیدیم ! حرکان از لب اکنده تو چون کم ا عطیه دم
تو شمع نازا و جشمه ای دل از ابن بر دوش ! تو دیده ما یم ترا خود چشم از همه پیشه دم
هر که دار او از خرو جمع دو کرد ما داد ازن کشی ・ داغم بر ما جر که ده تو بر داشت چه هم
شمع فانی کرد — ای سیم گون بر دو ده دو دوش بیشم دیده ・ بر ما بسی که دم بر ده تو بر تو کسی دید هم
تو فیر جا زاو جشمه هم تن بنجر او شب ・ ما شده بر و دو کاشته ای دیده دو تا لبیده دم
قرار دو هر کس ای ان کردیم برفور رو تنی ! یکی چو جان شیر او رنگ او صد چو خوان ا دیده دم
دل ما خیانش رو بر روشن سحر اورنگ ・ کرده ام کرد دیده او کرد آتش کرده چه دم
خالد — تو شمع و پروانه هم تو آتش و هم هم چمن ! هر جا که بشتر کرده تو گرد در شکسته دم
رحیم — درحسن تو و درعشق هم داد دم ابل تحفه ! از رنگ شد از ریش رو تو از نکه پیشه دم

دانش — اگر عذر شیشه از مکرو و عذر خواه دم ・ چو تشنه چشمه خورشید را اگر کف دم
اگر رفت و آبادی سبحه‌ای و بخبرا آرم ・ ترا از نور ایزد با دارد و ما برکناره دم
جمال — ترا از دو رد با خورشید در نقاب بکشیم ・ مباد از رفت رسالت کرده تا شتاب دم
شوکت — سوی گل از دو داو آتش بسته میدواری ・ که شده از خون جگل داو خاک پای گناه دم

قانع — نو عروس گرسنه سینه جو حرف کرده ام ・ که سینه هم غبار غم و از آه من

وحید — داشته دل گشتن صد کار بسته من ! چون من که حلیه کرده به قفل شکسته من

صائب — زنو ببر کشی هم زباد پیشه حب ! در دیده گرد ور رگ نقش سیاه قلاده من

ابو العشر؟ — زنسکه میچکید هم چمن نور حرف آتش زروشش ・ را کشوده دو نشاند دمکشود و دو من

عنبر — در چوان بیچه دو کار خود جشنه من ! بیمجنون هم در بحر بود اشته من
حسرت — خار دام هم فقر خبر ما در رفته انگشت ! اگر بر دیده شده از خون جگر جسته من
شعله موج برقاو سینه ازرحتم ! شعله جوش که آتش زده در سینه من

اسیر — صد وره ریت کرده بیه بد مرده من ・ که آتش نگنته دل رسیده من

اردو دکن سیمانی — بجای آن دشته ابکاده من ! شبی چو گل سیل ارد و برانده من
زلفت رو حوا آن خط بر بای مه ! در آنجه دام هم شد داده من

نمیدانم چه در سر دارد این بخت نگونم ... روز و شب مشکل ... [illegible]

... دیوانهٔ من ؛ چون کمان ... [illegible]

[illegible]

بسکه یکجا از چشم تو دیده ام ... [illegible]

[illegible]

صائب
هر کجا جمعیت امکان نداشت کار مشکل است ؛ زین سبب آدم ز جنت از بهشت آمد برون

اشرف
هر که بیرون گشت از خود خوشتر آمد برون ؛ قطره آب از صدف دریا گهر آمد برون
رسم خودداری ورای همت است ؛ شام اگر خورشید پنهان شد سحر آمد برون

صائب
از می گلگون [illegible] صحن [illegible] ؛ که ز شهوار خوب از آب می آید برون

[illegible]
سیم روی [illegible] که بر [illegible] کشند ؛ چون [illegible] خوب نام یار می آید برون

کلیم
گر شرار [illegible] که [illegible] آمد برون ؛ ز آه [illegible] صبح [illegible] آمد برون
از جگر [illegible] که آمد دل [illegible] ؛ [illegible] آمد برون
با چشم [illegible] آمد خواب [illegible] ؛ چون [illegible] آمد برون
هر کجا [illegible] ؛ [illegible] آمد برون
حسن [illegible] ؛ [illegible] آمد برون

سعیدا
نام [illegible] می آید برون ؛ این [illegible] می آید برون
غنچه [illegible] ؛ گل [illegible] می آید برون
تخم حسرت [illegible] ؛ گل [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون

[illegible]
[illegible] آمد برون ؛ [illegible] آمد برون
[illegible] ؛ [illegible] آمد برون
[illegible] ؛ [illegible] آمد برون

[illegible]
نور [illegible] افلاک می آید برون ؛ لاله [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون

[illegible]
از [illegible] می آید برون ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون

صائب
[illegible] ؛ [illegible] آمد برون

[illegible]
گر [illegible] ؛ ناله [illegible] می آید برون

صائب
[illegible] ؛ سبزه [illegible] می آید برون

[illegible]
[illegible] ؛ تشنه [illegible] می آید برون

[illegible]
[illegible] می آید برون ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
از [illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون
[illegible] ؛ [illegible] می آید برون

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آواز برون

صائب
[illegible] ؛ [illegible] برون

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] برون

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] برون

صائب
[illegible] ؛ [illegible] برون

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] برون

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] برون
[illegible] ؛ [illegible] برون

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] برون
[illegible] ؛ [illegible] برون

عالی نه ... شد از خنده و جوش پر ور او ؛ که گوهر ... وجود از عدم آید بیرون
هوس ... ام چو ... ؛ ... که از ... کم آید بیرون

... ز جان ... قدم بیرون ؛ که ز ... چون ... تا ... بیرون
... که ... خیزد از آن ... ؛ ... بیرون
... که ... ؛ ... بیرون
... از ... چشم ... بیرون ؛ که مردم زاد ... بیرون

کو ... که تو چو خوش می آید ؛ ... از ... آب ... بیرون

از ... این ... بیرون ؛ تا ... بیرون
تا ... عشق ... ؛ از ... احوال ... بیرون

گرا ... از ... بیرون ؛ ... سال ... خبر بیرون
... ؛ ... از ... بیرون

... حرف ... ؛ ... بیرون

... بیرون ؛ ... بیرون
... ؛ ... آید از ... بیرون
... ؛ که ... از ... قلم بیرون
... حرف ... ؛ ... بیرون
... ؛ ... بیرون
ز آسمان ... چشم ... ؛ ... بیرون

... بیرون ؛ نفس ... حرف ... بیرون
... ؛ ... بیرون
... ؛ ... بیرون
... ؛ ... بیرون
... بیرون ؛ ... بیرون
... ؛ ...

تو ... ؛ ... از ... بیرون
اگر ... ؛ تا ... از ... بیرون

... ؛ ... ؛ ...

... ؛ ...

... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...

... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...

... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...

[illegible]

[illegible]

زلف تو زنجیر مار یا دام [illegible] ؛ سنبل تر یا زره یا عنبر سارا است این

قد تو سرو است یا شمشاد یا نخل مراد ؛ یا مگر گلدسته باغ جهان آرا است این

عنوان

[illegible]

برگ گل یا حقه میم است کوثر یا دهان ؛ لعل یار است یا یاقوت [illegible] این

[illegible]

شمع کافوریست یا فانوس [illegible] ؛ گردن یار است یا صبح جهان آرا است این

[illegible]

حسنه
طاق محراب یا آغوش صاف یا هلال ، یا کمان یا تیغ یا سیم اسلامی ابرو این
ست المکرم با عمره جوید ان خضر ، سرو رعنا یا نهال قد [illegible] این
اینکه میبوسی مرا از رنگ و ملکوتی سباز ، یا معشوق قیمت [illegible] توان [illegible] این

شهیدا
نسخه اشکال یا رعنا [illegible] این ، صبح [illegible] شام [illegible] این
عالمی را در کمند [illegible] آورده است ، شعله آتش [illegible] این
با حجم برای [illegible] ، [illegible] این

نظیری
[illegible] ، [illegible] این

صائب
ای سفر کوی [illegible] ، عمرها [illegible] این
کرنه [illegible] ، ان خط [illegible] این
این [illegible] ، [illegible] این

[illegible]
عشق آمد و برگرد دل [illegible] این ، کفر و دین [illegible] این

صائب
کر [illegible] که دل از [illegible] ، [illegible] زلف [illegible] بین

[illegible]
جلوه [illegible] ، سبزه [illegible] این

[illegible]
ای [illegible] ، [illegible] این

صائب
از دل [illegible] ، چون [illegible] بالا [illegible] این

[illegible]
در [illegible] ، [illegible] این

صائب
[illegible] چشم [illegible] این ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] بین
[illegible] ، [illegible] بین
او شمع [illegible] ، [illegible] این
بگو [illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
عمر [illegible] ، [illegible] این

صائب
جلوه [illegible] این ، جسم [illegible] این

صائب
فریب [illegible] ، [illegible]

[illegible]
گل [illegible] تر ، در [illegible] این

صائب
از خط [illegible] ، [illegible] این

صائب
کوی [illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، آنکه از [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این

[illegible]
غنچه [illegible] این ، [illegible] این

صائب
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این

[illegible]
[illegible] ، [illegible] این

[illegible]
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این

صائب
[illegible] ، [illegible] بین
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این
[illegible] ، [illegible] این

صائب
[illegible] ، [illegible] این

تمنه — تو ملک سلطنت حظ را بود آن او ۰ چو هاله شعله جواله هاله هاله همین
زاهد — بیا ببین که گلستان و سرو و لاله همین ۰ شراب فیض از این شیشه و پیاله همین
هزار شب فریاد ز بلبلان گرفتش ۰ علاج از دو خار هزار ساله همین

صائبا — گرچه در کلبه شب شام غریبان ماندش ۰ داد از رخ را ز صبح وطن آراستن

ابراهیم — بمنع گر شکر خنده آرزو عاشق ۰ نگر دادم لب خویش با شکر شیرین

طالب — سالها که بود حوا از ده ده دوری ۰ بر خیزد و به هوا از ده ساله همین
واعظ — تا فلک خاتم و خورشید نگین دارد ۰ گوهری چون تو ز دست نگین این

فیض — نور سیه دار کشی چون چهره خورشید با ۰ آب گیرد بر رخش چون لعل حسین
۲۲۴۰ زلف و کاکل چشم و ابرو چهره من خط ۰ هر که جا بر خوش الله و ما کاذبین
صائب — ما بجا بر تو شد دل گرد ایستم از آه ۰ با رسکین را عجبی بود اللهش این

عماد فقیه — گرد جهان دل از چشم نشود ۰ ابر خیال نگر که شود خال حسین

میر قوام خط — از رخ زرد دم بالفت چو از ایار خشت ۰ گاه گاه رخ تو کار دست احباب سیمین
جهان — میشود کیست صحرا و من بر راه ۰ زخم سوزش از خواب آستین

کلیم — بیش از خواهی بهر لب از همراهی آرزن ۰ بر طبیعتش باید داد او که همرکاب
عرت این فقه از اوراق دل هر چراغ ۰ از بر آن گرد دل شمع آگاهی کردن

نظرت — دادم ... بر ... دامن و آستین ۰ از گل ... برون ... دامن و آستین
دستم ... ببرد ... گرفته خو ۰ ... چه ... کرد گریبان و آستین
از گلبن ... گنجینه گل ... ۰ دستی گرفت ... با غم ... دامان و آستین

کلیم — شب حسن است از ابر و ابرو ... ۰ منزوی گرشود از سینه هم پهلونشین
طرز وضع اهل دنیا سر بسر با دیده ... ۰ گر خرقه ... ار آن ام ... پا نشین

مهدی — نه همین آن گل جلوه زبان است نگین ۰ شده سرایا تو چون شاخ گل خار نگین
انقدر از طلب بوسه نوشتم که چو گل ۰ کاغذ نامه من از ... طلب رنگین
تا چه رنگ از گل جدا و بر آرد فردا ۰ دست یابی که ترا خون ما است نگین
چشم ملکون تو از خط سیه سر گشت ۰ می چو گم شد نقش جبین ...

برادر خلف — ای تیر بار از ... جگر غنچه ۰ ایم ... داده ایم پهلو بنشین

نصرت — بیا که ما بر ... جوش شوخ همه دوشش ۰ تا تو شیر کرد ... آتش ... بنشین
پس از عمری که می آید ... گل بال ۰ مرو چون اندک نشسته ... بنشین
قرار ... و زمین ... در ... چشم ۰ ... گم ... بنشین
اگر ... که خاک ... ۰ ز ... کفن ... بنشین
ابراهیم — ز ... دولت ... خانه ... ۰ سهر ... چون عرش به نشین

صائب — سایه افتاد از خورشید و بالا برزمین ۰ آسمان زرنگ قناعت ... زمین
از دل ... انوار ... ۰ چون گشته ... ... زمین
قمری ... شد ... ۰ حلقه ... زمین
خانه ... ۰ سبز چون ... زمین
قدسی — گشته جشم تر من بود با ... ۰ گریه زد ... و آمد ... زمین

غنی — ای راحت جان بهنان زردوم ۰ درد دیده ... چو آب بنشین

صائب — سرکشی ... از دستان ... ۰ بیکدلان ... زمین
باز ... ۰ بیکدلان ... دانه ... زمین
تجدید — از زمین چون سایه ... ۰ همچو من افتاده ... کمتر زمین
فرج الله محمد سعید — از ... قرار ... ۰ ای چون ... دیگر زمین

شوکت — سرت گردم ... ۰ قدح ... بنشین
... ۰ ... بنشین

جهانی
از گلستان صبح هر گل تا دمید از بوستانش ؛ عالمی را گریه آید تیشه دل بر زمین

...
چون نباشد سینه دل از غم او بر زمین ؛ می‌زند زین پا به سنگش گاه پهلو بر زمین
در نهالستان تو آرایش رنگ آورده پر ؛ در گلستان نامه آنگه همین بوبر زمین
در نظر با سرو دیگر سینه‌ها جلوه گر ؛ سایه‌ قدش هر کجا زان سرو دلجو بر زمین
آنقدر بار است خود و بر در آن نگر ؛ هیچ زر از رنج و تاب آن گیسو بر زمین
مشو در شب تا نه زنگ [illegible] ؛ آنکه هر قطره از آن چشم آهو بر زمین
بی‌ستانه هانی و دل جسته جانی هم ؛ گر فتد نقشی از آن شبه ابرو بر زمین

جهانی
تا مرا افکنده عشق آن پری رو بر زمین ؛ باشد چو نقش از چوسته پهلو بر زمین
تا شود روشن که حوالت را مثل آفتاب ؛ سکه از دو سایه‌ای جدا و بر زمین
هست جزو آن بزرگان را ام الکتاب ؛ پیش ساغر سکه از آن نشئه او بر زمین

راهیم
تا فتد از هر کف خاک تیت خویش و هر جگر ؛ تا کشیده اشکم از آن دیده پهلو بر زمین
چون گل از هر نشت خاک آنکه نیه ؛ سکه لاله هر کجا پاسایه او بر زمین
ناتوان از ناز چون سنبل دلم از چشم رهنما ؛ با که سنبل تراشی از تراز و بر زمین

بهاری
هست سنبل از گشته آن گنج گیسو بر زمین ؛ تا به عشق بیجا را آن چشم مو بر زمین
بر کف دوست آمدگان لالت شاد ؛ سبز خود در شتن گر حمزه زانو بر زمین
تو نیا میکده از بی گل هرش بهر آن ؛ شیشه دل گر فتد از طاق ابرو بر زمین
ناز مادر آسمان و لاله نوری میکشش ؛ بیش گر سکه لاله سایه او بر زمین

حیات
فرشت در رحمت از آل که سینه بر زمین ؛ یا رخ نهاده پیش تو آئینه بر زمین
بار گران غم آتش بر کمر نهفته ؛ مانند جاده کوه نهد سینه بر زمین

راهیم
هیچ کم بر نمی آسمان میشد ؛ اگر رخ زرد ز بیم و درینه بر زمین

حمید
در هر دیار صورت ثبت نکرد ؛ هر جای رخ گیاز و ده آئینه بر زمین

رضی‌الدین
شاهد این وسیله بحسبم قدم نهند ؛ در راه او فکنده ام آئینه بر زمین

رحیمی
در عکس جلوه‌اش بهره کردم تو شوق تو ؛ دم تیم و نیستی زدم آئینه بر زمین

آذر
گل بسرود بر هم از آن از خود هم حریم ؛ تا که ز رنگ این ام آئینه بر زمین

جهانی
بیرون اگر ز پرده در آی چو رنگ گل ؛ مانند نقش‌های تو آئینه بر زمین

یار بود و فقط
زاهد نگنده خرقه پشمینه بر زمین ؛ میداشتم زراوات گرینه بر زمین

لا
گفتار رحمت توام کرده زار و خجل چنین ؛ گرد و دست کس گار دست بسته چنین
دو بیابان هر و خود حیف صد رقیب ؛ جانان هر دو دلدار هر شکسته چنین
لنگ کرده بایستم دل آیم در گذشتم ؛ کدام سنگدل آن شیشه را شکسته چنین

میشا
گر بنفشه بیست جای کنار کد همچنین ؛ ناز بهار تخته آن جلوه تا که همچنین
روزی اگر هزار جا در آنجا افتم ؛ گر دست تو میروم و ببخشد آنکه همچنین

مهدی
گرد و دور هر بیست لب گشاده بحق ؛ و آن بحر از میان را ده موسنانه همچنین
حوری میغ ناز زار آنکه نشستن دمی ؛ زاهد و هر جفا است رنج نگاه جانب که
بر سید اگر کسی ز تو سر جلوه قد کشید ؛ از بید جلوه دیگران خبر بیا که همچنین
هست هزار شیشه و بو وه گلی چه بخود ؛ قدر ناز آنکه همچنین قد هر ناز همچنین
لعلش در آینه شب شکوه جلوه کرده ؛ لعل کوی ملقه از کمر از در بار همچنین
در شب هجر کشمکش خاطرم چه بیسانی ؛ ظلمت نکشند در ره ماه بیا که همچنین
عشق نهانه گفتمش رو جنبه او چه بود ؛ رنگ نهای پر وکل است حنا که همچنین
مهدی دل شکسته ام عمل من ام چرا ؛ سنگ آهنه خانه شیشه جا که همچنین

ای منم در جهان قاتل را ای حسینی ؛ کس را که دارد چنین باسم گرفته را همچنین

شیدا
از چمن عشق سپرده گرد به‌نگاه دو رنگ ؛ بر فرو ز دیار آنکه دیده جمال حضر تحسین

صائب
چه ز روی گل نشسته نقش تحسین ؛ رنگش شود سنجد ز جگر نقش تحسین
زلف تو بر دو دیده دل از مقبل و نگار ؛ شب پیک خفته با شواهد نقش تحسین
از خواب ناز نرگس او و انبشو د ؛ از آفتاب و شوان حقش تحسین

خوش‌نود
ما بیا
تخم دیگر عیب آب و گلدار هم ز تو ؛ کاشکی که کشتیم حلقه‌غش ان گردد و
گردش چرخ بر و بنک نام شناسد ؛ آسیا نقره از هم کشند گندم و جو

راهیم
زاهد از چشم تر ناز تو آتشین تو ؛ گلدسته سنبل گفته از صفر لی لکیو
از آتش حلال تشت ظرف گواه ؛ در گلستان حسنت خواطه علیت چو
از دل هزار گردش خواجه نه که جانب ؛ در حیف هزار و بن خواهد گلان ابرو
و اگر ده شوخی ناز تا از رنج تو برخ ؛ گلهای گلستان زانه رنگ تازه نه بو
از آن عشقه زان چشم تو بیچاره شد ؛ وانه ز بانی اله ان اهوی تحکو
بر دو شتی ز ر حشان نامه دان حق آرا ؛ گر دوست با جهان امام آئینه کار دیگر و
و حشی نگاه او را با ما چه اشنا بند ؛ با همه کس پاکشیده رام آن رمیده آهو
در یاس دل کرده ایم اشک الاکلش ؛ کوتاه میان هزار و از لطف گیسو

سعیدا
در حیف که بر ابروی چون بلند گیسو ؛ آرام بخشند ز خبرت و حشت زیاد آهو
هر آن شود ببری است بلا خفته ابرو ؛ خم گشته از کرامت خزان این ترازو
کاه شد و را جا که هر کشید با یاد ؛ آنجا کویم این دو با تیچ چشم جادو
از هر گره چه چند گوید از سلاطین ؛ آئینه کار خود را جشنی کاه بر و

رخ مانند گلی گر کسی بی ؛ دری ایدار گی نهانی که از رشته بی
لب شیرین تر از شهد شش تنگ گل ؛ دهانه بر رهگ شکر رشته بی
مرا کسی از کرد که در خوبیت گم خواه ؛ بگو آن الوده دست خنجر رشته بی

ناصر مقصود — سرو با نسبت آن چشم چو ... که نرگس دان کند ز هم چو آهو
خیال ... ! که شوا از پرید رنگم از رو
عجب دانم که با خود رام کردم ! اگر او رمز شود یا من شوم او

[illegible]

بنده ... ... برابر او ، که تا زبار ... سایه پرور او
عرق نشست ... سایه پرور او ، کشیده باده ... شدت جوهر او
بغرور سر ... او ! ... سایه پرور او

چشم ... ! ... نشته او

[illegible]

چون شود آیینه‌دار صورت احوال او ؛ مهر بر تیغ زبان [illegible] شوخی تمثال او
بسکه گلگون هم به گرد خویش رفته ، چون پرپرو رکم از رخ ساید الطاف او
باده شوق ترا از جام وحدت [illegible] ؛ جلوه‌اش با چو عالم [illegible] او
لاله بر دل داغ [illegible] دلها از رنگ آل او ، سر به حیرت کشته از چشم آهو خال او
چشم نرگس خط بخشد زلف سنبل [illegible] ؛ می‌شود رنگ [illegible] را آیینه از تمثال او
گر بعزم سیر باغ از خانه پا بیرون نهد ، نکهت گل را چه [illegible] استقبال او
رحم می‌آید مرا بر حال مرغ نامه بر ؛ قطع قطع [illegible] می‌چکد خون دلم از زلف او
بسکه از شور تبسم [illegible] ، شد نمکدان شور آیینه از تمثال او

بنگر نه ای [illegible] ماه که شوق تو [illegible] ؛ دایم [illegible] با [illegible] او
جلوه در دو [illegible] عشق [illegible] ؛ این [illegible] که عمر دراز است نام او

[illegible] آتش حسرت او ؛ ای [illegible] که سوز [illegible] او

خبر کم [illegible] مراد چشم او ، کشته [illegible] چشم او
[illegible] ، فتنه [illegible] خواب خانه را [illegible] چشم او
تیغ مژگان [illegible] ؛ فتنه [illegible] چشم او

نیمی [illegible] کل رنگ آل او ، از خط سبز تحم [illegible] او
از حیرت [illegible] چشم [illegible] ، می‌چکد از جلوه [illegible] او

از خط [illegible] ، تا [illegible] خط فرمان او

خط مشکین [illegible] عارض گلگون او ، [illegible] مضمون او

زهر آب [illegible] مژگان [illegible] او ؛ [illegible] او
قاصد از [illegible] پیغام [illegible] ؛ نامه [illegible] او
چون خط عنبر [illegible] ، مو به مو [illegible] او
هر که [illegible] ؛ بسکه [illegible] چشم [illegible] او
[illegible] ، [illegible] او
[illegible] ؛ جلوه [illegible] او

بر آید آفتاب از جیب [illegible] او ، [illegible] آستین او
[illegible] که [illegible] خرام [illegible] ؛ [illegible] گل [illegible] او

خیال [illegible] روی [illegible] ، که [illegible] او

از سر [illegible] ، هر که [illegible] او

عمر را [illegible] بالا [illegible] او ، خضر و عمر جاودان [illegible] او

چشم [illegible] آیینه [illegible] سیاه او ؛ [illegible] نگاه او

حسن [illegible] آتش [illegible] او ؛ [illegible] آینه [illegible] او

نی [illegible] چشم سیاه او ؛ [illegible] نگاه او
[illegible] زلف [illegible] ، [illegible] او
[illegible] چشم سیاه او ، [illegible] نگاه او
[illegible] ؛ [illegible] او
[illegible] ؛ [illegible] چشم [illegible] او
به چشم [illegible] سیاه او ؛ سیاهی [illegible] چشم [illegible] نگاه او

از نگه گرم گرد داغ [illegible] روی او ؛ وز فروغ [illegible] آتش [illegible] او
[illegible] ، [illegible] او
با هزاران [illegible] ، سرو در [illegible] او
[illegible] آن [illegible] گرد هلال ، [illegible] چشم [illegible] او
سبز [illegible] ، تا [illegible] او
[illegible] ، از [illegible] او

هر که [illegible] ، شد [illegible] او

[illegible] ؛ که [illegible] او
[illegible] ؛ [illegible] او

چون شد [illegible] چشم [illegible] او ، [illegible] او
[illegible] ، [illegible] او

آذر — سنبل خوش نفس از شرح گرفته بو · سکینه بلبل مه بر اوراق گل تر بو

وقاری — ای گنج حسن خانه اهل خراب تو · آرام بیکران گرفت از شتاب تو
همراه زلف خط تو غالی شد از رخت ؛ روزم چو [illegible] نقاب تو
کیفیت از می لب لعلت بمیرد او · ای زود [illegible] شراب تو
ویرانه دلم ز سودا [illegible] · این [illegible] نقطه انتخاب تو

سابق — آمد برون ز شرق زمین آفتاب تو · ماه تمام گشت هلال رکاب تو

صائب — شرم تو کشتم از خط شبرنگ کم نشد ؛ یک پرده هم فزود خط بر حجاب تو ۳۳۶۰

[illegible] سلیم — جان با تو در شب [illegible] مرا بده · [illegible] شراب [illegible] کباب تو
از آن [illegible] که [illegible] ؛ [illegible] نقاب تو

[illegible] — سرگشته بود [illegible] · [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

صائب — [illegible] · [illegible]

[illegible] — خانمان ز خم [illegible] · راه پروانه شد [illegible] ناوک بیداد تو

صائب — ای [illegible] و [illegible] تو ؛ [illegible] تو

صائب — ای خرام آهوان گرد [illegible] رفتار تو ؛ رقص [illegible] از شعله دیدار تو
خط ز [illegible] ای [illegible] ؛ آیه رحمت [illegible] مصحف رخسار تو
سرو [illegible] ؛ [illegible] خار تو
از سویدای دل ای [illegible] غافل مشو ؛ [illegible] کار تو

[illegible] — برگ گل از [illegible] تا [illegible] خط مشکبار تو
[illegible] · آب [illegible] انتظار تو

[illegible] — [illegible] تو ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible] — چون [illegible] ؛ [illegible] تو
[illegible] · [illegible] تو

صائب — راه چون خانه [illegible] ؛ گر چه [illegible] عالم از تو

[illegible] — ای [illegible] از تو · [illegible] از تو
[illegible] · [illegible] انداز تو
[illegible] · [illegible] از تو

صائب — [illegible] از تو ؛ [illegible] از تو

[illegible] — این [illegible] چون حباب ؛ [illegible] از تو

[illegible] — تو [illegible] ؛ [illegible] تو

طالب — [illegible] داد از تو · [illegible] فریاد از تو
[illegible] · [illegible] داد از تو
[illegible] — [illegible] · [illegible] از تو

[illegible] — [illegible] داد از تو · از [illegible] داد از تو
[illegible] ؛ [illegible] داد از تو
شمع [illegible] · [illegible] داد از تو
[illegible] · [illegible] داد از تو
[illegible] · [illegible] از تو

صائب — [illegible] · [illegible] از تو

نصرت — [illegible] از تو ؛ [illegible] از تو
خیدا — [illegible] ؛ [illegible] از تو
سایرا — [illegible] · [illegible] از تو

صائب — رسید نه زین عاقبت کلام از تو ! ... شده تموم از تو

شیدا — ترسم که مرا دم رسی روز جزا هم ! بر هم خورد آشوب صف محشر از تو

[illegible]

کلیم — [illegible]

[illegible]

صائب — [illegible]

صائب — [illegible]

[illegible]

کلیم — [illegible]

[illegible]

سلیم — [illegible]

صائب — [illegible]

کلیم — [illegible]

جانا چه داری خبر از اشک شب ارام ما ؛ چون طفل ... نشسته در دامان تو
محراب ابروی ... که ... ؛ [illegible]
زنجیر ... ؛ از بس ... گشته ام ... زندان تو

بیرون است ... از جوشش سخن تو ؛ هر کس ... دهن تو
از چشم تر حباب ... ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] سخن تو
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ ... دهن تو

[illegible] ... از ان تو ؛ [illegible] از ان تو
[illegible]

[illegible] 33700

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible] که تو
[illegible]

[illegible] 33750

غم میرد ... سیاه تو ؛ دل ... نگاه تو
[illegible] ؛ [illegible] نگاه تو
[illegible] ؛ [illegible] سیاه تو
[illegible] ؛ [illegible] نگاه تو
نسبت ... ؛ بهتر ز آفتاب ... ماه تو

[illegible]

[illegible]

نسبت قد او کش معشوق هر پروانه که ! شمع را افتاده [illegible] بالای تو

[illegible] ! [illegible] بالای تو

ای [illegible] چو سرو [illegible] بالای تو

[illegible] ! سایه [illegible] افتد از بالای تو

[illegible] ! [illegible] بالای تو

[illegible] ! [illegible] بالای تو

[illegible]

شب هجران چو نرگس ... ! که مبادا مرگ ... خواب بسته
زرهی ... به بخیهٔ ... ! شب فراق کرم همه دم کباب سینهٔ
نرسد ... ! شده ز آتش ... کباب سینهٔ
زنهار ... ! همه خون ... شراب سینهٔ

صائب
خامشی گویاتر از چشم سخنگوی تو ! نقطهٔ بسم الله صد فصل ابروی تو

ظهیر
سیر و رفع از حسن زهدان کنم ! کز خدا یابم از بازوی تو

ای دل ضعیف ... ! ... از ... سینه تو
شد ... ! ... سینه تو
... ! ... سینه تو
جز ... ! ... سینه تو
پیام ... ! ... سینه تو

کلیم
به گل ... ! که ... سینه تو
کمالات ... ! ... سینه تو
طفیل که ... مهمان ... ! چه قدر ... سینه تو

از ... ! شده ... تو
صائب
هر که ... ! ... تو
از نگه ... ! خون ... آهوی صحرای تو
بر سر ... پروانه ... ! شمع ... آرای تو
سایه ... ! ... رعنای تو

میرزا محمد حکیم
جای ... ! که ... زیبای تو

صائب
زبان ... ! ... سینه تو
نفس ... ! ... سینه تو
صدف ... ! ... سینه تو
نجشم ... ! ... سینه تو
... ! ... سینه تو

شاپور
بخور ... لاله ... سینه تو ! ... سینه تو
... ! ... سینه تو
... ! ... سینه تو

شکفت ... ! چراغ ... سینه
پیاله ... ! چنان ز ... سینه
سینه ... ! ... سینه
دلم ... ! ... سینه

... ! ... دارد

... ! ... دارد

دارم ... ! ... دارد
... ! ... دارد
بستم ... ! تا غیر ... دارد

صائب
... ! آنچه شد ... ابرو

... ! ... ابرو
صائب
... ! ... ابرو

... ! ... ابرو

... ! ... ابرو

... ! ... سرو
... ! ... سرو
... ! ... سرو
... ! ... سرو
... ! ... سرو
از ... ! ... سرو

... ! ... سرو
از خط ... ! تا ... سرو

۲۳۸۵۰

تمنا — رسته از ضبط نگاهان شوخ • سینه ام سینه را اگر از سرود

سلیم — ... جلوه جانان ... ؛ منت ... فدا و باده ... کرد
... معشوق ... عاشق ... • ناله قمری ... کشید ... سرو

واضح — چکیده است ز روی تو آفتاب فرو • چو گوهر ... گلاب فرو
خطش چو سنبل ... ؛ گرفته ... آفتاب فرو
برآمد ... نگوشه بام ؛ ز انفعال ... آفتاب فرو

نجم — ... آه از آتش ... ؛ آه ... زمین ... فرو

صاحب — دل چو نیم ... گوشه نشین • ... نگاه ... کوه ... فرو
چو غنچه دست ... ؛ نشسته ... فرو

صاحب — ... آب فرو • ... حیرت ... سیلاب فرو

ثمر — تا مسلمانی که ... تسبیح ... کرد ؛ ... دل ... آرزو
تا ... در ... دل ... • جای ... در سینه ... آرزو
گل ... لاله ... شفق ؛ ... خورشید ... آرزو
حرف ... عشق و دل ... ؛ ... آرزو ... اسباب آرزو
دانه زنجیر ... تو ... • تا قیامت ... چشمه سیلاب آرزو

شوکت — ... زبس که ... نظر ... آرزو

اسیر — ... صبح ... آه آرزو • ... جام ... آرزو
... ؛ ... گناه آرزو
صاحب — ... • دل ... که آه آرزو
... قیامت خرام ... ؛ آه ... محشر ... آرزو

آذر — کرده ... ؛ ... آرزو

صاحب — ... آرزو • ... ثبات ... آرزو

محمد ... — زبان ... آرزو و ... ؛ آرزو ... آرزو

آفتاب — ... سرو ... • تا ... آرزو

آذر — بس که ... حسرت ... آرزو • ... دل ... چراغ آرزو
دل ... • روشن ... چراغ آرزو
... — ... شوق ... • آرزو ... آرزو

محمد ... — ... رنگ آرزو • ... رنگ آرزو
نقش ... آرزو • ... رنگ آرزو
آذر — کشته ... • ... رنگ آرزو

آذر — سوخت ... آرزو • ... آرزو

آذر — ... آشنایی آرزو • هر که گرد ... آشنایی آرزو
... • خانه دل از برای آرزو

... — ... شود • ... شود
محمد ... — ... شود ؛ ... شود

نصرت — ... شود ؛ ... شود
صاحب — ... شود ؛ ... شود
واعظ — ... شود ؛ ... شود

نصرت — ... شود ؛ ... شود
... شود • ... شود
... شود • ... شود
... شود ؛ ... شود
... شود • ... شود

محمد ... — چشم ... • ... شود

غنی — از یک نفس با دگری غنی حسرت شود ! در مجلس که نیست صفا جلوه گر شو

صائب — از مرغ هستان او در خشت خیزم را ! چون چون دو بدار در دستان خوش شو
از حرص پیش پس از دنیا ای فیض ! در زمانی حفظ ازان جاه و زر غافل شو

کلیم — هرگز سخن سنگ دل ای حسن گناه ادبیست • گفته بود و گوای شود و جان شو

بهجت — ما ز دست غم دل خستهٔ زار کو دلدار کو • جون کرم ای که آن یار کو ان یار کو
دل ز ریم ز دیوانه ای اشنا بیگانه • عالم همه غمی پیشه همدار کو غمخوار کو
در دل باشد که اید از جفا دم نیم ! سر تا بپا آشنایم و دیدار کو دیدار کو
ما بر سر کوی ای ستم از جور گردان ! در خواب غفلت خوش کسی بیدار کو بیدار کو
آه طلب عشق دل از مهر دل او جستجو • بیگره و ایک کو همه بار کو بیدار کو

۳۳۹۰

آذر — کاشکی روز کار رسد ادیم • چون دل لاله داغدار کو

اسیر — گر بیان جودم آتشم بیتابم بی ساری کو ! سراپا حرف تقصیرم زبان عذرخواهی کو
ز طبع جوانی بسیار زخم کاری دادم ! ز کرده تیره چو بر آتشه نگاهی کو

محمد علیم — ره عقل آ بی داد و بلور است جار ! ره دوزخ و بیا جنون ای الله پیش کو

صائب — گل اگر جز و وه مو و غنچه بهار است • دست تنگ شده باشد بیابس کو

مرزا حسن — انکه بار احسن دهیده داده کو بکو • انکه بار را بی احسنزان و دیوانه دله کو بکو
انکه با آتش را اکنشده اس کریه است ! انکه با غم مرا پرواز ده دله کو بکو

مرزا سودا — معنی مهری ملک بر بن حبت کو • آتش عطار دیوار ده کست کو

سلیم — ای فلک چند بر ابی کو • از چه چندین و کو ابی کو
گشت اختر همه اکنشم زیار • دیگر از جانم چه میخواهی کو
ای دل ار داری سیل کو • یک اشکم میشود راهی کو

وحید — زبو سینه هر کنار سنج گرد ایلوش ! که گرس بر سینه ار داد که ترش شتاو

ابراهیم — معابر ها چون آن شوخ زخط ملمی او ! که جز رخسار نگار گل ز مه پیلو

ولیا — ز لاله کوهی و در و بر بالای زلف لالاش ! که چون صبح چشمه ای به جوان میرد پیلو

میر زاده فرخ — بعد زان نانع جنان او زلف بکش ! که موج سبز گیسو ز لاله از پیلو
دل افکنده دارم که چشم خواب می‌آید ! باد آتش پس انگشتر بیدار از پیلو

واعظ — کنار گاهی بود منکر از کسی در جست بشنو • از آن رنگ بازان همکس الا زمانه بشنو
نمی اید از دفتر من داروی ستم ! نفس شعار صورت الهو آواز بشنو

الا — کو نشسته قصه مجنون نه شد ار دوش بشنو • به راه خود هم خود غمخوار سخن بشنو

وحشت — غزال چوج چشم را کز از صورت دیدار آهو ! کار و حشت بیابان در بیابان بر آید او

سالک یزدی —
من از دست کمان داران ابرو • نفنگ کها من از ابرو ابرو ان رد
ز چشم خیره اند از دو چشم تیغ • خرام قرص چو ار سنه است بار دو
بهشت است اگر من دیدم چشم یار • کمند است اگر او را ز گیسو
لبان لعلش چون خون کبوتر • سواد زلف چون پر پرستو
سران سر بچه دار و شوخ بیمار • کما باده بر آن ابرو بازو
همه جان جو اهداد رعشای مشتاق • مدار در سنگ دیگر در ترازو
نفس بالوی حیش چیدش شار • مگر در جیب دارد ناف آهو
شه مروارید داد اب شور چیز د • در ادار آب شیرین است لولو
لب خندان شیرین منطقی • نشسته بر کف جام شکر جو
غزلی سخت مطلع افتاده است • به ترکستان رود پیش خال هندو
عجب گردیدم بر پای خیزد • که بنشیند سرو بنشیند بهر او
دگر بنشستش اندر محفل عام • در مجلس فریاد بر ابرو بر سو
بیا در روی لطف لطف بیمار هم • همه شب خار دارم زیر پهلو
تحمل از جفای تو سعدی • که جور نیکوان است سعو

نصرت — جاذبه‌ای او از من زادم آه ، کلفها شد و بر رخسار ماه
جدا از این کس خبر ندارم ، که چون اسپند دارد چشم داغ
محمد بیگ — بر افکن پرده تا دیگر نسازند ، برهمن و اسلام بر سجده در ماه
مه و خورشید را دیدم به اعزاز ، ترا هم دیدم الحمدلله
سلیمانی کنم به خاتم دل ، اگر سحر عشق بود الحکم لله

آرش — از بسکه گفته‌ام ترا ماه ماه ، بسیار با حرف شده واه واه واه
از چوب ساز و ناخن بابر دلم زمید ، از نو درست دانه تا شاه شاه

ترمس — شد اعلاج حسود اکنون دگر زنجو شمع ، زبانش از بریدن نمیشود کوتاه
دانشمند — کسی که منع تو از دل خانه‌ها گردد ، چو چشم منتظر آتش سپرد دایم براه
کسی که صاحب کشته سیه بود دانه ، که لاله بهر چه دارد درینه خرگاه

صائب — نقش مطلق نا بستیم از و مهر و اکنون ، نیست پروا طفلان که از ایشان کلاه
سکنه دار اسیر چو برسان بع عارضت ، نیست ممکن شستن داغ کلف از روی ماه
غفلت بیراه چاره‌ای را سبب از کار یست ، خار عمت از بنت ره خواب سیاه
رشته دار از کنج الثت با همه پروردگار ، گر بها قیمت این دلش مصون راه آورد چاه
واعظ — چون نکرد او جای بی عقلش ترکش ترم دخواه ، بر جها از دی بر چنین شیشه رنگ انداز راه
رموزی — قطع جوش کنم که از هم کرت بگرد ، تیره گرد ید از کلف رخسار ماه
از غلط محبت چنین بر سیه کرد دلم تنبه ، نامه اعمال ما شد چشم که تا تا سیاه
میرزا ابراهیم — عذر خواهی چون تحمیه جز آتش چراغ که ، گر بر سند از کسه روی که کار ما سیاه
نجیب — سخن چون رو شد گفته ام هرا ما ، از بزرگان عجب که به کارشان یاری مخواه

میرزا رستم — چون مه سیا بردم از نقش بی‌بار نقش خاه ، شب و بهار تنبیه که نیم و روشن بکار سیاه

راهب — وز غم زنهار تو اندرا نگاه دگر ، از پهلوی نفس کمر اندر جزا آه
چون موی چون که کم شود از محبت نسیم ، بر باد رفت چشته دلم از کار آه
صائب — از رنگ عشق به رنگ شمع دین چشم ، یک چشم انگشتارم و یک سینه دار آه
دانش — درد و غم غربت انگشت سینه در بر شب ، دارم هزار ز مردم عالم هزار آه
مهدی — چشم ز تند گشته بر عشق و در خشم ، سنگی گشته که دو رخسار آه

غنی — از بس عاد چشم سیاهت کشیدم آه ، آمد چو میل سرمه از آن سیاه

ارس — رسید از ازو همشیان شعله شوق ، مهروی تو طوار دارد مجمره آه
واعظ — هر که بر روی ز شوخ جان بازی ، چه شب است خرام تو بر فتار نگاه

روز — ای کس که گشته از حسن اطاعت ما ، از حیف رنگ ای شیدای نه در راه
لا — وقت نظاره او چون دو همه ضعیف ، همه عاشقان رخ امید در سر نگاه

واعظ — چشم گشت غنچه اسا در بهار نگه ، فر حلم گل سر کنی درجو بار نگه
و کار از ظلمت شب نیغ و داغ یتیم ، جهت از محصیان شود از چشم پر شام نگاه
آسیر — تا کس بلوش مکنم غافل نگاه ، هر که با هم می‌شود دمالک نگاه
نهفت ای خوش نگاه تا نهفت ، دل اندیشه از نه دل نگاه

میرزا رستم — حرف ما ز مبر زبان چنند توان گفته ، آنکس را ابر این چنین توان کرد نگاه
خراشم دهم کار تو آن ساخته کنج ، دامی را بر این چنین توان کرد نگاه
ساپرا — تا که لعل این چشم کم روایت رخ ، غم ما بر راه سیمون جو ید که نگاه

صاحب — کشیدم از نظر که آتش عنان نگاه ، که زیر بیکدام زمینه نگاه
نظر زر و شیر از ان است ام که مساوی ، ز لطف یکی رخت ز راوت نگاه
اسید رفت که مصلحت تو کرد باز ، عاشق که کرد و مرا با تو معمی نگاه
تمنا یعنی از ان حلقه حلقه کرد یست ، که نسش حلقه بر کمند شاد نگاه
بکو شنا حظ ابر چشم مو بر سیاه ، کر حسن شوخ تر اگر در قدر دل نگاه

صاحب — حسن یار چشم بر ترم جیه دار نگاه ، شمع را خانوس از همه جسیا دلدار نگاه
دانش — از هر سا نگاه کند بر در چشم تر سکش ، همچو بیمار که خود را از بیماران نگاه
مهدی — چشم آن سلاحی تا بدان انداز رفت ، وهم و حرف کرد در اصل کرد نگاه
سبز شد بر کوه یکدانه دیوانه وار ، کیست مست سیاه حسن چنین شد نگاه

زمرنگ آید هم ... نشسته بروارم ۰ هرگه که بنگری بسوی آسمان نگاه

چو روی دوستم عشق اشم در اشان نگاه ۰ مژه ز غیرت نمژگان شد ببارگی نگاه
نسخه حسن خط شکست ... ۰ صفحه روی که میسازد بروحانی نگاه
اشک شبنم بوی گلزار از ... ۰ گریه خواهد نهادی نشد بر ... نگاه
تا کم گلشن حسن راه ... ۰ ... مژگان ... هر لحظه ... نگاه
گر چه چشمش ... ۰ ... کارست ایم کار ... نگاه

زنجیر ... ۰ ز گرد ... شود جلای نگاه
باین شتاب که از موج گریه میگذرد ۰ توان شنید ز چشم صدای پای نگاه
بقدر حسن ز ار که توان نشان کرد ۰ که کم است چشم و عالم مرا ای نگاه
چو شمع نیست مرا خبر بوحش ... ۰ چه ابتدای نگاه و چه انتهای نگاه
شکسته طرف نقاب تو از نسیم صبا ۰ نشسته نقش ... بجای نگاه

بعد از تو نشود ... نگاه ۰ ... صدای نگاه
... خوش که آمد بگوش ۰ شب وصل آواز پای نگاه
ز نظاره خلق ... ۰ که تر آب بشسته ... نگاه

گر ... نگاه ۰ ... بجای نگاه
نیامد از ... دهان ... ۰ ... از ... نگاه
خبر حسن تو ... ۰ هزار ... دیده ... نگاه
ز ... ۰ ... دیده از برای نگاه
ز ... دارم ... چشم آید ۰ که ... دیده ... نگاه
بعهد عشق تو ... ۰ ... نگاه
چو ... ۰ که ... از کجای نگاه
چگونه ... ۰ ... نگاه
ز جلوه های تو ... ۰ ... نگاه
... چشم ... ۰ ... نگاه
چه ... ۰ ... نگاه
بغیر حسن ... ۰ ... نگاه
نگردد ... ۰ ... نگاه
چه ... ۰ ... نگاه

خون شد دل ... ۰ ... نگاه

اگر ... ۰ ... ام
چشم ... ۰ ... ام
... ۰ هر که ... ام

شب فراق ... چشم میشود روشن ۰ ز ... ستاره و ماه
بسیر کوی تو ... آسمان آید ۰ بجای غنچه و گل ... ستاره و ماه

از ظلم ... میشود سیاه ۰ چون ... آب گهر میشود سیاه
از نسیم ... ۰ ز ... میشود سیاه
... دیده ایم ۰ ... نظر میشود سیاه

وقت ... ۰ ... سیاه

زلف ... ۰ ... سیاه

... ۰ ... ام
... ۰ ... ام

... ۰ ... به

این چشم فتنه ساز ... خواب ناز ۰ بیدار ... خفته به

گر ... ۰ ... میشود شفته به
... ۰ ... میشود شفته به
... ۰ که ... میشود شفته به

... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته
... ۰ ... جسته

... ۰ ... جسته

عقل را حلقهٔ کمند رسن از زلف / دل بود الفه بر کمند گرانم ریخته

ز رنج از ماه و جگر کف بر او ریخته / عکس او در عذار آن چمن ریخته
نیست صبری که دلش از غم مژگان تو / گرچه از اشکم رخسار نظاره ریخته
مست و بی‌نگاهی چه بهتر از دل داد / الغیرت دل کو نور و رسم آمده ریخته
هر که دیده نظر از رنگ رخ آمده ریخته / این چه اعجاز که تو از چهره ریخته
منشو دگا[illegible] چو یک عشوه بام / الغیرت از شیوهٔ تو از چهره او ریخته
من کجا تجربه کی از فلک شب از رخت / بهمین داغ بسوزی که مرا او ریخته
سیه هر دو بی دل خونت صاحب سخت / مست و پاکت[illegible] که از خس او ریخته

زلف چین کسوت یک ره از آن بسته / باز در شوخی بیاض تحت کلاه دل بسته
در حیا پیچیده و رنگ از حیوان برتب / نکهت از خنده در اثر غنچه تر بسته
سایه گل را سر از ناز خوش کرد افکند / نازنین سروی را که بر روی شوخ بسته
چین ابرو به قیامت سنگ زاده رنگ / اب چین چین آن موج گوهر بسته
تا زنده مژگان رسم الفته زخم دلم / صفحه را از تار زلف سطر بسته
ز رسم از موج محبت کم کند دیوار / نامهٔ لطفی که بهار کبوتر بسته
سکه یافته قفل از ذات کلید نامم / این طلسم موی بر کمر بسته

کاکل تو تب رفته ز دام کو جسته / دیگر دل کدام پریشانی شکسته
رنگین شده دم تا کف جبهت / کو یا کو در میان دل شکسته
ای آنکه دل با برده و پوست بسته / غافل مشو که در طاق شکسته
خواهی قوم بر چهره رو نهاده در عقد / کوه تعلق که تو بر خویش بسته
ای زلف ار نغمه راز تا کنار جسته / او شکسته ام و تو هم شکسته

مسکین از سحر چشمت سر آرزو / از نگاه هر راه بر کمر آسمان بسته

در صبح بابوش عهده آن بسته / رفتار کی بهتر بر باز و کلکش بسته
طرح دامنش رنگین بر یاد دیوار شسته / عالمی را چون بهار از جلوه آیینه بسته

بود ام عمر از لطف خود و بسته / و بی‌کشتی داده و در از نقص بسته
صد جای کیش جان خوش اشیم / چون خیالت مشرق از صبح دل شکسته

هوای عمر جان شده و دل شسته / بر خاست شمع و تو کاهش شسته
با شوخی تو بهینه تکلیف کلاه بود / در دیده ای سیه و تر از دل شسته

آید بر اشک زودی رو گذار ما / گویا تو هم صحبت هجران گرفته

خط بر آمد از رخ آن کهنه آرامسته / شد نهان ماه و سپید اعتبار ما شسته
در پرش بگو اهیه چشم فرصتی مواریکه / پر سر داده دم چشم کن را شسته
شب پرش شود مجروح از ناب نگاه / یکی از این الکهف شمار ما شسته

رو بر دل او زهره و بهر کس با شسته / از نه پرده نرگس چه ما شسته

مزه چه گشته ز آتش غم ترشسته / داغ فراق دیده از خشه بر شسته

کهنه دیوار تراوار در عالم از پیش / خواهی رفت دل بهر بزم کن نگشته

هست چون حساب عالم از ره یک کنشت / استین مردم است تا جهان گشته
بجو نه از دیده چشم سیاهت بهر / مجمع ز اشک است از ایمان کشته

ای زلف زلف معنبر افتاده / بالای سینه چو ملک معلق گرفته

از تاب مژه گونه سای گرفته / گر دیده چو شد و در دل گرفته
هم کس نرده ده دامنی بسته / ای مژه تو عادت هر آن گرفته

از مردمان اگر چه کرشت در گرفته / این گوشه را برای نگاه در گرفته
در صرف جان خوشتن چه بهای کرشت / این قدر را برای شمار در گرفته
جانا دل شکسته خود شکست / آیینه ولیک غبار در گرفته
تکل بر بند سنگ ز مردم تنها / از خود دیده اگر بر دو باره گرفته

شد طلسم بیاضی گرفته / ملک جان بشره نگاهی گرفته
تا الغیرت دلم جفا مهربان بود / گویا بر آسمان سرای گرفته

هر گوشه گلشن بود از لاله رو باغ / چون داغ سینه نیست زمین نگفته
مهتم چمن جگر سوزانت آن شده / دارم دل به عیش نکفته
هر نوع نزار رفت آن آرزو کشته / هر کو دوست جلوه بر ین شکفته

خون سوز ام رسته گشتی رنگ زاده / مژگان بر چشم سرم آب داده
با پرده رخ خلق آنجنین بسته / دست سوم نظارت دامن داده
جهان بیکر جزای قبح دل شکسته / شانه دلیلم و در افتاده
در هر کاروان گشت نه بر ارکانه / مژگان تنها تر بجش دل کشته داده
بر باد دیوانه وصل چه شسته / چون سیل دل افسرده و افتاده

چون ابرو بهر زر در عرق فشان ؛ چشم من از نگه او سیلاب داده
حق را که چشم عرض تجلی ندیده ؛ هر روز آئینه نظاره کش داده
چون آه گرم ریشه به ابه هوا از [illegible] ؛ چون قد بلا اش نیستان فتاده
چون عافیت ز خاطر عاشق سپرده ؛ با خواستن قرار که بی مراد [illegible]
غیر از عرق که بنشسته اززندی ورد گل ؛ حباب که دیده شبنم خورشید زاده
ایام بشیوه ز خوبان زیاده ؛ ماه نو از مطلع خورشید زاده
صیاد دام که حسرت گرده ؛ آهوی رم گشته و میکسنا داده
بر بستر سوخی طبع نشسته ؛ در جلوه گاه ناز سوار [illegible]
دل در حسنکان و فا در کشیده ؛ با روزگار رحم حسنکان [illegible] داده
معشوق را بجاب جهره را نهشت ؛ بلبل ببین چه بکشد از غار زاده

تیغ ابرو بت به سر گرد دره چرخ ؛ خنجر بر گشته مرگان ستمگار زاده
عمر باشد غارت دین و دل کرده ؛ هم جوش بادی موج فسون گاه زاده
عمر باشد ماه ؛ و [illegible] و دست باد ؛ کم گشته قرار بانشه ام فتاده
تا که ابر بسحر که سینه آتش ؛ انجمن را گلش داده خرم [illegible] زاده
ای که در سر هر بب دادست تیر داده ؛ همچو زمان تو جنبه ؛ افتاده

هر که ادیم دل را دو سه قرار از نظر ؛ نیست زاده ؛ او چون نقش [illegible]

در دو هر با عشق [illegible] فتاده ؛ چون طفلی سوار سوار [illegible]
با هر که داشت سر [illegible] ؛ ما که در جهان [illegible]
کوری منزوه عیدی گشت بروی بیشم ؛ خود خوب نشود چه دار پیچ خواب افتاده
برروی سیم بی آنکه کوار و بار انت ؛ جز ذات خنجیاد که بر سیم [illegible]
پر خود سوار تا نشوی در جهاد بکس ؛ واعظ برا به بسند که حق [illegible]

بر خورده به جان [illegible] رفت ؛ کار تیر او ماه شفق پوشش داده
حیرت گناه و دیده نوازنه کام است ؛ همچنان که طرح با خوش داده
ای کشیم [illegible] که داشتن ام کرده ایم ؛ این سنگ و آهنی که بهم جوش داده

ای حال حاجر محمد حسین این کتاب آن شده

خود از برای سرو از بهر تن بود ؛ ای حلکو تو عادت دیگر بست داده
در بر گرفت دل چون خود آمدن ؛ از زلف چون زره بر سر [illegible]

چشم معاونت جز سبب شبنم داده ؛ از غم چشم تو آهو بر صحرا داده
بانشین زکشته اخلاط خون [illegible] ؛ هیچ خوش انجمن نشسته شوش [illegible]
گلشن آتش بر کام زیب کرده ؛ از دل خوش ای که با نهادت کرده
هرزه پانشان ار است خوش گذشته ؛ جلوه گاه جلوه شده در کاب [illegible] کرده

برخاستم بسینه محشر تاب با تو که ؛ آنچه در کار دل کند بسرو دیگر کرده
شاد بجش ای دل که خود را خوب [illegible] ؛ چون گلو بی مدعی را بسرو آکرده
شکر جان تو چرا مرا بدیگر تو ؛ خون دل سرمه بر آن کرده
ای قدم [illegible] ه درد آزد از دلی [illegible] ؛ جرئه دارم که چون در هر [illegible] کرده
آنکه دل پرواز تو ایر حسینش افزون [illegible] ؛ رحم پیدا کرده عشق حید آکرده
چون تو انیم از تو ای در دل [illegible] ؛ نرگس ام از برای خطر کرده

باز هر برخ زلف سکین [illegible] کرده ؛ روز و شب از خوش هم [illegible]
زلف را افکنده و برخ [illegible] ؛ افتاده را برا [illegible] کرده
از غرور حسن مستی [illegible] شراب ؛ که عرق خورشید با [illegible] کرده
از کبود برنیل چشم ز خم [illegible] ؛ در سر مستی گل در [illegible] کرده
ای شب خورشید را [illegible] ؛ روی خود را در سواد زلف پنهانی کرده

نرسم که [illegible] اگر تو حلقه [illegible] ؛ او بکرانی [illegible] کار کرده

زاهد عمامه تو کنت و کبیر است ؛ اسراف در عمارت دستار کرده

جز من ای [illegible] سر از [illegible] ؛ [illegible] انتخاب از روی گلگون کرده

که تو با خوش معرکه ای در آغوش کشته ؛ چون گلی او دو هم [illegible] کرده

مبح عمل از کو [illegible] رفت کرده ؛ با [illegible] کرده
در دل [illegible] هستیم [illegible] آید چرا ؛ جای خود را پرورش [illegible] کرده
ای که دادیم دل [illegible] ؛ از هم [illegible] مصرع موزون [illegible]

[illegible] گلفام کرده ؛ صد برنج دل اسیر کاکل دام کرده
[illegible] صحو [illegible] ؛ خون [illegible] کرده
روی تو چون سیاه [illegible] ؛ همواره خوش [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده

فتح حصار آید با [illegible] نکرده ؛ [illegible] نکرده
فیض [illegible] ؛ [illegible] نکرده
دو ماه روزه [illegible] نکرده ؛ چشم [illegible] نکرده

والہ
بیهوده رود در آینه ناکرده • محو او جا کردن نشان نکرده
در خلوتگه آینه بیدار بوده است • هرگز شرم بند قبا وا نکرده

اسیر
سیر جلوه آینه نکرده • شبنم برگ شعله ناشان نکرده
درس ادای شوخی تو حرف نخوانده • مشق نگه نگفته ابر نکرده

[illegible]
در زنجیر زلف یار نشان نکرده • دیوانه وار روی نصیحه نکرده

صائب
در رقابت سپر آتش جراغ کرده ! از دود سرمه اگر رست بالی داده

اسیر
خانه جو دار اسیر آنشده • نکهت آسخت جو خانه شده
تا نقش نکشی درین وادی ! شده گرد و بر هوا شده

اسیر
جستن رنگیم جون گل افسرده ! موج بو در بیت اورد بالی ما
سیر گاه جلوه رنگم خزان بهار • بوی گل ما جسینه زخم کار خورده
از شفق ابروی جو دست خار آرزو • تا نگاه خون دل در ساغر کشیده
میرزا ابوطالب
وادم از لطف آن سبیل آکرده ! جون گل دستم که از دست بر خورده
وحید
بوی داغ از سینه کل آستین سیده • بودم بکنار آکره گل زیر دست آورده

صائب
شوخ و مخوان و شکر دهن خوان • جشم جو رکه بسر غنچه در آن شده
هر جه در رخ در کس بنگید تو سیه بلا • خوش ادا و اداب ادا هم و اداری
تو که هرگز بسخن آمدنی • جون سخن ساز و سخن فهم و سخنه آن شده
تو که از خانه زن کو جهان آمدنی • جون جنین را هرن در جبر وارد آن
تا بود و رشکه خنده بلبه انش • ابر ان صاحب جسینه بی شکرستان شده
بیش ازین بود نگاه تو بیکدل محتاج • ابر ان دل ده زجس رستن شده
بود از تو جون حسن دل بر ده شدن • جو عشاق که سینه کر و نوا خوان شده
یوسفان فاقه حسن تو بغارت رفتند • جو عاری که جنین صاحب آن شده
جو صد غره سر و خجالت کشید از دو • تا تو جون آب در ابن باغ خرامان شده
سیتواں برد بر زنو باسیه حیات • که زخط خضر و لب عیسی دو دان شده
فرکه از شیم دل سینه دو در اثر • با شارات که درین طور سخنه خوان شده
از او ار سخن وارد که عذر را سینه • مستوان فیض که از گرد اسپان شده
جون تمنا از آن زده دل جه نایاب • که بهار طور که تو آن شده انشد
آشتی از کان بهر تو سرکرده است • تو زاد ابنه روز جه بر جان شده
مرکش و خانه زخه نوبی رو و آن شده • دلم ان شمع که زخوت تو در آن شده
سینه ریکه که کمر باشنه و بر هوش ها • در نقل دست و بر اسیر در و سیه تن
آفرینت بر آن سو و دکر دهان • به به ای است صبیت از ان شد تن
بابیای آزاجر دوخ بادامی • تو بر بحبیب که سپستان و غزل خوان شده
انگبین ابتسان زر نکه داده قوام • تیغ و آتش بسم تو جان جهان شده

مرزا ابوجکیم
یه است اضطراب و در جس نظر ! جون رشته در رنگ هم تاب می‌داده

[illegible]
هزار وصل لعل لبی بر نخورده • آب از گل بیاد کو هم نخورده
از خضر حرف جشمه حیوان میزنند • از دست یار کیده و ساغر نخورده
از باده عتاب کم از تیغ تیغ ! در در حسرت آب کوثر نخورده

[illegible]
جنین محو شکایت که در برداری ! ظلمات که تو آتش جشمه حیوان شده

صائب
در با بیابانه و کربر سر باز آمده • از دل یا جه سیه بازه که باز آمده
جون نفس سوختگان میرس از رنج • مستوان رفت گران لطف دراز آمده
در بغل ستسته ده دست قدح بر گرفته • جشم جو رکه لسبا بسیار آمده
از عرق اطف جون شیشه که افتاده است • جه جاکرم جلکس و شاز آمده
الغفور باش که مراد سمان جرم • جون عشق نام از نسیه نواز آمده
نشود جون دل صاحب نظر نام روان • که بر جنت آینه که از آمده

سالک
نه خو غره خوشته طراز آمده • جشم بر جار که خوش بر سر تاز آمده
سنبل نکشه دوش تو غبار است • طائر ارسقره دو دراز آمده
مستوان نظر از دیده ار باب نظر • رفته از دل خون کشته و باز آمده
زلف در باش ای با امرود • که خوش سینه تراز عمر دراز آمده

معنی
بجشم مرزد که از فسونه دنی • نقطه از آب اکنون بیش که جون شده
جه رنگ دولت که دیگر از در تیش • بجوی کیست که غنچه لاله گون شده

وحید
قند ما جند اسنجار جیما ! تا نگوینه خوب آمده

[illegible]
دره لم بوده آرزو که از حشر تابه ! باز را هر که سر بدارد در برون آمده

میرزا جلال
طالب رابطه که رکه از آمده • اینجا تراز توجه بسیار که آمده
عنه لیث کل از کند میده • تو که محبوب تراز غنچه بهار آمده

صائب
دل که این جهان سوده بهار آمده ! که در یا مینده تراز خواب بهار آمده
جشم هر جار کرد جون جام حسین از آن • در حوز بوس جسینه او کنار آمده
الغفور باش که اشک بر فره جرگان • کر بر لجوی دلهای فلک بر آمده

میرزا
مستوا که غنچه مکه نمی کر است • که بسید دامنی فلک آمده

صائب
از نگه ان تو کشته از ان آمده • برق بیش جون تند باد گل آمده
بیش ابر و است سو زلف از سینه • بیش ابر و است سو نه آسیش وفا زده

[illegible]
کل از شرم جب رنگ پوشیده • بیش از سبل تر بر تو کشته
سالک
سوختم از رشک آنکه از جشم • غنچه باکل مغلق ساکرده از ده حسینه
میشود یک دانه از روارد تیشه • قطره ای که از دو از نظر گرفته

وحید
همچون خوری که کاه چنین ... بکشد ؛ در زیر بار رزق خودی ناله زنده

صائب
در موسم ... ؛ از حباب زمرکان ... آلوده
از شبنم نشو غافل که رو ... ؛ برگ ... سروی ... آلوده
بحر رحمت از تو هر ... ؛ بسکه دامن را بالوان گناه آلوده

محتشم
چیست بنیاد ... سراب آلوده ؛ پایکشیده آرزو با پای خواب آلوده
سنبل سیراب این صحرا ز فیض ... ؛ رشته ... آب آلوده
لاله زار آتش این وادی مردم ... ؛ اخگر چینی که ... آلوده
ور گردم ... ؛ دیده ام از ... رکاب آلوده
در ... آن گهر ... ؛ ... آلوده
رفته ام از خود بیاد نرگس مخمور او ؛ باز چون آیینه از چشم ... آلوده

صائب
همچو ... چشم حباب آلوده ؛ تیغ خوابا بسته ... خواب آلوده
کی ... تکلف ... ؛ هیچ ... آلوده

ای ... ؛ ای ... بوده
چون آب ... ؛ در ... بوده

حکیم
سر تا بپا ... دیده بوده ؛ آدم ... آهوی ... بوده
... ؛ ... بوده
... ؛ ... بوده
... ؛ ... بوده

نصرت
هر کس ... رمیده ؛ ... غلطیده
در ... ؛ در ... بیاید
... ؛ ای ... دیده
دل ... ؛ ... بوده
... ؛ ... دیده
در ... ؛ ... دیده
او ... ؛ او ... دیده
... ؛ ... بوده
... ؛ هرگز ... کشیده

اسیر
... ؛ ... خوابیده
... ؛ شبنم ... غلطیده

محتشم
ای ... ؛ ... رسیده
... ؛ ... دیده
... ؛ ... جنبیده
... ؛ ... کشیده

شعله ... ؛ ... پنهان
... ؛ ... شبهای
... ؛ ... کوهان
... ؛ ... طوفان
... ؛ ... خوان

نصرت
ای ... ؛ ... دیده
... ؛ ... کشیده
... ؛ ... کشیده

وحید
ای ... ؛ ... دیده
از ... ؛ معلوم شد ...

مهدی
... ؛ ... شکن
... ؛ ... بخت
... ؛ ... یار
... ؛ ... طوفان
... ؛ ... ترا
... ؛ ... بار
... ؛ ... باران
... ؛ ... دار
... ؛ ... شرار
... ؛ ... لطف
... ؛ ... بار
... ؛ ... ساحل
... ؛ ... شمار
... ؛ ... بار
... ؛ ... پایان
... ؛ ... پیدا
... ؛ ... پیدا

عشق
ای ... ؛ ... پیدا
... ؛ ... پنهان
... ؛ ... بار
... ؛ ... پیدا

از [illegible] که رفت [illegible] · [illegible] ثابت زنم
[illegible] زلف عنبر [illegible] · [illegible] صبح ز تاب زنم

مستم [illegible] ان ساغر [illegible] زنم · غنچه [illegible] اگر داری [illegible] زنم
داغ سودا [illegible] هر دم [illegible] زنم · [illegible] عشق [illegible] زنم
چون [illegible] که قند [illegible] · داغ را هر دم [illegible] شمار زنم
تا کجا [illegible] · دست [illegible] دیگر [illegible] زنم
تا سفر کردی [illegible] · [illegible] هر دم چشم [illegible] زنم
[illegible] نقش [illegible] · [illegible] زنم
[illegible] · داشتم چون [illegible] زنم
[illegible] · از که [illegible] زنم
تا [illegible] · [illegible] زنم
از نگاهش [illegible] · گرد چشم [illegible] زنم

[illegible] · [illegible] زنم

[illegible] · [illegible] زنم
[illegible] · [illegible] زنم

تر چشم [illegible] · شیشه [illegible] زنم
[illegible] · [illegible] زنم
[illegible] · [illegible] زنم

چشم [illegible] · [illegible] زنم

در چشم [illegible] · [illegible] زنم

[illegible] · [illegible] زنم

[illegible] · [illegible] زنم
[illegible] · [illegible] زنم

[illegible] · [illegible] زنم
[illegible] · [illegible] زنم

[illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

ای [illegible] صبح تو [illegible] · [illegible] آشیانه
ذات تو [illegible] · [illegible] خانه
ای آنکه [illegible] · از [illegible] خانه
یک [illegible] · از [illegible] خانه
ای آنکه [illegible] · عرش [illegible] آشیانه
ای [illegible] · [illegible] خانه
ای آنکه [illegible] · [illegible] خانه
ای آنکه [illegible] · [illegible] خانه
از [illegible] ازل · [illegible] خانه
ای آنکه [illegible] · [illegible] خانه
ای [illegible] · عالم [illegible] خانه
[illegible] · [illegible] خانه
چون داغ [illegible] · [illegible] خانه

[illegible] · [illegible] خانه
[illegible] · [illegible] خانه
[illegible] · [illegible] خانه
[illegible] · [illegible] خانه
[illegible] · [illegible] خانه
[illegible] · [illegible] خانه

ثمره

قطره‌ای به بحر از دریای احسان تو هست ؛ هر صدف را سینه‌ای لبریز گوهر کرده‌ای
مهر تو نزد یکی با دل و مهرت در نظر ؛ آشنایی با دلم از نظر بیگانه‌ای
میکشم داغ غمت را از دل بریان خود ؛ هر کجا گنجی است پنهان است در ویرانه‌ای
ای هوای تو مهر تو روشن کرده است ؛ سینه دارم ز سوز دل چو آتشخانه‌ای
میکند لاله چنین خورشید را کاهل نگر ؛ میزنم هر که بیاد نغمه مستانه‌ای
کو سعادت تا شود قصاب من کاره کشان ؛ اینچنین قربانیِ [illegible] مسلخانه‌ای

دربار

ای ز من ای سبحه ذکر تو گسسته دانه‌ای ؛ از خرابات تو مهر کرم او [illegible]
از حلاوت برق سوز [illegible] ؛ از حوالت آشنا با کس هر ویرانه‌ای
تا که گویم ور بگویم هم که باور نکند ؛ کاین چنین صد قرن پر شد تا که گوهر گدانه‌ای
در جهان گنج [illegible] در این [illegible] ؛ غیر حرف است انجم کار از دیوانه‌ای
رنجش جنون از آن [illegible] ؛ هست [illegible] از [illegible]

آذر

مادم بام [illegible] ؛ در نظر دارم [illegible]
شیشه [illegible] ؛ [illegible]
تا مرور [illegible] ؛ کرده [illegible]
آرزو دارد دل [illegible] ؛ خاطر جمعی [illegible]

واعظ

ای که از بود اریخ سیم و زر دیوانه‌ای ؛ هست گنج [illegible] در کنج هر ویرانه‌ای

شاهین

واعظا [illegible] ؛ خواب [illegible] افسانه‌ای

بیگانه

ای [illegible] ؛ [illegible] کز آن [illegible]

زلالی؟

عکس [illegible] ؛ از خوبان آب را در [illegible]

قبول

اگه [illegible] ؛ [illegible]
روز کار اول [illegible] ؛ آخر کارم [illegible]

صائب

اشتیاق حلقه گوشش [illegible] ؛ [illegible]
کودک [illegible] ؛ تا الف [illegible]

رکنی

[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ هر کس [illegible]

کلیم

ز آتش پنهان عشق [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ چشم [illegible]

واعظ

از خلق [illegible] ؛ خاکت [illegible]

شیدا

اگر در خواب [illegible] ؛ [illegible]
چه عجب [illegible] ؛ تو که از [illegible]

الهام

[illegible] ؛ [illegible] آتش حسن [illegible]
[illegible] ؛ کم [illegible]
[illegible] ؛ تا [illegible]

ابراهیم حکیم

غنچه [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ بسکه [illegible]
میکشم [illegible] ؛ در [illegible]

صائب

آنچه [illegible] ؛ شبنم [illegible] آتش [illegible]

قدسی

تا رخ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] در عشق [illegible] ؛ در چنین [illegible]
[illegible] ؛ بسکه [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

قبول

دارم [illegible] ؛ آتش [illegible]

معز؟

[illegible] ؛ [illegible]

صائب

[illegible] ؛ [illegible]
چون [illegible] ؛ [illegible]

آتش

[illegible] ؛ چشم [illegible]

تا معمار؟

[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

نگار زور؟

[illegible] ؛ [illegible]
دل از حسرت [illegible] ؛ [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

کلیم

[illegible]

آذر
بچشم خواهد آمد زلف یار آراسته : که میکرد او بافسون رام از آن آراسته

آذر
کند افزون ترا کز ناز هر آن آراسته : که افزون میشود و ز روی دل آراسته
در این مجلس سر آن چند ار چه سر تو : نخلت کند بدون او دلش آراسته

نفیضی
بازم ز جفا بیرون اکنون شکسته : بیداد او نگاه در جسم و جان شکسته

[illegible]
کفر و دین از هر دو شکسته : احوال خانه بی درون آفتاب آراسته
[illegible] : بر سپاه ارکند ایام خواب آراسته

[illegible]
از غم دل کرده از هم شراب آراسته : بر آمد از من کوه آفتاب آراسته
[illegible] : کز خوار جور زخون کباب آراسته
[illegible] : از آن کشتم که کشش همچو آب آراسته
[illegible] : بر افکن از عذار همچو خواب آراسته
[illegible] : ای دل عشق سیکرد و خراب آراسته
[illegible] : که سازد سنگ لعل آفتاب آراسته
[illegible] : که گرد و تیغ در سپاه گلاب آراسته
[illegible] : که مبر زود که آن را تاب آراسته

ناصر علی
جوش او و خسار آفتاب آراسته : عجب آرزوی شد از آتش آب آراسته

خالص
تحریر [illegible] : میسا [illegible] شراب آراسته
[illegible] : تو سید [illegible] سراب آراسته

محمد
[illegible] : نشود [illegible] خراب آراسته

حبیب
مطلب [illegible] کام آراسته : زور [illegible] دام آراسته
[illegible] : گذارد [illegible] کام آراسته
[illegible] : بر بر [illegible] جام آراسته
[illegible] : کز جنون که جوان را ادراک آراسته
[illegible] : [illegible] نام آراسته
[illegible] : کشید [illegible] ایام آراسته
[illegible] : کز خود [illegible] جام آراسته
[illegible] : [illegible] ایام آراسته
[illegible] : [illegible] بام آراسته

خالص
گذاره و شوخ از نازکام آراسته : با طاوس [illegible] ام آراسته
ز بس کشتم [illegible] : [illegible] رام آراسته
[illegible] : گذاره [illegible] کام آراسته

دل کرد [illegible]

نعیم
پرواز دل [illegible] : [illegible] گذشته

دانش
وران [illegible] : زراب [illegible] رفته
قدم [illegible] آمد [illegible] : همیشه [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته

شوکت
[illegible] خوشم : [illegible] گذشته

واعظ
[illegible] : [illegible] رفته

دانش
هر چه [illegible] رفته : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : آیین [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : تعلیم [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته

نعیم
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته

شوکت
[illegible] : [illegible] رفته

نعیم
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته

[illegible]
[illegible] : [illegible] رفته
[illegible] : [illegible] رفته

غنی — طرف مهتش از خط آفتاب گرفته • شهر بهم خورده که آفتاب گرفت

آزاد — جلوت نو از دم آهنگ گرفته • از گریه خنده گل رنگ گرفته
کمند شسته جگر تو از الشنوان • بسیار غفت رو از من تنگ گرفته

کلیم — هر چیز که دل جست بر آتش بلا انداخت • جان داده وطن را عوض آرام گرفته

میرزا رحیم — خنده بر ریش خواهش نه زنی عرش • سجه از همینه نه زیر در بجز چه

فیضی — جو دو راه رخت آفتاب بجز چه ؛ بر شیشه و خفت مشکاب بجز چه
عرق بروی تو نرگس که دیده بیکوبه ؛ بروی آتش سوزان حباب بجز چه
میان حلقه زلف تو رخ نمایانست ؛ و گرنه در دل شب آفتاب بجز چه
برای مرد که سید هو بهر بوسی • و گرنه همیشه ترا اضطراب بجز چه
حرف نمی اگر هست در دل فیضی • دل در آتش و چشم پر آب بجز چه
لا — حجه زلف تو رخت مشکناب بجز چه • جو دو راه رخت آفتاب بجز چه

عالی — زیره و زیر گرده از پرکاری • علم زلف کو ای محتشم بجز چه

صائب — از تو بشود سرکشی نفس زیاده ؛ که ریزد که سنگ شود آنسو دل قیلاده
از سطر شعار رخ خوان راه کجی نرود ؛ در ریاد به صاحب ملکت نجاده
صاحب نرگس بار زر دل اربیکاری ؛ گر فاقه جو شسته او بیش بیاده

سلیم / واعظ — ای رخ حجالت خورشید سرانداده • وی از مولی لعلت خون گشته جام باده
زاهد برای زیب کردن تسبیح ؛ آینه از پاکش اشکش کشید ساده
وحشت نفس عالم بر باد برزد ؛ در شهر شیب صحرا از آنست اگشاده
جو آنکه خویش مدام در چمن نسیم • که هر جان برده که گویند قداده
برو بس که چیزی دار روی او فتاده ؛ از دست خویش جام ساز دم دار کشیده

قدسی — تو تا بسر آمده است جنون آسمان • که داده از خبر آتش شعله از غم گل باد

دانش — نه شمار رخت برگرد وای زنشانه • که گوهرها برون از حسن ساز افتاده

کرد لیکو به تم از کجت است نازکی آفتاده • سر منصور از فانی جان روان افتاده
نشو پر کرده بر آب غفلت رنجش از آن ترزم ؛ زرب سیلاب عرض لشکر فشار افشانده
کدامین سره و بالا کز ره آراستن ؛ که از حجاب زنده وشت شاخ گل را افشانده
که داین سره بالا خدا از نظر افتاده • که مهر عالم آرا ز سر ره گشار افتاده

سلیم — آمده آن کوشش نامی دل کار افتاده • زلف شفیقت پیش چو نگار افتاده
نامه ام کاغذ آتش و دیدار می ماند ؛ چو بیکی ایشک چو افشان شرار افتاده

شوکت — زمیر رنج از چه نهان مکنی که مرگ نم ؛ [illegible] کوشش مراک نگاه افتاده

صیدا — منم در عاشقی مصطلح پروانه نهاده • از خیز از تو صد جا ب آتشم از خانه افتاده
سر چه بر بروم شوق عمت سنگ هست بر تن • چو طفل شوخ دنبال خویش دیوانه افتاده
دریغ کنج صبر ای برگزم نامه کسی گرد ؛ که از سنگ کلامی و من ز دیوانه افتاده
سلیم برد دیگر خانه ام بغت و آمده ؛ مگر از لعل نگار آتش من تشنه افتاده
زمانه ام احوال افغان گوشه چشمش صاحب ؛ سیه مستی آنست چو بر دو سو مستانه افتاده

حبیب — نگر در باغ را جلوه جانانه افتاده ؛ که از آتش زدن شاخ گل جانانه افتاده
و را منعی که میسوزم جو شمع از داغ تمنا ؛ مگر آتش از پروانه در پروانه افتاده
نقد اگر آن حسن رخ بر تو ای دل • نگاه آشنا با چشم و نگه نه افتاده
ز خشم خونی — سخت دارت آتش صدم از نگاه کنی ؛ شدم سیدا و درم آتشم از خانه افتاده

تجلی — نظر بر شمع رخت عاشق از برتاب ؛ حصیر مسجد ما از پر پروانه افتاده
نگاه آن صنمم گویا که بر تقاضه افتاده • که هر جوانب تیر دیده رنگ و روی سنان افتاده
خمار آلوده می خنجم تو ام آن عالم را ؛ ز دست ساقی دوران کم جرعه افتاده
ز دم دستی دیوانه ام دل از این مخنون ام ؛ فلک [illegible] دیدم که در دیر افتاده

تا سعی —
سرمست بتی لطیف دست ده • در دست گرفته جام باده
در مجلس بزم باده روشن • نشسته کمر دقا کشاده
العطش بر عشق گوهر الهی • زلفش چو کمند تاب داده
هر دو بخش بر ستان زلف روش • زنگ گلگون زماه زاده
هر بنشسته ره که نهر ری • گرد دلش شکن است استاده
جو رشید و ماه آفت • در هجر حسن او بیاده
سعدی آن رسید بیار هرگز • کوثر تم گشت ساده
بیکجا گل نه خوش رفت ستاره صفت ده ؛ مادار خوش نسخ خود دانی باده

صائب — با سهل نه کار حساب خوار زحیرش ؛ با دست و دله از خوان [illegible]

شوکت — جامم بجاودان که پر غاب ده ؛ ساغر از رنگ سیر از آتش و شراب
از متبع ای دل جون سخن که • تیغ زبان بکش سیلاب آب ده
جیب و تیغ زخم ما عطر بهار است • سجه شبنه جوشش آب جوی گلاب ده
خواهی شود حرکت بهر سوز • که مطمئن چو رشته بصبح خوان ده
شوکت بس است گریه بر دوش کشتگان ؛ نظاره ام کشید بچشم آفتاب ده

٢٣٥٥٠

محمد — غمزه را از شوخ دیگر رخصت بیداد ده ° چین ابروی کسی خود را بدنش هم یاد ده
دانش — بعضی کار زخم بر سیاه جستانی سک ° جیب از او کن مشت پای بر باد ده

والا — تاریب از دریای اسرار ادمی ارشاد ده ° بر دو ابر عشیره راز نهانم باد ده
وه مدار شوخت هر بعش اگر از کار رفت ° یک اسم را الکوبت که بعش افتاد ده
تحکم اسلام از گرو معصیت و ره کار رفت ° بهر این و اند را از رنگ کار ابر ده
شد ملوک بر دل صد بار در ام طال ال ° سیجام را رستگی از قید این ما زاد ده
کشف اعلام عصیان کنگ الله شد ° ابحر عشق از اخر می از خون بستغفار ده
مرغ گفتار بد کردار کردی بر رحمت ° را در کار این اسم بر او ابر تک راده

مشفق — کس جبه یشه شفق را سپر کاده ° سرت گردم جو خود وان اوم طرح ادل

آذر — دل ابر جسته و دار غم آی عمر کوتاهی ° بعبا که حال ابر ابر تس نام از نام ده

وحید — نرمیت را یاد کر از آب از شسته ‌‌ ° هر کاه ابر ده اشتی از خاک سبزه بر ده

ملا وکیلی — به و داغ تو یک لاله به ره ‌ز باغ ° زین آتش که زده تا به هم شراری ده
زرد رنگ یک تو شسته که از جو بر سلم ° بستانی و لم از ابر و بر تو کار ده

سالک — اهل وفات عشق اغم الدارش ده ° همچو گل حراق بر عشق بر ستارش ده
هوس عاشق گر او را رش میبرد ° رنگ کاهی چرخش کونه گلنارش ده
تا مرا از که محبت چه حلاوت دارد ° رطبی چند از ان کل شکر بارش ده
تا که عاشق معشوقه چه خوشی کس ° عزت عاشق معشوق کنمدارش ده
لیسی از وز تماشات که بهم بنگه ° سر بر دوای کوچه دو باز ارش ده
از گران سنگ بیزران و وه بهجرت ° از تنگ که طلبه ز درد تو بسیارش ده
کلکش از بو رحضا رنگ و ده و نافه ° تازه عاشق شده معشوق و فادارش ده

صدر — سخن میخورت آگاهی جو خود بارش ده ° بر جفا کرده به یار جفا کارش ده
تیره سارش دل روشن ز عابر جهانش ° رکف از سینه آلوده بزنگارش ده

ملا رودم — تا به از که شتاب نیم سال میسکند ده ° در دو عشق دو جنیش [illegible] پارش ده

مسیح کاشی — آگهی و رو بار محنتم حشمت بیار ده ° زور و دو داغ غم بخش و تاج و هر
اگر با ملا زرد و سنح جنین طبع تو جدا ° سرکشا عوانه لطف کن سیاه کاغذ
زمود کی بار کاکس نتوانی تو جز بند ° مرا از غم کبود در عوض هر خرخواهی ده

صائب — شنیدم آه گرمی با کوشا خدا کرده ° بحبیم از کت عماری حشمت اثر کرده
گل رخسار تو سازد ولسوزی تب آتش سح ° ملاه تب لیبت تو به را رنگ شکار کرده
خار خود مطلوبان که بد قبه امجو آری ° سرمه چرت را آشنا دارد و سر کرده
با سبزی که با نقش نو سازد که تشنه دادی ° مسیح از خدا خورشید ماه که سفر کرده
رک رو تت اگر از شمع جانت با کثر ° طبیب بیمروت بوسه گاه نیشتر کرده
ترا حباب اگر باری عیادت جخش شی ° که را این خبر از دست عنقه خبر کرده

... — از آشنا بجا رد چه طور آشنا شدی ° این شیوه با یاد جد ابا باد ما بده

حکیم — ای معلم دیر بر لعل ات از اسکندر ° جوی یوشش بیر خضری مرا آبش بده

سید ... — خرقه آسوده خانم چون با بیرم ارخت ° با دعر کامی جوه دست آب را هم مده

شیدا — در اوبت هر شب با شسته اود ده ° این خانه خدا است بر جستجو من
دل او رها را از مردان و مسند ° این کعبه دار عهد رسالتی جستجو ده
دنیا ها نقد که از آن کند از خوشی ° ز تو نهان ز خوشی گنج و دل یاد ده
تا ابرویات سیلان اشباح جنیت ° قدر اسبح حاجب ره و آب بر ده

کلیم — عروس عشق ابر را سیران که را کرده ° رزره بر گشته تیر عشق تو چوانم از شاک کرده
معاشی شسم ربت ات کم مرگ خان کرده ° زلف کر ارکده وز عشوه لبین سیان کرده
بر ابرات قد و شکلیش اسکان و ابراکلا ° زنگار خوش هزر را که خوشی را و ابراکلا
دو دانش از هجوم وسوسه اول کرد و لب ° کر جو لی چرا از دیده دوام دامن کرده
شه اشک از دل دیدی دو بر ابجد ° درین ای خوی کرس ساقر نماین کرده

نظیری — پنجه از چمن ای کی رنگت تو گلچین ° هزار مرتبه گلزار رفت و ورد کرد

صائب — عرق برگ گلت بیدل شتاب زده ° لگاه کرم لبای عکس او آب زده
تو فکر خود کن از شیخ کام اهل ات ° مرا تر ابت نر ابا و طرشراب زده
قدسی — ز موج است بخ فرع قرار زده ° ز نهر گشتی با نقش بهر آب زده
سحر جنش ز کجا میبری شتاب زده ° کرا بعارضت این آفتاب زده
غزال لب تو خرابم هم او عارضت ° که هم خراب شد او گفت خراب زده

شیدا — گم ده است کسی مجو در دل نشت دلم ° که هر چه یا دل از ده هر جا کرده

ای عالم از ظهور صفات تو عیان شده ؛ البته ورک ... دریا و کان شده
چندین خرابه‌ها است از تیر [illegible] ؛ در زیر بار عشق ز غم چون کمان شده
خواب گران و دیده ما پرده بسته است ؛ ورنه چنانکه هست جمال تو عیان شده
بسته چشم را که چنین سیاه شد ؛ عالم سیاه در نظر سرمه دان شده

(مسیح)

تا کشتن از وعدهٔ صبح خبردار کرده ؛ ماه بر در که او بهر حلقه زده
وسه‌ها از آن لب که هم بکند بر برون ؛ همچو آن تشنه که در آب گهر حلقه زده
همچو ماریست که خوابیده به گنج ؛ تار گیسوی تو هر که کمر حلقه زده

(بسمل قیصر / فاضل)

جست دل گرد خط سرخ او آب ؛ قطره شبنم که بر گل برگ تر غلطان شده

(فغفور)

خال رخش و بر دلم کباب شده ؛ که داغ غم رنگ آفتاب شده
فزود در تب حسن تیغ گفتار ؛ بجرم که نمک زدی این شراب شده
از رنگ عارضش گل سرخ و اشنا ؛ که خط زمرد جواب کامیاب شده
تهی ز جوش جگر لب ساغر دل من ؛ مرو بر چشم تو آتش به پر شراب شده
ز خط سبز بماسش فزون شکوه از او ؛ به عذار او سنبلش آفتاب شده
نفس کشی که دلم ... حباب شده ؛ زجا برآمده بر زلف تشنه آب شده
دلم ز موج نفس چون حباب می‌شکند ؛ با تش برو آب آتش خراب شده
بدور دیده همین اشک جوش کرده ؛ هر قطره چشم جوان ماه کباب شده
کجا عذار تو که کنار تراب شده ؛ که من از شرم لب آتش آب شده
شود ز صبح غلط شام تیره بلا بوش ؛ چه سایه زهره دل کباب شده
ز دلنوازی او ... ؛ که کنج سینه این خانه خراب شده
مکن نسیم ز رنگ ورق گردان ؛ شکست قسمت جو حباب شده
ببین که چشم ... راتم را ؛ که قطره قطره‌ای که ... آب شده

(سالک / میر / صائب / مستم)

آن گشت که ز ساغر بر آمده ؛ آتش اگر برسر آمده از پا در آمده
از سنگ سینه داغ دانش به شد ؛ آیینه است یار که در آینه سر آمده

(داور / لا)

گل قدرت که از چمن برآمده ؛ شاخ گل صورت انسان برآمده
از فرق تا قدم همه جان است ای دل ؛ گویا از آب چشمه حیوان بر آمده
در هر زمین که گلخن ... رفتیم باز ؛ آه از نهاد و گلگ فراوان بر آمده
در دو بر چنین شمع رخت یکدم که ؛ از دل فراز شعله پنهان بر آمده
مستانه می شبانه مرکوب تاز ؛ با آفتاب راست گریبان بر آمده
اعجاز حسن تست که در باغ عارضت ؛ سنبل بهار کرده و ریحان بر آمده
دل بیهده عشوه در چشم تو ؛ این کافر فرنگ مسلمان برآمده
از تیغ غمزه خط تو کوته نمی‌شود ؛ چون از کنار چشمه حیوان برآمده
از بسکه گریه بیخ نمکدان سینه جا ؛ گل گرده ... اشک از سر مژگان آمده

(منصف / لا / قاسم قیصر / حکیم / فاضل)

(تجلی)

چون بود در دیده مستوان و مژگان ؛ وحشت بام حباب نواز را چه فایده

ز دور عکس روی تو دیدن چه فایده ؛ دیدن گلی که زبکام تو چیدن چه فایده
دیدن جمن است لاله خوابان بخیره ... ؛ منع فغان زهر تشنه بدن چه فایده

(نواب)

بر سر ... اهل شکر بر آوار شد ؛ گل ... در بیابان آمده

(مرتضی)

دیوانه را صحبت عاقل چه فایده ؛ از راه دور دیدن منزل چه فایده

(ابراهیم)

بسته ... مهر تو بر جا مانده ؛ خوش گلوگه دل با دو تنها مانده
سیل اشکم مجنون ... ؛ عجب افسانهٔ زنجیر که بر پا مانده

(مولانا ... / ضمیری)

پا در ره وصال جو ... چه فایده ؛ هرگز کعبه چو دل نرسیدم چه فایده

(آذر)

عصاره ... دست از بری کی ماند ؛ با دست از عمر مانده اگر چیزی کی ماند
ز تار جامه از ضعف تن ... ؛ تم مانده ... دراز بر قبا ماند

(سلیم)

درو ز خط ... رسیدن چه فایده ؛ در وقت غول ... شنیدن چه فایده
خط ... که ... ترنج ... ؛ بر روی ... تیغ کشیدن چه فایده
سر رشته نگاه ... ؛ و ... دیدن چه فایده

(صائب)

بر چشم ... سرمه ... چه فایده

از غم ضعف ... ؛ این چیزها کسته ... مانده
با قد خم گشته‌ام در ... ؛ چون ... بر آب ... مانده

(سلطان ...)

در چشم ... دل ؛ ... چه فایده

(لا)

بار عشق از ... ؛ الا ... چه فایده
لعلش ... ؛ الله ... چه فایده
و شب ... کو ... ؛ ... چه فایده

(نوم ...)

علاقه‌ام ز تو ... ؛ تو ... کشیده
این طریق ... ؛ که ... پرده
جبا که ... ؛ ... پرده
اگر ... ؛ ... کرده

(کلیم)

نوری بیگم

ولی زرشک ... [illegible] قطعه نظر را بخود ... پسندیده

قدر خود این ... [illegible] : ... [illegible]

... [illegible] : ... [illegible]

میر

که سنبل خط ... [illegible] . ... [illegible]

چالاکه آنقدر ... [illegible] : ... [illegible]

تشنه خضر ... [illegible] : ... [illegible]

دارد ... [illegible] : ... [illegible]

کلیم

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زحسرت تو کسی گر دو شکر کباب نخورد ؛ به جشن لعل لبت اشک در شراب نخورد
چه عشق داد بحرف که این [illegible] ؛ که زاو [illegible] که تاب نخورد
چو تو بیا ز [illegible] سید تو را داد ؛ حباب [illegible] آب نخورد
خراب گشت ز می زاهد خراب نخورد ؛ که [illegible] آب نخورد
اگرچه مست ز این [illegible] ؛ نظر [illegible] نخورد
تو مست [illegible] ؛ که چشم مست تو [illegible] کباب نخورد
کسی ز عشق تو [illegible] ؛ حباب وار [illegible] خانه خراب نخورد
[illegible] ؛ [illegible] نخورد

جشن سرفرازی خوان [illegible] ؛ جای که [illegible] کاره
روز از بزم [illegible] نخوابم ؛ [illegible] ياران
[illegible] بگو ؛ آنگاه [illegible] یاران
از [illegible] ؛ [illegible] شمشیران
[illegible] ؛ [illegible] یاران
[illegible] ؛ از [illegible] جوابان
پاس [illegible] ؛ [illegible] ان
[illegible] ؛ [illegible] ان
[illegible] ؛ [illegible] ان
[illegible] ؛ [illegible] ان
دارم [illegible] ؛ [illegible] ان ٣٣٧٥٠
از [illegible] ؛ [illegible] ستان

زشوق [illegible] بازگشته ؛ بچشم [illegible] رسیده

[illegible] رسیده ؛ [illegible] رسیده
از بسکه [illegible] ؛ [illegible] رسیده
[illegible] ؛ [illegible] رسیده
[illegible] ؛ [illegible] رسیده
در عهد تو [illegible] رسیده ؛ [illegible] رسیده

[illegible] ؛ که مرا [illegible] ان
[illegible] ؛ تو [illegible] ان

[illegible] ؛ [illegible] ان
دل [illegible] ؛ [illegible] ان

[illegible] ؛ [illegible] بستان

بسکه دارد [illegible] ؛ چشم [illegible] رزه

بسکه [illegible] ؛ همچو [illegible] کرده

بسکه دارد [illegible] ؛ [illegible] کرده

[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده

[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] داده
[illegible] ؛ [illegible] داده
[illegible] ؛ [illegible] کرده

کار [illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده
کار [illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده

[illegible] ؛ [illegible] کرده
[illegible] ؛ [illegible] کرده

در کام [illegible] ؛ [illegible] کرده

[illegible] لاله ؛ [illegible] لاله

[illegible] ؛ [illegible] لاله

[illegible] لاله ؛ [illegible] لاله
[illegible] ؛ [illegible] لاله
[illegible] ؛ [illegible] لاله
[illegible] ؛ [illegible] لاله

نارنگ وفای حسنت پیچیده در چمنها ، گل را کرانشد که چشمش گشته زنگ لاله
هر گه نگاه خویش کند شبه در او کس ، اعلای او بگرد و سیراب لنگ لاله

از اکشته حریفان پیاده و باده پیاله ، که گشت بالب لعل تو هم پیاله پیاله
چو گل ز فیض هوا تر دماغ باشد ایام ، که موج شبنم [illegible] لاله پیاله

خوب بارا که گفت زشت همه ، هر رخ ما به ز بهشت همه
این چه آیین هست در میانه خلق ، چون تو [illegible] همه
هست محتاج ابر رحمت تو ، خشک لب [illegible] کشت همه

الکالت چشم [illegible] ، خم کرده اند [illegible] کمان

گرمی ار [illegible] ، گردون [illegible] آیین

اشکم درین بر روی تو می چینم ، گر چه چینه همه کس [illegible]

ای چشم تو خونریز تر از دور زمانه ، مژگان تر او [illegible] نه
هرچند بر آورده ای جان جهانم ، چون خانه ندارم [illegible] خانه
زلف تو چنین گرد [illegible] ، [illegible] نه
می بود اگر با دل صد چاک [illegible] ، [illegible] نه
چون تیر که در اهل کمان [illegible] ، [illegible] کرانه
مژگان تو در دیده و دل [illegible] ، هرچند به تیر [illegible] نه
از [illegible] ، [illegible] نه
هرچند [illegible] ، [illegible] نه
هر کس [illegible] ، [illegible] نه
ای ترک [illegible] ، [illegible] بیگانه
که معتکف حرم و گه ساکن مسجد ، یعنی که ترا [illegible] نه
مقصود [illegible] تویی تو ، مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه
حاجی [illegible] دار ، او خانه همی جوید و من صاحب خانه
چون [illegible] ، دیوانه [illegible] خانه
هر کس [illegible] ، عاشق [illegible] بهانه
تقصیر [illegible] کرم است ، یعنی [illegible] نه
دارم [illegible] ، تیری [illegible] نشانه

اگر ز بی [illegible] زمانه ، [illegible] چو در پیه دانه
[illegible] تو تا گرده [illegible] غزل ، [illegible] خانه
[illegible] ، که [illegible] خانه
شرف [illegible] ، ز [illegible] آستانه
ترا [illegible] ، [illegible] تازیانه
[illegible] ، [illegible] نه
بوصل [illegible] ، که چون [illegible] افسانه
[illegible] ، که [illegible] نه

ای که با نظر [illegible] هم بتخانه ، گردش چشم تو هم [illegible] پیمانه
هم مسلمان ز تو [illegible] هم کافر ، طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه
نرگست [illegible] ، [illegible] بیگانه
لعل [illegible] ، [illegible] دانه
تو که هم شمع و هم گل [illegible] ، که ز [illegible] پروانه
گفت [illegible] ، ای [illegible] دیوانه
گفت با [illegible] ، آشنا [illegible] بیگانه
[illegible] ، مست [illegible] پیمانه
گشته مجنون تو هم شهری و هم صحرایی ، [illegible] دیوانه
[illegible] ، [illegible] خانه
تا [illegible] ، [illegible] شانه

صبحدم [illegible] ، بر سر [illegible] نه
می [illegible] ، [illegible]
که چرا [illegible] ، از چه [illegible] دیوانه
یار [illegible] ، [illegible] نه
گفتم ای [illegible] ، [illegible] نه
[illegible] ، گاه [illegible] نه
[illegible] ، [illegible] نه
[illegible] ، زلف [illegible] نه
گفت [illegible] ، [illegible] نه
[illegible] ، که [illegible] دیوانه
[illegible] ، [illegible] ویرانه
عاقل [illegible] ، هر که این راه رفت دیوانه

شبی [illegible] ، [illegible] نه

گاه با وصل [illegible] ، گاه آباد [illegible] ویرانه

[illegible] ، یک [illegible] نه

طالب آملی
ساقی عشقم از آن محتسب داردم که ناگه او ۔ بجمل بر سرم انداخت از گیسو پروانه
بعد بالم و بر شمع گو نگرانم ۔ که دارد دستی از گوهر شده پروانه

فیاض
کشش ز عواقب تا جوهر و جان کار شمع ۔ از افروزی شمع دلم سینه و پهلوی پروانه

ابوالمعانی
میسر آرزو نگذاشت بیطاقت شعله شمع ۔ عشق از بسکه بهر ادا و سوز پروانه

مفید
مرا زخم جگر از دوری گوشه‌نشینم ای صفا ۔ که چو سایه میل جو تا نشد از یم ادا و

میرزا صیدا
درون سینه‌ام کوه دارد ای پرستار ۔ تو به من کم از بسته خطای پرستارانه
ز حلق و مده دل مرا هوشم آرام ۔ که گوشت از بدن آواز ای پرستارانه
ضمیر پر سوز کرد از آن نفحه اش ۔ نمیدانم که زد ای جان پرستارانه

نظیری
از خون سینه سرکش کرام جوشیده ۔ صد بار بجنبید ز نار اگه پروانه
هست نگار که چشمش جگر افروخته ۔ از جنبش سود از وصل حرمت داده

مفید
جان مغفرت که گفتم آن شمع آتش نفس ۔ ببرد که ای لاله دار آتش نفس
امروز بگلگشت ای شاه ده آتشم ۔ ای شمع زخم جفا بر آتش نفس

میرزا ابوالفضل
به جفت همی داد که سینه بر آتش ۔ علم انگار است که پیکانه دو بر او
چشم مستم حقه زنجیر طاق برم ۔ بار دیگر بسمه دیگر بر جرم او
چشم از این جای که از آتش ز بهم ۔ انتقام بار کرد او به سیبه گون
هجوم متاب جفا جفا و شمع ۔ فتنه سر کرد از سینه از او
بعضی از امیت جزو سیاه دگر ۔ شاه عمر از دل پیاله اکنون
چو جز کنایه ای شمع را در کار است ۔ بیدلی از دهن خط او براوست
صبر از این جمعیت که پریشان بود ۔ آتش بر قلم که از وحشت نه کنون
تا نهفته عکس [illegible] از او آتش آب ۔ یاد در چشم کناره بر کنار او

اسیر
همه تن آینه شد [illegible] ۔ سوی خود می‌رفت از نگاه [illegible]
خبر از خویش نداری سخنی می‌شنوی ۔ بر لبت از همه ای جان آینه

[illegible]
رفت از حیات عکس خوش آب است ۔ طاقت نماند در دل چه تاب است
با گل چه نسبت است رخت را که می‌برد ۔ حسن تو در صفا گرو از آب است
مژگان ز شوق روی تو بر سر می‌زند ۔ لطف ز چشم تو به ره خواب است
پیوسته منت کشم دیده از آن سبب ۔ از زر لب تو آمده آداب است

ابوالمعانی
چون حسن پردال تو می‌بیند آینه ۔ جز از براز و مهابت تو می‌کند آینه
آینه را تو دیده ور فزع زیان گوش ۔ بار دیگر زمان تو می‌دهد آینه
گویا که آهوی است چشمه منبر ما ۔ چون جلوه جسته ای تو می‌دهد آینه
چنانکه در فضای چون مرغ چمن ۔ عکس تو را آنقدر تو می‌شود آینه
از بسکه با صفا شده روی خوش تو ۔ در صحو مهابت تو می‌دهد آینه

اسیر
طفل محجوب مرا گر دست تسخیر آتش است ۔ هموار شکل بر جرم باد برانست
پیچیده هم فرش است ده دوران تا ره ۔ گرد او هم آینه با کینه تسخیر آینه
شاه بر خود از هر آب از دل گشته ۔ از لگشت گاه جوی ساز لیکن آب است
آه اگر گیرد دلمان گوشه آرام ۔ شد زر لگام کوی سوی ناکس تر آینه

ساقی
تا نوا از جهد بسیج چو گیسوی است ۔ از نعل خوبان می‌آید هر روی است
سنگ که با چشم زنا تر کاکل تو است ۔ جلوه چو جان لیزار آن چشم سوی است
دیده عشاق خوبی بینند که عبث ۔ بر کف دل از ازل دار دادوی است
چون کشاید سینه چشمم چون سای تاو ۔ سینه دار نظاره که چشمه خوب است

میرزا علی نوری
چون عکس بود نه که در آستانه ۔ از دمیدن تو آن عکس از بر آب
تا از خواب زر شوق جان سلسله ۔ دامن ز بر آتش انصاف آینه
همچون لطف تر آب باده عکس تو ۔ تا بر شده آینه و شمع تو چون ساغر است
رشید
از فیض عکس آن لب ساغر آینه ۔ پر شور تر شنیده چون آب و آینه
جز عکس خویش صفت گرفتی ۔ خوش صحبت پریشان نگاه از آن

اسیر
یک بار بسوی قصه تو آن رسید ۔ شد آن یک نگه پشت و دشنه آینه
هر کس که همت گشته بر نگار ز راه راز ۔ داغ تو بسیج حاصله ها آینه
چند اگر که آب آن لب ما آینه ۔ از شرم خود لب تو آینه

رضی
همواره از تا بیدم از بسکه ز سنگ نگه ۔ باز تا در دم پرم بار هم نکند کوه

شاهی ز دار و دسته ابوالکاظمی‌ ندیر ؛ شهرت صحبش لشکر خرش ازدم گرد

کو توان آتش به یار بستم اگر شود ؛ حلوه بر شاهین کند صورت اسکندر سنگ کو

عجب ز رعکف و نخی غلط ام ز دامی ؛ محبت تو خوش نابی بوده ای یا دالی

انزام تو در عشق بری رو تو غافل ؛ شده زار در جنبه و این فقاره بر دلی

حباب جو جان نفس ز لطف طال ؛ ازین قلمرو ظلمت جوش نشانه بر قرآنی

حجت
کمشو گره از دلم ان عید گشی وای ؛ کجا ز بیم لب نیست آتش غنچه دهن وای
گلی رفت و ز برجمن چمن سیده و جامه ؛ بگره مهر غنچه بر دلی چمن وای
نو رسیده شهید ان چنان کشته نازیم ؛ ز نیکو به برابرم اگر نزار لعن وای
محبت تو در کم چه چنین مستادی ؛ بس وای من وای هم وای تن وای

سعیدا
در کعبه و بتخانه ز جنس توهستم یار ؛ عشق آمده و رحمت بر ماه ول هم یار
تا چند توان رکب ز رنگ آزاری دست ؛ فردا سر کرد و بیانش داین فقاره زم یار

بر جوش از شوق کنم یار کهن یاد ؛ گر بر سر خاکم نهی از لطف قدم یار
چون شمع شب بسته و وحشت همه دل ؛ تا زلف تر اش نه صبا اگر آید ز هم یار
زین هم هاتف تو چون سر نوان کرد ؛ فریاد از این چرخ چو گردون به کم یار
آشفته تر از باد که نشستیم و مردیم ؛ از کوی تو شد که سر خویش نشستم یار
در دیده بکه بر خم ابرو کشی از دل ؛ ز نظاره جنینه آتش از این سخن دادم یار
چشم تو ایمان تو خوان دیده آزارم ؛ گرد دیده و پرده کاوش حرم یار
خط سلسله ناز فتنه تو هنوز کن ؛ خطر کاوش گره دل ز غم رقم یار
سر آب شد گشته ام از آتش شوق ؛ کمند تیغ قتل رستم از کرم یار
از شیم دل آبله کبود رام نبودی ؛ هم بزم رقیبان شده ها کشتم یار
در سینه دلم چون آتش را دیده در کف ؛ و دست که او داد نهای حسرتم یار

سعیدا
هرگز بتلم آتش عشق تو کوبی ؛ با شبنم لطف که گل فرو شد جلا بود
چون آینه در روز وصالت همه خشمی ؛ چون ابر تر از دامن سرا با چمه بود
در بحر فنا بر فرس باد سواری ؛ مانند حباب از نفس فنا فرا بود
چون شانه فضه برنقش و زده بر داری ؛ در بزم حریفان برو فاد لا بشه ابد
چون عکس سر اپا همه تن جنبانه پیچان ؛ چون آینه سر تا بقدم آب و هم ابد
چون خانه بر سنده کو پای خوشی ؛ چون دیده حیرت زده دیدار کو ابد
آه و دل اول خورد او م گرفتنی ؛ آخر نگار قفس بستم ملک عمر ابد
بیرون نه سرا از قفس تر ای که نه از خط ؛ مقصد بیان دم جو حساب جو که بد
مجذوب
از شوق زمین بوس تو خورشید جهان تاب ؛ عمر است که چون عمر از قفس شسته بد

غرب
غوث نی دلم ز جشن جان نجات قلم ها ؛ بر چرخ دلم کشد قفس یک جم یار
جو بر دو ر صبر دارم قب تابی ؛ برویم ز غوره نان تن های کفر یار
یک نفس سیم بنم بت صد ابی ؛ درد او نه بنم ز جان آه بخر یار
دلدار او محراب سپیدت یاد ؛ از راه و فاجون عمر آمده تن یار
ای خوش نجم ابر لب سیده امیدی ؛ شکر کجا چشم از دشت دم یار
رهبر و هم بر جمله نظر نیست گم آزادم ؛ فریاد ز دشت اعظم ای وطن یار
یک شب خوش لب انشوق خوردم ؛ نه چین و نه چین نه خط و نه خمی یار
نگشت بهم شوق نه چشمه و دردا ؛ بیزار و زخ این باده چو کوره به کهن یار
فریاد که آخر سر راه تو چون کشت ؛ افتاده ام از دیده نهان شتم از دیار
قفس می پرس که گر بردن دارد ؛ لب بر زبان ای وزرای تنخ یار

وحید
چند اگر خواب پدر اینه بار وی کام باشد ؛ اگر در قفا نه چون نقش کلش نخواه باشد

نظیری
باورت کر آید و خواهی ؛ از خواهش نظیری حجت شناسی

کلیم
ولکن شب ی مهر انجه ز صحرا باشد ؛ این شاعری است که در گوشه تنها باشد

صائب
فلک ... عالم ... ؛ هر جا که خواهی ... [illegible]
به رفعت ... ؛ خواهی ... [illegible]

زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی ؛ وای اگر در عهد ما ... [illegible]
مردم عالم ... ؛ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تمنا

بر سر عهد بودی و جای دیگر بودی : که کار و بار و در ... دل است
صبح صادق بر زبرت اگر کشتی : جهد چشمش از بی اعتنایی او افزون است
گرچه دارم عجب مصراع دو مصرع : قاب دو سیب و انگور به او ماند است
خواهش تو عالم خوشتر از آن بایدست : ای جهان فانی شد گر آرزوش میخواهدست
قبله گاه آتش او را حقیقی و جهانست : اگر دار آن زلف تو صندل گر آماده است
چشم تحسین دارم از عشق خط و پیچ و خم : گرچه نظم چون فواید جمله زیب است

میرابوالقاسم

عقل کشتی ارزو گرداب و دانش بادبان : خوش نواست و ساحل آرام بحر اربابست

دلت با جهاد محبت آن عمر آمد : که جز دستی و پسته زلف او بست
حقیقت که معشوق چون خویش بیخ : ای نخود چرا در دل آیینه لشکر است
سیلاب گشتم ز فلک و از او آمدست : پر شمر گرانی گفت نیا گردون شکست
حقیقت که پاکیزه گان سینه شنید : یارب ز سینه بر دل آیینه شکست

صاحب

با دختر رز و گل نشستی : چون خنده ابر انگشت
گر تو به تو را انگشته مراد : که تو به خویش ... شکست
موی تو شعبه کشت بنای : ابری که از بن شکوفه بست
گرد نه تو را با سنبل خور : چون گرد دهد که گل شکست

واعظ

خوابم گرد چشم نیم مست : که دار و مرهم دگران آتش است
شراب خامی ار چه داده : ز چشم مست او هوی پرست
بر نیاورد سر را گل از چشم : گرفته از نغمه آهوی مست
ز نقص فی پرده نهاد : در سینه‌ها بود در سر شکست
زبون از زور تا که توان بود : میرا چه به ازو و ار خار بست

ابو

کمی آلوده آتش از می پرست : که و از گرد آن بداند و چشم مست

شوکت

منو کوشه چشم لب از دست : سنگ سر ره را سبیل آواز ابر

میرنجات

ابرم مو جنین رخ خانه مست : در عالم خود در خم نشسته بر است
هر رخ رخشت او جستی مراد برآورد : ای گرد تو گردم ببین طور که مست
دیدم سر گاه سیاهت دل خود شد : چون لخت گرید که او بدرد رگ مست
از بر خرابات بگیرم حور سینه : تر گان تو گر لطف کند سایه در است

شوکت

گفتم ار سینه ام چراغ گفتار بود و دست : بیمو زخم چون آتش انگ جا و بر
خار از رنگ انگشت به چراغم بگیرم : برون از آستین تا نو برآیم که جاویر

صائب

گل و چمن از شوق لب خنده رسته : شبنم تماشا سر رخت گریه پر است

نعیم / تراب

حال سطر از تو چنین آن بگاه خوردم : ز لعل ای نازکان سینه‌ام شستن شستن
برآرد از آستین تو در برگ فاد شستن : اگر طوق قبه دارد شوی از نیاز او شستن

کاه ربا / میرزا داود

باستعجاب قرب سردار فقار است : تعریف دانش بخشی را نگار است

جاهد

بر یک خاک ام گر نیست ز طرب مستی : یاد شد که پس از موی شب چو مرا دستی
ز فیض روشنی ار پر خمار از تک ... بلا : بر یک شمع اگر به اسم در روشن دستی
بود تا که تو او دست از جلوش و هم نگه : تیر بر سر تیره داریم با هم از و هم بر دستی
جو عالم شور سر و ماند بر در پی بگیر چو دام : دارای سید ان قرینه و من بر جوش نشین آن دستی
هر شب بی می مرودم رسم آتش عهد و پیغ : چه سازم آه اگر بدید استم بر جو لبش دستی

صاحب / ابراهیم

ز پا نتوانی کنی سر انگشت گم کردم خودم : هر دم لب از لبش ... ده که بر خوشش دستی

مؤمن

از در بر نشسته نه رفتی تو در دل گست : چشم او دارنده ام چراغ بست
سینه چو از جیب بدر زد از تابان : از گل نکاه زرنگ ... بست
عالمی در جستجوی خویش را گم کرده : تا توانی مشتاق دل ... بست
شعله جان سوز و برق آرام صبر و شکیب : شمع سیاره ای پروانه داغ بست

مجرب

اگر که صنعتی خم از مستان گشت : خوش نیکرانی ... در خم سر و دو دل گشت
تار و پیچیدان گرد آتش گلستان گرد : دل از غبار جز نیک لب خواهی گشت
تا ذوق نیاز افراختی آتش کان انداختی : ای مضطرب نهاده آرام جان گشت

نظیر

از آن دلیل آتش بر او بر جمعیت هر تحفه : بالش از آن ... تا از آن که لشکر گشت

۲۴۵۰

با خود دو در سر کشی با خط و بیاض : از حقه ز ... از زمانه جمله از آن گشت

عیدا

اگر می‌بودی بیدار ابهام بودی دست : سر بکر دمی خانه اگر پیموده دست
گل بر حرمی بوسه ... چو بین ... از سر : بکوزه آب بر ... که آتش ... آلوده دست
دیدن که ... از ... ده ... از ... : مکن با که در این ... تو دلی دست
معصیت دیده به ... که ... الله : هر گاه ای کوزه دیده ... دست

امیر

هر شعله ... از تمنای کیست : چون داغ لاله آتش سودای کیست
ای ... صوفی تو دلاز کار برد : از دود که ... ... کیست
گل این ... و گلزار صفا : ای لاله ... صحرای کیست

آذر

عالم ... گرم ... : ای کوه ... در ... کیست

میرنجات / میرزا

یارب بضعف ... این ... نشد : خونم که ... ... است

حمی
هرگز نشد به بام کسی رام بیکسی ؛ ای آهوی رمیده صحرا ز کیست

شاپور
ای غم به سینه تخم تمنای کیست ؛ ای داغ بر دلم گل سودای کیست

نصرت
آیینه چیست فرصت تو بر دم نشسته ها ؛ ای دیده محو صورت زیبای کیست

سعیدا
ای مهر دلفروز تو گل روی کیست ؛ ای ماه نو نمونهٔ ابروی کیست
رم کشیدن نیست به درگاه خویشتن ؛ ای از رسوم برآمده آهوی کیست
از علم بحث سامری اعجاز برده ؛ ای آفت زمانه تو جادوی کیست

اسیر
گر رسد اسیر حسرت به ... ؛ ...
بر سر هم رفتن از اینش می‌بینیم ؛ هرچه خواهی بست اما بست

سعیدا
بر زبانم ساخت چشم ... ؛ ... داشت
... ؛ ... داشت
... ؛ ... داشت
... ؛ ... داشتی
... ؛ ... داشتی
... ؛ ... داشتی
... ؛ ... داشت
... ؛ ... داشت

نعمت
گریه ها غضب شدی از سوز آه را ؛ سیر چون شش ابر اگر دی هوا را داشتی

رشید
شد از ما نگه ز آن ما نشسته را داشتی ؛ رنگ ... ظالم ... را داشتی
ترشستن تا سحر با غیر بیکتا بر دهی ؛ پیش اگر بودی به قبا را داشتی
وقت صبا در بیشه نسیم در جای ... ؛ ... را داشتی
شیخ گلی ... آمده ... ؛ ... را داشتی
گل ز ما ... ؛ کار ما ... را داشتی

آذر
... ؛ خنده ... را داشتی
... ؛ ... را داشتی
... ؛ ... را داشتی
... ؛ ... را داشتی

وحید
در چمن رفتی قرار از بلبلان اوستی ؛ رنگ ... بلبل ز آشیان برداشتی

نصرت
کو دل که چشم تری داشتی ؛ ... داشتی
با خبر از سوز دلم نیست حیف ؛ ناله چه بودی اثری داشتی
روز وصال تو میسر شدی ؛ گر شب هجران سحری داشتی
دیده ز کوی تو نیست ؛ یار ... نظری داشتی

رشید
خبر ندارم که در محبت ... ؛ گشتن ... داشتی

محبت
با کس رو بر و نشسته ... ؛ گر ... بشکستی

حبیب
عشاق ... ؛ ... افتی
... ؛ ... افتی
... ؛ ... افتی

مسیحای ...
... ؛ ... افتی
... ؛ ... افتی

حبیب
هزار گشته ... ؛ ... رفتی

...
... ؛ ... رفتی

محبت
چو برق ... ؛ ... رفتی
چو دیده ... ؛ ... رفتی

اسیر
... ؛ ... رفتی
... ؛ ... رفتی
... ؛ ... رفتی

نصرت
... ؛ ... رفتی
... ؛ ... رفتی
... ؛ ... رفتی
... ؛ ... رفتی
... ؛ ... رفتی

مخلص
... ؛ ...
در اول ... ؛ ...
... ؛ ...
جوان ... ؛ ...

مسکین
از ضعف ... ؛ ... حکایتی
... ؛ ...
... ؛ ...

صاحب
... ؛ ...
... ؛ ...
... ؛ ...

واعظ
... ؛ ...

...
... ؛ ...

وحید — قم رم کهرای شد و ریشم بسان ... : بمن بگو که درد جه ...

وحیدی — اگر بشیم و اگر بشیم کو ... ریخ • بعد از آنکه شوی ... ریخ
عشق مرا کرد ... و حسن تو مرا : هر جور ... از چه تو ... ریخ

[illegible]

[illegible]

شب گذاری چو ال بنخود و خوابم آری ؛ انجمن آرم که در شش کسب بر آوری

ای خوش آن دم که چو در سینه شیر آوری ؛ گفته خیره بکان کن جو آل عزم گردی

پس از عمری پرست باده از ان کشتیم ؛ کوم گردی رخ و وقتی که غالم را سیه کردی

ای خوش آن شده دل با لب پر اداکه کردی ؛ عزم سو خشم از رنگ بگو یاد که کردی

بسیار هر کرده خانه آتشش یک ؛ بنگاه خانه بر داشت که جا بر کردی

کفر و رستبل مهمبر سر بکرار ؛ از سینه دان یک نخس سر کردی

چرا از وفا که کز دم چرا جفا کردی ؛ بگو که از تو چرا رزم کو چه کردی

یکی که در آتش و شرع محبت ؛ همین نکته دگر به خود آگه کردی

زهد و به در چشم خون که نظر کنی کردی ؛ بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ مسیح دم زهر بار بار چشیم ؛ زتو بوده جسم آن که نظر کنی نکردی

ز تو آیت شکوه دانم که چه کرده تو باز ؛ بعلت تر ارسانم که اثر کنی نکردی

کنم خیال ای سرو زیر پیشوا کردی ؛ عنان خنده به بوی مرده ما چند کردی

درین ارکان هر کس چنان میکرده ؛ نعبد از آنچه فرمان سپری فرمانی رواداری

هر بحاجت جوان و اهل علف میروی ؛ بجان خواهی رسید ای این سفر دو در کردار

ترک آسان و برابر دو ال دستی بر ؛ بر آید هر ما هیت اگر چه عذار کردی

دنیا افتاد که از او در چو باده بشکن بر کن ؛ هر بری کر میتوانی که چشم بجا کردی

افتاب جنو چو کشتی و دو کرشته گاه ؛ بیاد و ای که گل جمله از پرده شسته جلوه کردی

ای دل از شکر دم چند مکدر کردی ؛ جشن از ان شستن آمده جا کردی

ملامت مصاحب آفتاب و نیاغیر در لسنگ ؛ بر نیاری صدف چو شد نشسته نکردی

جانم برده از جا و آرایش چشم سیاهش ؛ که گر گوی چراز عالم از خود بجا کردی

چرا ای کشته چون چشم از باب ستاره ؛ که بعدی که اگر کنم از مخ و دیوار سیکار

هنر الله خود که کشتمان شده دور و دار ؛ که قسم چو پر ستی را که مهر از زیر خوش کار

عشق از دل برون کنم خواهم رفت ؛ تو آگر بر آن از نخیم چه شد ده گذشته ای

ای دل درخت گل که همه شستن برآوری ؛ جا نماید که باره زبر عنان برآوری

گر نخ او بغفلت کس را آشتی بری ؛ هر دم سینه از سر ز کرچان برآوری

که مکنات از طرف جان داشته ؛ گره گران جان از کار سیکر آورد

چون صدف بار دری بار بار آرم ؛ قطره اشک از آب بکوی آمد

تنگ گشتی آسمان از موج دریا بش آمد ؛ کرد از آتش گل از سر و فرائی آمد

سرت گردم که چشم و دیده آبرو ؛ گر جان خاک معنی ای نخواب جنبار

نما شده چو دار کرده به انه در دل ؛ بر یشانی انتقالی شد بر رخ سینه

خوش آن دم ای طیعت که چون شد پرواز ؛ بر دو شب بر بخ پا ز استخوان سنبی

تراکه مرغزار نخ گرفت ز هر آلود ؛ بر خون که شیم بر یسان ال

رها بسته و نوشت ظلم نبست ؛ چو نانی انستم از بندی بند

در پیش بر از غفلت از تو هر نخشدار ؛ تراجون داغ ای برده مال فاجعه

اهل کل جان بیخ دارن طعمه فرو چو گل ؛ بکمال جوش جو ای گل خان کری ای دل

نهنگ سکت جنب پیش آمیع عمر پادر پا ؛ سنگ گشتی و دور با بسال جویدی

جهان آب بوای میکند ز چهره و نور فخر ؛ از دوای درین قافله گر منسله بودی

شد عمر بهر ای دار که نمیشستم ؛ ما که جو بر سر کاش درین قافله بودی

بود بیت ... حسنش ... دارم : [illegible] ... خود بود

هرجا که بری گلی در آب سعادت خوردی : کار هرکس ... ا کار خود
سودی مکن از تعمیر دل حب رکان : کار محکم کن که از تعمیر او ... خود
هرکه از پا درآری ... بخت خود زند : ... هرکس ... از خود
... از خاطر ارکل ... : تو ز ... زخم خار خوار

اگر امروز ... : مرا از ...

در کنج قفس ... فشاند : بس ... زیر و ...

کرم آشنا نگاه تو را دیده بخواب : گر دیده چشم ... حیران بخودی

کس شدی ... : چراکه ... خود ...

که ... خواب : ...
نصیب ... دشمن ... : اگر ...
نوازم ... جز جان ... : نگاهم آمد ... زخم کاری
جز از زخم ... : ... از برای باد کاری

زلفش آخر چه کرد ... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...

گل ... : ...
... : ...
... : ...
... : ...

بیان ... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...

هر نفس ... : ...
آه ... : ...
... : ...

که چون چشم ... : ... هوشیاری
... : ...

ای ... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...

چون ... : از ... آری
... : ... آری
... : ...

... : ... آری

چراغ انجم ... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...
... : ...

ای ... : ...

... : ...
... : ...

[illegible] چه درین مرغ نفس از شوق جان آید ۰ قبا کن سینه خود را اگر سودای تب داری
زبس از شمع او پروانه بر دل می‌آید ۰ چو گرداب تو بلبل از ماه دو عطا داری
مجالی نقد کامم که هم دیگران باشد ۰ دل چو حباب دو گردون چو یک دریا داری
زبان داری و حرف خوش تو داری و در هوشی ۰ تعجب کرد چون میکوشی که با خود کاری داری
[illegible] بیخش ای زر ز کف بر خیزد از آن ۰ درست چو چراغ جبین بر آن داری
حصیری ستوانه که نقش پهلوی تو شد ۰ منم آن چراغ حباب که جوشش برسید داری
چو میران تو اخترش از سنگ ستم ۰ چراغ او هم که چو غنچه کشیده بر دار داری
[illegible] ملامت از زمان چراغ قلم پرواز ز حق ۰ تو اندکار و آن عمر اگر لحظه داری
اگر حسرت آن ما دیدن چو خواب آتش ۰ به محفل که می آید چشم عشق جا داری
صائب از آن جوش طایر بکیت کو از او اش ۰ که دوستی بکنار از ناز و دستی بر دعا داری

صائب روی نگاه وصل تسلیم داری ۰ حسن روی تو غمگسار داری
شمشیر تو جوهر دیگر دارد ۰ از تیغ و خنجر که بر کمر داری
زان جیب که بوی خون از او آید ۰ صد پاره که از شیشه و از جگر داری
از روز دل ذخیره خود را ۰ از خواب خود که کجا خبر داری
خورشید چراغ روز سیاه را ۰ زان جیب اگر نقاب بر داری
از خنجر تو نصیحت خبر دارد ۰ دستی که ز ناز بر کمر داری
نه با تو نه بیتو میتوان بودن ۰ وصالت ز فراق تلخ تر داری

[illegible] در سیخ ضعف تیر داری ۰ در تاب قهر فتنه دیگر داری
منت از سر که گشیر پیکش ۰ جبینم از سینه رسیده تر داری

[illegible] کمند کردی و بیتاب ما دیدی ۰ نگه دیگر اگر سامان داری
[illegible] هر لحظه از تو جور چو پرکار ۰ همه را در خطا فکنده که با ما داری

نه یکجا دل نه زخم تیری در جگر داری ۰ نصیحت کم کن ای زاهد که از جای خبر داری
تو از فتنه که آشنا هم پیچیده خرج ۰ چه میرانی اشک را و آتش خود با خویشتن زاری
به بیداری آرزو در کار زر کاند ۰ تو چون آب خواب فراغت بار داری
زآب نه ز خاک طلب بیداری ۰ ز خود بینی تو آیینه پیش نظر داری
[illegible] سینه ز باد پای ناله کردی دیده ۰ منزل بی ساقی نوش که ماکام برداری

کلیم اگر تو دست و دمی مرا بکشد ۰ بهار را که ز تو که از خدا داری

[illegible] مرغ شوق آرد خبر از رفته ۰ عرق بهار خطی کز تو بر عذار داری

صائب سلم است خط تو ای نازنینی ۰ کج و تاب سر زلف در کمر داری

[illegible] چراغ از چه جبلی سکندر داری ۰ تو که مجموعه خوبان همه از بر داری
با وجودی که خط تو بر برده است ۰ در صف دلبران آب سکندر داری
در چمن سر چشم ازرنگ چو دیدم گل‌ها ۰ بهمین نکته تو آبی که تو در بر داری
[illegible] خوش ای دل که عجب کبوتر داری ۰ تن به پرواز و دهان نه تو هم پر داری

[illegible] نگاهی از عتاب ناز داری ۰ مژه چو خنده بر نیز داری
بخود کاری را بکن چشم خو خود ۰ چنین بیمارش از بر ناز داری

[illegible] گره دام سنبلت چون جلوه آید بیش ۰ برق کو با نظری بر کاهی وصل داری
بر تو عجب از عالم سر بر دوش ۰ زین تغافل که تو امروز تغافل داری
[illegible] از تو ما سئوال مقصود حیلی بگوید ۰ تو شب و روز غم از دوری سئوال داری

[illegible] بکنم ناله تاب اگر داری ۰ طاقت اضطراب اگر داری
بیرم تا نام بوسه خوش شد ۰ لب چو خواب اگر داری
بزم تا نام سی جرس شد ۰ عرق از تاب اگر داری
گره از بند بر هم بگشت ۰ هوس عتاب اگر داری
در کو عوض بستواند تو ۰ تاب بکرشمه تاب اگر داری
یک جوان قلم زبان از تیم ۰ سر بوی حجاب اگر داری
[illegible] وا شود ای گل گلاب اگر داری ۰ یک لب جواب اگر داری
وحش این کن شراب بده ۰ از دل کباب اگر داری
هست پرده و دست مکل ۰ برخ انگلی نقاب اگر داری
تو سواری بر ابلق شب و روز ۰ پای بر زین رکاب اگر داری
این جهان جای آشنا خفتن نیست ۰ کام بردار خواب اگر داری
ابرو چشم عزیز ترا ۰ آوری که شراب اگر داری

[illegible] ز سنبل زلف و چشم از نرگس و از گل‌ها ۰ بغزال سرت کرده چو غزالان ختن داری
[illegible] از گل بام و گریبان از لعل شکر داری ۰ تو در سر هر جا داری لب لعلی داری

صائب کرشمه بر غم و ناز بر سستی داری ۰ که وداع دل عشق از ما داری
غبار هم بهوا رنگ ساره بر زد ۰ بسته رکونه چشم تو بر مخمل داری
اگر چه دست زمام حنا در رخ مند ۰ دهن خود داری و بر کس کل سیخ داری
زبانگه تو بوی گلاب می شنوم ۰ مگر که برگ زبان مسیحا در دهن داری
[illegible] مگر که غنچه مطلب کجا بر سرکه باشد ۰ هزار مرحله با کوشش نداری
[illegible] ملاک طرز نگاهت که تو کار ساخته ۰ بهر که نازکی تو گشت بر زمین داری
[illegible] خوب بطرزی خون ز تشنه خرام ۰ اگر آب به در جلوه غم داری

سالک — خون می‌چکد از دهن نازکی که تو داری ؛ رنجیده‌ام از زلف دراز کی که تو داری

صائب — پرده بردار از رخ رنگ دمیدن داری ؛ سر برآورد ز گریبان که دمیدن داری
سنت خنک چرا مکش از آب حیات ؛ ز که فرصت طلب خوابش کشیدن داری
بی‌تکلف همه در سوختن اسپند ؛ گر بهانه کرده شعله ار میدن داری
می‌چکد گرچه طراوت ز تو چون سرو ؛ خاطر تشنه لبی گوش کشیدن داری
فکر سنجیده تو چون ز دل عاشق گذرد ؛ که دل آینه رخ خود ز رسیدن داری
محسن — نشنوائی که اگر گوش شنیدن داری ؛ بگذر از گوش اگر میل شکیبیدن داری
اول از ناز دل از رخ خوار ارم ده ؛ همچنان خلق اگر میل رسیدن داری
کلیم — ای سرو ترا جلوه به رنگ گرفت ؛ کمی سوی چو انداز که دمیدن داری

صائب — محراب نظر است که تا نه که تو داری ؛ نخجیر دل و جان به جا نه که تو داری
از حلقه چو سنبل تو موش ربایند ؛ از هر مژه شوخ بهانه که تو داری
همیشه به وداع حیات گذارد ؛ این چاره چون لاله نشانه که تو داری
چون سبزه زمین گیر کنند آب روانرا ؛ این خانه چو آینه روانه که تو داری
در روی زمین رنگ عمارت نگذارد ؛ این جلوه سیلاب عنانه که تو داری
در گلشن حسن تو ملک راه نیابد ؛ در خواب بهارست چرا نه که تو داری

صائب — هرگز عیشی نه ازان دهان که تو داری ؛ عمرها بر سر آن لبان که تو داری
نقطه مو هم موم راه بجز نتوانم ؛ در ره تنگ آن زبان که تو داری
گرد برآورد ز شیشه خانه دلها ؛ این دل سنگین بدان که تو داری
چین جبینی بس است کشتن ما را ؛ تیر نمی‌خواهد این کمان که تو داری
همچون آن مسیح خبر کواهد ؛ اینهمه ز بوسه از دهان که تو داری
عقده گشاد ز عقده نام شهرت یاقوت ؛ گرد لب این خط دلستان که تو داری
صاحب مسکین کناره گرد ز عالم ؛ تا نکشد آرد آن میان که تو داری

محسن — برگشته ز هم چشم سیاهی که تو داری ؛ برهم زده صبح نگاهی که تو داری
محروم نگر اهل تماشا ز خوبی ؛ بر تا به سر این سر راهی که تو داری
محبت لشکر شکسته ز محبت ؛ مشکل که شکسته کند کلاهی که تو داری
صائب — خون می‌چکد از تیغ نگاهی که تو داری ؛ فریاد از آن چشم سیاهی که تو داری
با خط شکستی دو عجب سرکشی و ناز ؛ ای آه از آن طرف کلاهی که تو داری
برخیزد که از پی هر آه ؛ در زلف سیه روی چو ماهی که تو داری
گردد دل من تیغ ز دیدار ؛ از دست نگاه تو پناهی که تو داری
در حلقه اول ز جهان گرد برآرد ؛ از خال و خط و زلف سیاهی که تو داری
خورشید فلک رخ ماهی که تو داری ؛ جا نه بود کلاهی که تو داری
شمع گل و خورشید و مه از دوزخ ؛ در ملک حسن سپاهی که تو داری —

ناکامی خویشم با کام تو کشته‌ای ؛ دل را چه آن که آن جایی که نه داری
میثاق روز و شب حسنان فروختی ؛ چشم اول صبح فروشان شب داری
رخ جنت هیچ برخی حلقه ات ؛ از مشک سیه حلقه نه داری
ناور اهل خر ار و نهی عشق نه داری ؛ از حمک تعبیه دانه داری

سلیم — بسیار دلی خویش تر زلف نداری ؛ برون از خویش فتنه‌ها که بیداری
هر چند نام خوش آری بر سر عقده ؛ نقش سلسله زلف پریشان نداری
دل تسلیم جنون عالم با باقیات ؛ سر خط سبزی دشتی که با نشیب داری
نه پروانم حلقه تو را چو دیوانه ؛ سر زلف ترا دیدم پریشان نداری
سر در عشق حاجت دلش هستان ؛ بیرون از آن که این هم شکل پریشان داری
عجب آب تو تابد که شور حسن تازه ؛ در آتش گردی خار گلستان داری

صائب — فضل دم خط جوان صبح اسکندر ؛ ز مغارد و زمان ام بر حسم گداری
صائب — دشمن ما که از خصم برونه تر است ؛ اختیار سر خود ما از زبان نگه داری
خیالی — فوری تر اضعیف خط دل اسحار شد ؛ نمی‌بیند کسی در خاک که آزادی
ملا بشیر — قاسم ترک اگر سوزم آتش دل ؛ از کرده خطر خود کرده ام ماه حصاری

صائب — ز زلف پرشکن شانه چین نداری ؛ ز دامن شکسته آهوی شکن نداری
بسا افتاده است ز پس کمند گنگش ؛ همیشه بهشت ز او که ترنج ندارای
نگه دار چشم از این جسم عزای دیده ؛ که در روی زمین در خانه ترنج داری
جانان ز اشک لب سبزی که چشم تو ؛ که در رگ تو جوشش و تیغ خونین نداری
امیر — زر حسارش حسن خانه چین نداری ؛ از رفتار تیشه دل آن که عقیق نداری

ابراهیم — مرا نه خوش کار که شور جبل شکسته کاری ؛ برخی به بوسه از زلف و کل شکسته کاری
کنم منت که هر قطره باران که ؛ در این بستان سر افکنی ترا شکسته کاری
ز زلف یار کاری ساز ناشی ؛ از این اوج تو سپهر و کاکل شکسته کاری
صیدی — نه رنگ و بوی گل نه شور جبل شکسته کاری ؛ در این گلزار کار زلف و کاکل شکسته کاری
ز خود رفتن نظر او دل تو شکسته ؛ تو بیداری که با عاشق تحمل شکسته کاری —
نظرت — مرا از قطره بسی که ز ارشت آتش شد ؛ که از آتش قدم ترا شکسته کاری
کمو در من این دل هر جا در کسب بر قسمت ؛ که از نقش شکسته کاری و کاکل شکسته کاری
مراد جنید — تعلم کشش من هستی که با که مسیح ؛ اگر امروز از سر و از تغافل شکسته کاری

[illegible] ز دل از شبنم گل [illegible] گل [illegible] : چو نرگس گل [illegible] تو گل [illegible]

واعظ ببرد [illegible] عزه [illegible] کری : [illegible] بخطر [illegible] جو [illegible]

در و [illegible] کنم [illegible] : مست [illegible] سکندری

خوش [illegible] : هر که [illegible] ای

غم [illegible] هجوم [illegible] : کز دلم [illegible] لشکری

[illegible] کو [illegible] چشم [illegible] ال تری : [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] : [illegible] دلبری

در [illegible] : در [illegible] چشم [illegible] ی

کشتی دل [illegible] : همچو [illegible] دل [illegible] ی

[illegible] [illegible] : این [illegible] ای

[illegible] : این [illegible] دیگری

[illegible] : از [illegible] گلشن [illegible] ی

[illegible] [illegible] : [illegible] رهبری

[illegible] قرار برده ز دل از [illegible] چشم تری : خدا [illegible] که توان داد [illegible] ی

اگر [illegible] عشق [illegible] دوان : [illegible] ی

رسید [illegible] : [illegible] گام تشنه [illegible] ی

رسیده [illegible] : [illegible] سی

قرار برده ز زلف [illegible] : اگر [illegible] ی

خوش [illegible] اگر [illegible] : [illegible] ی

[illegible] [illegible] : [illegible]

[illegible] : [illegible]

[illegible] : [illegible]

[illegible] : [illegible]

[illegible] : [illegible]

[illegible] : [illegible] کار [illegible]

[illegible] : چون در دل [illegible]

[illegible] [illegible] : [illegible] ی

[illegible] : [illegible] ی

[illegible] عمر [illegible] زلف او : [illegible] سودا گری

[illegible] کاروان [illegible] : [illegible] سودا گری

سعید [illegible] : [illegible] ی

[illegible] : فتاده [illegible] چشم [illegible] ی

[illegible] ز [illegible] ی : با [illegible] ی

[illegible] [illegible] : ز [illegible] ی

[illegible] در [illegible] : این [illegible] ی

[illegible] : [illegible] ی

[illegible] [illegible] سکندری : از [illegible] سکندری

[illegible] : که [illegible] دل [illegible] سکندری

[illegible] : هر کجا نام [illegible] سکندری

[illegible] : در دل [illegible] سکندری

[illegible] : سخن [illegible] سکندری

[illegible] [illegible] : [illegible]

[illegible] [illegible] : [illegible] ی

واعظ [illegible] : [illegible]

[illegible] [illegible] : [illegible] ی

صائب [illegible] : [illegible] ی

[illegible] : [illegible] ی

شوکت مستانه [illegible] : [illegible] آوری

[illegible] : [illegible] آوری

[illegible] [illegible] : در [illegible] آوری

[illegible] : [illegible] آوری

[illegible] : [illegible] آوری

[illegible] [illegible] : [illegible] آوری

[illegible] : [illegible] آوری

[illegible] : [illegible] آوری

[illegible] [illegible] : [illegible] آوری

صائب [illegible] : [illegible] آوری

[illegible] : [illegible] آوری

[illegible] [illegible] : [illegible] آوری

صائب [illegible] : [illegible] ی

صائب [illegible] زبان در [illegible] : [illegible] ی

[illegible] : [illegible] ی

کاشش از آتش این شاه نگیرد ؛ میخواهد آنچون تو را چند لاله بی‌چوری

گر پیش تو گفتم لب آن مه سخن عجب ؛ حور رو سپید اندر شکل [illegible] دری

که نشان از کمند از سکه دیوار [illegible] ؛ هر کشف ای [illegible] چشم کو بری

همه را شد آواز کرده ز در عشق ما شیری ؛ که من امروز نکو شیم رز بستان ما که شیری
بجوی نکهای سکشی مرد هم خطا او [illegible] ؛ هر شاد اوده با زاری سر عشق ما شیری
بحسرت همچو کمان مار بستاز مرسی [illegible] ؛ شدم پیسته ز راز جان لبکه ما دل بر ستری
خرابیها زد آباد و دلاله سر لالها [illegible] ؛ همچو لاله خدا آتش غنچه راز [illegible] تیغی
کیم بسیار ساحبار از جوش دلبری ؛ آب تیغ خرابات تشنه از ساقی چو بری
دلم سرفش و سینا لبه [illegible] ؛ با بیگ که ما لدار باید دیوار زنجیری
زبان خامه اش از سکه در تخم تخفه ؛ مصور اگر کند از بنگ برد از الصوری
حیات تازه از هر خرامش ما قسم و خط ؛ بجای سرو با باش کرد مرد اسیری
ز قید عمر آزاد صفیش آزاد و لیکرسی ؛ همرا کفه مرام حلقه زلف ابری
شو غافل لب سکل بدار [illegible] ؛ درین راه دست دایم در کمین [illegible] تیری
مگیر ایما خود عالم را کند پیمان چه سحر ؛ خریدم در جهان جوی تیغ امرار تو شیری
جنون قفس ما را اگر مسعود ما نیری ؛ بجای تو ته کل ما بر مسکرا دیدیم اکبری
جوان دیدم عشق کهواں افلاک که کشم ؛ که دیدم ما درست مزار و قفل شیری
درین سودا نیز و ما غم برال افغان اکبری ؛ هم لاله ما اله آتش با افتاد ما شیری

نگاهش گشت دلاله وار چون نگاه آیم ؛ آمد آشوب قیامت بشتر افتد سر تری
پریشان کردن از رخ ما و افغان چنم ؛ سیم در نظاره لاله بیدار خورده بجری
بخود من چشم از آب بیرا زلف اکبری ؛ هر لاله خواب اول شب آن بتغیری
ز سرو و خوش می بسته دکان خواب ؛ نثمری لک کرسان دارد طوق طوقکی
نگار زلف تو بیز از دو دقیق پریشان تر ؛ ز اسباب جهان داریم ما طره در زنجیر
سکندر با توان کار چو خضر را به پر ما ؛ بر و زانی را خلد مود جوان سکندری
گرفتم کام دل از زلف و جبا تا نه ؛ که طفل از بید داب از سیاح تیری
دلم از بید سیاه ام را ز رخسار لاله ؛ خدا را جستن از بهر این دیوار بکری

وفا من جون جوانان ها من به خواب [illegible] ؛ مگر دو دام مرا کن دلی از ما جدا بری

از عمر پرکش مرا ز اسکه شد رو بو ؛ در موسم جوانی کشتیم و جای بی
عمر سیر کردیم خبری ز کرده ایم ؛ جو طفلان اشک حاصل ما در کنار نی

چه نقص ناز را از خاک برگی خبر گیری ؛ سر افتاده خود را تیغ از خاک برگیری
چه میخواهی کوار داغ هجر از حالی بیما ؛ که گاهی داغ از دل کم گرم جای سرکری
چنان بامدی جهان فنا کشتی که در غفلت ؛ ز هر کس آگاه گر کسی زنده جوان شمع در گیری
کند از درون غافل تا بانی را حواران ؛ دل اسکی برسا عیار از خود خبر گیری

سکت باده داد و آگه خود اسکیرد ؛ تو با این عقل چون حمد از ما ای ازغنی گیری

ز بزم بر شمع داسرد و تغیر پر وازی ؛ عیش از خانه تنگ قفس آرا آوازی
صدای آشنا زبس عشق جست سینه ما مرا ؛ مگر گاهی کمازکو چشم آید آوازی
ز هم ادراد مردم دردم مرد هم غم و شر سازی ؛ دل سنگ سر چو من بدم خود در حسرت آوازی
نکهت یاری بکرست نشسته نغمه عشق کن اوه ؛ که بر آه کو تشم ازین تو به آوازی
گرفت آکر اولاد الهضطراب ایاب بسی سکر ؛ که دل کم لعل چه را ما غم بازی
ز خوم باده بهجه ز کردم سه دیرد ؛ نگاهی که دور گشت سکه جلوه نازی
کو شم آگرچه سبع آن ما آوازی ؛ که هوا کی به ارشاد عراق که دسازی
بعد از همه چو خورد شکستن او سکوهار ؛ نگار هر کجا که بر بری سرداری
چه بیدار که بخواز ما نه شب باد خلک دیران ؛ که در دل حسم چو آه دارم اهمال تازی
جو باشد خطر کرده رو بر وا ز نه تو کار خو ما ؛ بعضو شکم اسپه را چشم نظر بازی
سرت که دم چنین آتش و هرحیات آرکوار ؛ که کباب یک سیا را جنین بنجر نازی
کیم هم جهان را بصد آتش دیده اسپاری ؛ شهید عشق رسلیم خنجر کشته نازی
عمر دلی هم لب آرد حرف داغ آتش کی نمیدهد ؛ مسپوز از کفر و بستون را محبوز ادوار
رها می بر وا یار کسی را عشقی میرهد ؛ که او دو بهره چشم بسیار برد از دشا بازی
محبت از اوب چنین کان جلوه ساز ؛ هر لعل و چون کو لاله بسر ابهام کام و داغ آری
نقصه را از دو آتش برد تعلق تنش سنبلش ؛ هر نک جلوه دیده بر سازی سازی
بشیرین عنبر تحفش از او رای بسیار که شود ؛ که داده کوه کن چو بیستون و رغم ما و لای
همه اندم بسازد سینه را اوم تغییر داده ام ؛ اگر نی ویرانه ام آه کو شم کار و آوازی

دریخ از برین سر دل با دو جعل چرخ بازی ؛ نسیم آورده اند انگشت طلب کاسه تازی
زمانی مکس برد و امداد ای بیخبر خواهی ؛ خلاف عهد جلوه عشق و حرز خویش سازی

شراع از هر که پر وازش ناشسته بیساری ؛ مشغعب از دون نقص دل بر زده عقل بازی
بهر کنم سخن خریدار ما کرسی که گوش ؛ که اظهار جنس او خریدار سنو آوازی
سطوح بر کاری سر سبز از زنی ؛ زکسی دو اخوار [illegible] شاه اندازی
مکلف عشق سوس از چشمان نامه ؛ رعونت جلوه بها دنی نصیبه زوال بازی
دیرا و شمع عشق از ادرو و خانه ؛ آن طور کرد مرد [illegible] جرس سیر جنش [illegible] ازی
راه سنادی بسرا ره که هم در قفس ؛ ز هر جاهل شکو کند عشق عاشق نظر بازی
بر خش و از لا از کو سلیم عم ؛ از سقف خوشه بگود هراز سیر ادری
[illegible] ؛ عاری کار خشنه است تر جنس جراحی
برده و ز حقی حاضر تسامی که ما شعق یک ؛ موکل خلک سیری که هشته بندقا بازی

کس استا جهان بنت از نقش [illegible] ؛ که با بد با جهان ما جنگ با سوسوی بی
چراز دم زد با طفل عنبر خود ؛ نوک یا با نقش دار و حباب آنم آری

ز هر شوق خوب کار شمع سحر ما زی ؛ ز نسبت قد او تو شمرده در پرواز
بر سنگینی رو ما ما که ان جان خوش کن ؛ که نقش را هم بر زمین خنده اری
۳۷۵۰ ز کریه جنت ام دیده راه بین شود ؛ [illegible] دیده در اغن لطف سر ابی

سر مژگان خو زیر تو با یارش پیچیده اند ؛ ز تو غزال شمشیر تو با جو بر کنده با بی
جا بدی مازی از سر و دل منل جهد که ؛ که کرد غنچه آتش از دام رحمت ابی
سلام روز دار و داع از تو فرض سلام ؛ سلام شب گشته کو شه از هر که ابی

زحکایت شوخ من با انکه کم شکند بازی ... چو من سر مستیم در دو دل ... شکند بازی

چو دنیا ... [illegible] ... دلم از ... [illegible] ... شکند بازی

سری واری اگر ... میدان ... [illegible] ... شکند بازی

نوان ... [illegible] ... ساز ی

... [illegible] ... استخوان ... یاری

... [illegible] ... که ... عالم و ... ساز ی

[illegible]

[illegible]

وحید
زاهدان دو وداع عشق پرسان از چه بر کس ؛ چه رسید طالب سیاست از مزار چه بر کس
حساب صبح دریا را پیاپی چه رسید اند ؛ صفات عشق از مردم عاقل چه بر کس

محبت
میروی تا این شب ایام که او رو بس اند ؛ پیشتر از مرگ آگاه نبود از منزل چه بر کس

نصرت
باده زمجمع تا نشود مست بلا کسی ؛ خوش آنکه با کسی نشود آشنا کسی

صائب
از خاک دم طلب و سرم ام جا بزا ؛ تا با مروز باین رنگ نیز زرد کسی
مژه و مکافات مدار از تو و اگاه جان ؛ اینقدر صبر بجان کش نسپرد کسی
آن آیینه رنگ عکس رخ از پی آب ؛ اینقدر سیلاب الم نخورد کسی

صائب
رجهان ای عالم پر شور نمی دید کسی ؛ شهداین خانه ز زنبور نمی دید کسی
شد از روی چراغ همه عالم روشن ؛ شمع رخسار این پاره نمی دید کسی
نظر ای مکث ز شمس آسمان گوهر ؛ دیده آینه را که نمی دید کسی
ز فتنش دوری شرم دل از ستم آزاد ؛ عیب این ز نور نمی دید کسی
از وفا جز سر پر شور نمی دید کسی ؛ درد سر از می زرد نمی دید کسی
بیت ای ۳ که ملک دل ساده است ؛ نمک حسن این شور نمی دید کسی
سینه صاف ان رنگ که زنگ شده ؛ این چه غربت که با نور نمی دید کسی

صائب
در سر مرده دلان شور نمی دید کسی ؛ نقش کم ام اگا فور نمی دید کسی
ملک در قدم خرم زمان آسوده ؛ گرد در ره قافله مور نمی دید کسی
شهید
سیتوان دیدار روی تو خواند دل ؛ هیچ آیینه این نور نمی دید کسی
ده ویران جهان سیکه آباد نبود ؛ این خرابات که معمور نمی دید کسی
مرزا معصوم
خط مشکین تو این اسم تو آورده زبان ؛ ورنه در خرم گل مور نمی دید کسی

اسیر
کشته گر به کسی کوش بلا دید کسی ؛ هیچ کار دلم نشد مست ادا دید کسی
خواب آتش عاشق را ز دیده چاک ؛ گره چنید که کما مست شده چها دید کسی

نصرت
گرد از آه و از جهانم سرو آزاد کسی ؛ شد چرا خلوت شهیم یاد کسی
حالت
مست نغمه کم از الف سلاسل است ؛ شکسته ویران اگر که نشد آباد کسی
مرزا شمس
صرف دنیا مگن نقد جانی حیف چرا ؛ کو مباد این خانه ویران آباد کسی

اصغر
سر و آن چشم آنچنان کشید ؛ هر کجا رم چشم تو سر و آزاد کسی

صائب
چشم بیمار است ای کوکب دل حیرت را ؛ در میان اینقدر بیدار چشم خواب کسی

نجیب
حسن یوسف در قران از زر و ز ریست ؛ نیست عیسی در جهان از آب بیم گهر

صائب
دل پر ز حسرت دنیای خاکدان بود کسی ؛ در تموز سرد او بهر چه تان بند دلی
۷
در گلستان که رو بر دامن سنبل زلف ؛ به که بر شاخ عندلیب آن بند دلی

صائب
گر چه چند از ضعف عشق رسیدم کسی ؛ این خانه است را که آب داده کسی
اعتماد بر حیات بر حسیب گلستان ؛ چند باشی آتش و آب و هوا داده کسی
چند بوان عقده در کار نفس و چه حباب ؛ این خانه را چند بر پا از هوا داده کسی
عمر با صد ساله الف بود برگ دور رفت ؛ از که دیگر در جهان چشم وفا داده کسی
سطل کو نیش را خوش نرگس جوشان ؛ بر بنایه طلبش ته و جا داده کسی
ربیع بسیل آتش و بر تو مست نگیست ؛ چشم بیمار چرا از تو حیات داده کسی
برده جمعیت خاطر الهی صاحب حباب ؛ هر نه چند نظر بر پشت پا داده کسی

حیرت
بمکه گشته کشتن از غم ملامت کرا ؛ حیف بیش از اینقدر ناشناس باشد کسی

میرزا جلال الدین
ای که از شب چه بر احلاف خویش بکشی ؛ شد بیدار از شب بی خبر و دل از ارادت کسی

ملا
گر بخود ای مرام مست کند کسی ؛ زان به که یاد شاه جهان کند کسی
آبرو زدست بجهان انتهای ذوق ؛ بهر چه او بمردم دست کند کسی
گشتیم بر بساط نشاط جهان و راست ؛ آنقدر دمی که تماشا کند کسی
و انکه سنگ خاره بود نرم تر ز موم ؛ گر پیر شیشه خانه دل کند کسی
هر حرف از آن الف آه و بس ؛ گر نامه ای از زبان دل انشا کند کسی
دل کو در آتش کشته بیان در غارغم ؛ کو آن فراغ که بیاد کنه کند کسی
چون عادت جیا بود ز جنس اگر ؛ خود او در این لباس تماشا کند کسی
سعیدا
شکفت غنچه کرب و فارغت ؛ در این چمن چگونه دلا کند کسی
چیزی کسی خدا که گرفت با زاد ؛ دیگر از جهان چه تماشا کند کسی
حالت
وقت کسی شود ز معاش نشان دهد ؛ جای که هیچ ستیزه پیدا کند کسی
از بسکه در کار ز مردم گرفته تنگ ؛ جا آنقدر نه ذره که در دل الفت کند کسی
نامش تا وری زبان از عود حس ؛ گرد دو دلت بخش مکین جا کند کسی
حکیم رکنا
بس پیاله بر شخص رس تا بلبال ؛ ملا از آشنا قم اگر وا کند کسی

اسیر
دل از چه سکوت منع محبت کند کسی ؛ گرم ز آتش خود چه نصیحت کند کسی
مستزاد و جنده ز گل از زاغ ؛ در زیر آسمان چه فراغت کند کسی
این ذره گر گرانبه مردی کند ؛ بهر کدام عمر و صحبت کند کسی

[illegible] اندیشه‌ام که دست به دنیا چه اوفتد ، کو همتی که ترک جهان عالم کند کسی

الفت کرم جلق روی ما میل کند کسی ؛ از دست جنون کی با رهد و همی کند کسی

[illegible] هر گز ملال بر دل ما خس نزد ؛ او را چه از شیب بارو کند کسی

حاجب در حباب بستم نفس نیست پیشم ، از حرف پوچ بهر چه از جا اود کسی

آذر میسباد بیش آتش دل همچو شمع سوخت ؛ در بزم او درگار چه پیدا شود کسی

حاجب از لب پرست وقت باشای جی تو ؛ حرف بغیر نام حسد الشنود کسی
حظ هر بوسه از لب لعل تو تنگ که ؛ اندیشه سر اگر حرف بالشنود کسی

حاجب جز شب وروز مکرر در طبش بیش ، عمر ها زیر فلک همچو خضر اگر با پیشه کسی
شود مطلب وفق الکلام جمیل ؛ دست افسوس کو از لب ایم پیر قسی

سعیدا هست هر دوری که بر دارد ز دل بار کسی ، در جهان یارب نخیزد یاری کار کسی

[illegible] نفع مستی دل بدست آورد ذوق وس ؛ سود چندان کس که ملک و جهد او کسی
هم کسی گر بشنود چون آتش تا بروز ؛ بر چند اوج صبح صادق بر شمار کسی
هر خرابه ما به هاری نیست آخر در قفا ؛ وای بر روزی که در باگل کند رنگ کسی
سعی کن تا نقش خود راکن کار عیار ؛ چون حرکت تا چند توان بود عیار کسی
خانه ویران خود را پای تعمیر کن ؛ تا که باشی در این ویرانه معمار کسی
تا ز آسیب جهان نقصان بشر در امان ، گوش را اض کن هر که باز دار کسی

نصرت بغیر آنکه که گردی ز جهد می شود ؛ در این زمانه نیاید کسی بکار کسی
سفینه ایست اهل زمان سلف ، که هست منتظر روان باد کار کسی

فایض آنکه عز دارم ندارد هیچ او دم کسی ، بوده پردار کسی تا کسی که نا کسی
ساده لوحم هر که آید ادم جا کند ؛ خانه آیینه را هرگز نمی بندد در کسی

[illegible] فیض بهیچ کس نرسد از کمال غیر ، هرگز نشسته روی آب سالم کسی

[illegible] شیرین لب ما بکام دلم تلخ و شور دهر ؛ آسینه او نرسد هر گز از کسی

حسرت شوان لخت جگر با پیش از خوان کسی ، زان نشستم در این دایره مهمان کسی
٢٣٩٠٠ هیچ دل خنده نا سور کرد و بیش ، دیده تا رسم رفو کاری گریبان کسی
هر که چون سیم رفیق بحر غم دانه ، ناله بر حالت کرد از دل بر پیان کسی
حالت آشکیم شکست سنبل اله ، خورده ام سنگ غم زلف پریشان کسی
شهابا تیره بختیم کز مژگان بر زد ، حلقه ها دیدم و در قسمت ما ابروان کسی

[illegible] آوازه واران تو در پرده دل جوش زنید ؛ نشنیدیم در این دایره آواز کسی

[illegible] طعنه بر کل نه از آن بی بر و بی شیر سیه ، میکند ناز ز بالای تو بر روش کسی
این هم از غایت مستی است که کلید بهشت ؛ چشم من هوش تو بیلکم بکبر هوش کسی

[illegible] حریم صافیه لا را صد آتش ورقه ؛ چراغ کس نشود روشن از چراغ کسی

اسیر میجوشد آب در رگ خار بهار من ، دل بسته ام [illegible] چون کسی

سپاکار(?) منع تو چون کنم کو شوم باب کسی ، هرگز نشد که وصل ال کسی
سنگ دل گشته حوا شب حیات ؛ تا بر خوری عجب گوز بر دل کسی

سیار کاشر(?) سوزن مژگان نشست واز نگه تار نم ، در چشم از بسکه شب دیده براه کسی

[illegible] قمری یار کار ز قسم جاری بگار گیند ؛ سرو این گلزار را دیدم ما نام کسی

حیدر بیک بیرون هرکس از خود تمنا رکسی ، که درآغوش دلم باز شود جا کسی
رگ بوت شود شیشه دل از رنگ ، غنچه گر دوام کند خنده زلب های کسی
آب سایه سنبل عرق فشانه کند ، گر زهم باز شود زلف سمن سای کسی
چرخ چون فاخته در دام وش ام حیات ؛ بسکه بالیده شود سرو ز بالای کسی
حاجب آنکه غیر با قسم از جیب زبان کسی ، جو عالم غم هم فراق نهان کسی
از صبح اعظم عمر دراز چون الف ، که کنم موی ببوسیه سر بالای کسی
تحت سبز ز خدا همچو خیابم خوام ؛ که بالم رخ بر چون کلف بای کسی
[illegible] محو پیمانه که با باده مجلس آید ؛ میتوان یافت که خالی است جام از جای کسی

[illegible] آواز ما نه تخت عدل کار کند ؛ بخشی بار رسیده مرا از دم کسی

آذر — طپیدن دلم از همه کوشش بیداری ۰ رسید بگوشم صدای پای کسی

رانسم — وحشت فزود در بر دل شبهای بی‌قراری ۰ غنچه‌ای نیز آب رنگ رسید کسی

سعیدا — شنیدم که صفت طرف سرای کسی ۰ برده‌ام از راه دلم راحم ابروی کسی
ای نسیم سحر از در بگذری بسحی ۰ مکر افتد دو سه رحم الم بموی کسی
ای نسیم سحر دل از خوش رالای ای ! طلعت هست که فرد بردم از ابروی کسی
سایرا — کوه زمین هست که بر سینه صواره اند ۰ لاله زمین هست که ناسور شده از بوی کسی

[illegible] — شب از پروانه راه اشهار عشق رسیدم ! نکه شمع کشته راف بر دل بر داک دانی
رانسم — ز نظارهای روی تن ما که بیرسی ! چه عجب بود که ست سحر صبا ماز کسی

[illegible] — دل بردم دستم ز بیم دست سلامتی ۰ بر رو بکو بر بکجا عاروبر فاش
دهم سراز آه که از دم جدا کرم بر خت ! خون کرده دلم اجسش از دانه لاش

محب — جلوه عالم نور دارد از همه خوبان ۰ همه عالم مرا باشد چو یکی عشق را باشی

اسیر — عیب هرکه زبان شکسته بری آید ! چه لازمست بصد رنگ جلوه‌ها باشی

آذر — هنت زحمت نه پرواز ای بسته ! چون بیاد کشت برد دراکت رها باشی

اوحدی — سحاب حاشیه شکر جدا رحمه بحر باشی ۰ جمیل جلوه روحی نا کاه انجا در پیغمبر باشی
طناب چیغ من از نفس کر دند تا محرم ! از این است که هم زانه در صبر ابرو باشی
نظاری — لسعیت حرمی کاش من خواهستم در برکشم روزی ۰ چه خواهستم که از بر قضا دلدور ر با باشی
[illegible] — هستورت جلوه شناسنده با این بهر خوبا ! که در هر لحظه از شوخی با آیین دار باشی

صاحب — چه در لشکر سراوجم ست ال باشی ۰ که نه ده قلعه عمر تو غافل باشی
عزم بر همزد من هر حوا جهان کرداری ! هیچ نه بر جهان هست که کدام باشی
چشم کشتن که فکر توان خوانده بجا ! هسپود دار بصره کر کمال باشی

[illegible] — چه ضرورت که از مردم عالم باشی ! مکوی شیوه خوب که آدم باشی

[illegible] — دل کرشته جهد را کنم آب هوا ساز دم ! که در رحم بری بشر در نظر مردم باشی

[illegible] — ستارگان کهکشان شش ببر دار از میان ما را ! بروی آنا باده در سنگ نو خرم باشی
فاضل — در زنگ امیر نگاه دراع از اوشش خوانست ۰ اگر کسی صبح جمل انفس نام خرم باشی

[illegible] — تر او درید مه جاکر دم که از مردم بمیان باشی ! چه خواهستم که اکنام جهان مردمان باشی
نعیم — نفاق جاسته از ان من کر کس اسم خود ! دعا بر کنه کویه کام دوستان باشی

صاحب — جز ماهیان دهر بزبان بر آئی ! که بار زبان جوهری کرار زبان باشی

[illegible] — از تو ماه که وصف ن گر دو ! که محتاج دوستان باشی

[illegible] — خوشش انرمان که بر اسیح اکر باشی ۰ خوشش انسم دو بارتو در پیج باشی
[illegible] — چنین که سایه بر احت باز انداخت ! نهان نه کشته تا تو درم باشی
بدون ز خویش شوق کاجمونه نیست ! درون جامه چنان شو که در کفن باشی

فیض — تر اشو اسم اوسخ کر شبه در بر باشی ۰ تو هم از زاد بزم افسانه شام باز باشی
تر اشتیفه ده دار زوان ای خشم آرک ! که شبها بیسان بزده بیدار هم باشی

تمر — تر او بد خون ابرکه به زدان دلم کردی ! دم که راست بر آور دکار هم باشی
توان او جسارانت تقشی صرام ! کارکه دم کشد از غم تو جدا ای هم باشی

[illegible] — جرم سلف شوم را به دم باشی ! بکوش جلوه کنم کر تو با دم باشی
٢٣٩٥٠ خوشش از ان که بیاد و ترحون ابوسم ! مرده ماز کنم در ستم باشی
آذر — خوش تنی که تو در بزم یارم باشی ۰ میان جوابر کنی در کنار هم باشی
صاحب — عجب که اسیه کیری زراست آیینه دار ! اگر تو جدا از انکار هم باشی

اسیر — بیاد غنچه کلشن تو باشی ۰ بکنه داد یه که دشمن تو باشی
[illegible] — ز سامان ناچه بر جوید بستم ! براه خوش اکر رهبری تو باشی
رمخشه هم عابرم برگشته ! تو بدآرم بدن کر تو باشی

صاحب — ای بدن روح فزا که بدا باشی ۰ الجود معنف آب بقا ملکه تو باشی
خار نکر هوشم شده او خت تکا ۰ ای دختر ز خوش با ملکه تو باشی
مانند تو شوخی نبود داری کلک ۰ تا راج کشم دجا ملکه تو باشی
از ناله دم از دل پرشور بروی آئی ! فریاد رس اکجه الحمد تو باشی
از آه هوا ابر کند منزل مقصود ! چون جاده مراد را سنه ملکه تو باشی
در سینه دلم خون شده از ریکنکاری ۰ ابروی کل از رنگ حنا ملکه تو باشی
از شانه کشش بار سه کاکل عرش ۰ بر همزن این سلسله ملکه تو باشی
از رخ دلم بره حقیقت کدی ۰ ازوی همه دو خا ملکه تو باشی
بر هست مرا بتر از کردش جشمی ۰ سنگ بر بسته با ملکه تو باشی

مرو دشمن از آن خطا بس بیم دارم ؛ حامد مردی جوانت با ملکه تو باشی
از آنکه زر دل ... ملکه تو باشی ؛ روشنگر آینه ملکه تو باشی
هرچند که گردی نکات ... ؛ ای قبله من قبله‌نما ملکه تو باشی
از سایه مژگان ... ؛ رم‌خورده آهوی خط ملکه تو باشی
ای آه دلیل دل ما ملکه تو باشی ؛ معشوق معراج وفا ملکه تو باشی
ای رنگ ... آب بقا ملکه تو باشی ؛ ای طفل ... ملکه تو باشی
کعبه که از خانه ... ؛ ... ملکه تو باشی
ای ... حسن از قلم صنع تو ... ؛ چون نقطه درین دایره ملکه تو باشی
دیوانه زنجیر خط و زلف ... ؛ مجنون کن این سلسله ملکه تو باشی
آتش ... ؛ در پرده ... ملکه تو باشی

[illegible]

چه خوش آن ... ؛ تو چو ... رسیده باشی
دلم از فراق ... ؛ ... باشی
... ؛ چه قدر رسیده ... باشی
... ؛ ... رسیده باشی
... ؛ ... شنیده باشی
... ؛ که تو هم ز حوال ... باشی
... ؛ ز چه ... رسیده باشی
... ؛ اگر ... باشی
چه قدر غبار گشتم ... ؛ دل ... باشی
... ؛ چه خبر ... باشی

[illegible]

[illegible]
نبود مستیت جلوه از رخ لب تو زاهد ؛ فریب چشم دوش طوبی سراب باشی
حجاب دید غفلت گرفته چشم الست ؛ تمام عشق گرم جمالی خیال خواب باشی
هزار نشاه مستی ملک خمار میزند ؛ گلاب شو چو بزم می رسی شراب باشی
رگ گلوش خنجر افکنده ستی نه عمر هم ؛ هزار زخم ملک چشم جهش خراب باشی
عنان نه که تو از آفتاب گرم آتش ؛ بگو کشی دمیده که داری کرم اندر کتاب باشی
ز تاو کش قطرات آتش هم جرئت ان ؛ ز دامنت مسته خون میچکد کباب باشی

[illegible]
با همه کوشیده شراب باشی ؛ بر همه تا به آفتاب باشی
سخت مرا اشناست طور کرت ؛ یار من خانمان خراب باشی

کلیم
در حلقه زنار صف ای زاهدی ؛ پرهیز که در سلسله اصحاب باشی

مهری
سخت شبهی جاور یار باشی ؛ ای سخن اندام اجعد دار باشی
حرف خط لب تو سبز گرفت ؛ ساده و پر کاری ای نگار باشی
صبح گلشن تو یار طاووس ؛ از همه رنگین تر بهار باشی
حسن در آن از تو یوم اگرچه خوب ؛ رحم نداری از این دیار باشی
سخت چشم را اشناست نگاه ؛ از همه بیگانه تو یار باشی
مهر نداری ز خلق مهری ؛ دوری از انصاف او در کار باشی

٢٥٠٥٠ رستم
اینهمه مستی خود ده باده گلرنگ ؛ نشاه ای چشم پر خمار باشی

محمد
ابر بهاری عکار و هنر بیزش ؛ گرده مژگان اشکبار باشی

نظیری
ز حقه مینی بحر مست که باشی ؛ ز حو تکبر تا کافر خانشی
ز اشان زاد فیض طلب کنی ؛ که از نسیم چاه شکسته باشی

رستم
بر دوش کس مصیر دست آرم تو باشی ؛ از فتنه آغوش و کنارم تو باشی
جوشش از تره بر همزدن نارک حال بار ؛ ای رنگ حنای کف پارم تو باشی
پروانه بر حسرت آتش همه جوشید ؛ ای داغ چراغ شب تارم تو باشی
از خنده به چه گل چشم داد آرزو بیم ؛ ای عشق اگر باغ و بهارم تو باشی
روشن که کند صورت احوال مرا ؛ ای آینه آب دارم تو باشی
از بد نوبت باغ و صبح غنچه چه طرف ؛ ای [illegible] شکیب بهارم تو باشی
ای بوی گل آن ترده زکارم تو باشی ؛ بسیار شبهی تو [illegible] یارم تو باشی
تا صبح هم آغوش گل لاله ام ؛ ای شب که دل آغوش و کنارم تو باشی
جلوه کنی از همه جانب [illegible] ؛ آن گرد که بر عرش سوارم تو باشی

وحید
چراغ چه صورت پروانه [illegible] ؛ صحبت [illegible] باشی

[illegible]
کس خوانده که دیگر من تیغ ناز کشی ؛ هر گز ز [illegible] خلق را وبار کشی

احسانی
والی سلسله وحدت وجود منم ؛ ز هر که وال بر پای مرا خمار کشی
به تیغ قهر تشنه خونش را [illegible] ؛ [illegible] از خمار کشی

اسیر
[illegible] ؛ [illegible] کشی

شوکت
کفر و اسلام همه یک حلقه ذر است کسی ؛ سر که جنبان چشم ز نگاه [illegible] کشی

نظیری
خطاب غمزه غماز تو [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
آه [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

رحیم حکیم
این جهان [illegible] ؛ [illegible] میکشی

محمد
چون تراز و درجوانه پرشانم [illegible] ؛ [illegible] بیکشی

ناصر علی
ای [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

محسن
[illegible] ؛ [illegible]

مسکین
[illegible] ؛ [illegible]

مهدی
[illegible] ؛ [illegible]

لب نیز همره نشانش کرشمه آلاید ۰ چون شراب آتش من تیغ او گلگون‌تر

هیچ نوآسته ناتمام [illegible] ای صبا آتش [illegible] جنس هم آغوشی

سعیدا

مطلع کف هم شد باز کرده آغوشی ۰ آفتاب [illegible] صبحدم بناگوشی

از صدا امام الانه [illegible] حرف کس [illegible] گوشی ۰ بسکه گرد درکار [illegible] هم دوشی

چون شکسته عنبر [illegible] عطری ۰ [illegible] پوشی

زلف کرده خانش طفلان بسته زناری ۰ [illegible] سیه پوشی

از نگه گل ادام [illegible] دل ربزی ۰ [illegible] برادرانه

شیخ کافر [illegible] دل و دینی ۰ [illegible] زنده [illegible] آغوشی

هم بادام [illegible] ۰ [illegible] همدوشی

در جواب [illegible] خط [illegible] ۰ [illegible] پوشی

[illegible] ۰ [illegible] پوشی

[illegible] ۰ چون خم شراب [illegible] مدهوشی

[illegible] چون کمان [illegible] ۰ چون [illegible] تیر [illegible] آغوشی

[illegible] از دل [illegible] ۰ [illegible] یاسمی

چون [illegible] ۰ [illegible] گوشی

[illegible] غنچه گل [illegible] ۰ لب [illegible] پوشی

چون [illegible] معشوق [illegible] ۰ [illegible] فراموشی

[illegible] ۰ درس عشق خوانم [illegible] فراموشی

کرد [illegible] ۰ [illegible] بناگوشی

[illegible] ۰ چون [illegible] پوشی

خواب [illegible] ۰ [illegible] خاموشی

[illegible] ۰ درس عشق خوانم [illegible] فراموشی

[illegible] ۰ [illegible] بی‌هوشی

[illegible] ۰ در [illegible] آغوشی

ای [illegible] ۰ [illegible] گوشی

[illegible] ۰ همنشین [illegible] پوشی

زهی نگاه تو بنفشه کام مدهوشی ۰ بر رخ خط تو خورشید در سیه‌پوشی

ز قرب لعل دلم [illegible] ۰ که در [illegible] خط لب گوشی

[illegible] ۰ که [illegible] خط [illegible]

[illegible] ۰ نگاه [illegible] فراموشی

فریب [illegible] ۰ که [illegible] هم آغوشی

[illegible] ۰ [illegible] بناگوشی

[illegible] ۰ گر [illegible] بی‌پوشی

[illegible] ۰ [illegible] آغوشی

[illegible] ۰ [illegible] از عالم [illegible]

قیام [illegible] ۰ [illegible] خاموشی

میان [illegible] ۰ [illegible] پوشی

[illegible] ۰ [illegible] چو [illegible] پوشی

[illegible] ۰ گل [illegible] آغوشی

[illegible] ۰ [illegible] پوشی

نیست امروز در [illegible] ۰ دیده‌ام صفحه [illegible] گوشی

بسکه سرگرم [illegible] عشقم ۰ چون خم باده [illegible] جوشی

سخن [illegible] ۰ [illegible] آغوشی

[illegible] ۰ در [illegible] توجوشی

[illegible] ۰ که خواب [illegible] خاموشی

[illegible] ۰ [illegible] خاموشی

[illegible] ۰ [illegible] خاموشی

[illegible] ۰ [illegible] فراموشی

بزم [illegible] ۰ [illegible] آغوشی

سخن [illegible] ۰ خزان رنگ [illegible] بهار خموشی

نگه [illegible] ۰ که [illegible] خموشی

[illegible] ۰ از آن [illegible] خموشی

بروی [illegible] ۰ نشسته‌ام [illegible] خموشی

نشسته [illegible] ۰ نفس [illegible] خموشی

زهر [illegible] ۰ [illegible] خموشی

[illegible] ۰ [illegible] گوشی

[illegible] ۰ [illegible] آغوشی

[illegible] ۰ [illegible] نوشی

[illegible] ۰ [illegible] وشی

وحید
قدم برون مگذار از سرای درویشی ٭ که مار گنج بود بوریای درویشی
اگر ز سیل حوادث جهان شود ویران ٭ خلل پذیر نگردد بنای درویشی
بعقد رهن بود اعتبار محضر شاه ٭ ز نیلی عارضه دارد قبای درویشی
رسیده تاج و نگین بی غبار نگردد ٭ رسید هر که بدولتسرای درویشی
هما علم از لطف شرف چتر کله اکنون ٭ جو پیره‌ها که کشته تو قبای درویشی

دانش
فضای سینه گلستان نهم خورو بیش ٭ بجلوه بر هر طرف افتاده اشک نه داغی

قدسی
مشو معتقد اگر چند پی تعشق صرفی ٭ که روزی دیگر از شکر خط بوریا بافی

صدی
تو رسم ناز نه بی‌ربطه را نا شنیده ٭ بکوشش بی‌نیاز اهل آز این آن حرفی
مسکینه زمانش آن آب از بس غنچگی داده ٭ نمی آید برون جز حرف سیم از آن دهان حرفی

اسیر
چه کردم آیا بمن شکسته ٭ دلم ز گرمیه هشت ساران اراغی
دلم دارد از فیض ارمای همت ٭ چو دارد سنگ گوهر شبچراغی

سعیدا
درو دشت مرا روز تماشا به دماغی ٭ بر گرده‌ام از خون جگر لاله ایاغی
تا انکه بمن گردش ایام برم راه ٭ رفتم همه جا تا برد دل ابراغی
از بیخرد خواستم از گردش ایام ٭ نکتا که صفات غم جو چراغی
عالم همه گلزار و خزانش همه آدم ٭ صبحش رها و بیش شام منش چراغی
گلچین فلک دامنش از گلش تر پر ٭ خورشید گل چیده و افتاده بباغی
افلاک کشتی زن و کواکب همه قندیل ٭ دنیا که جهان اکنون عشق چراغی
نقد سیه ابنهمه از فقر شیخی ٭ بکذار غم عالم و بر دار ایاغی

ابراهیم
در راه طلب طی منزل اثر است ٭ بر گرد درش باد بگشتم سراغی
جبرئیل کرکر مجنون بر خسته رسیده است ٭ صحرای بستون است و سیهی همه داغی
یا رب که این محبتی ای کاکل نه ٭ گر دوری تو فغان بود مسیح دماغی

میرزا محسن
با بوی خط کی شیوه بدا دادیست ٭ با رخصت پروانه بفوزم چراغی

سابرا
عدم آیینه است در نظارت ٭ تا نگه گردد دوران طره‌ای

شیخ ابوالـ...
مصری به غفلت عمری گذرانید ایام خوابی ٭ ادرکاسا و ناولها الا یا ایها الساقی
بعد یک جرعه جهود سالک گر آشنی ورای کتاب ٭ جهان نشر دور که گوید سالی وزر اسقی

نظیری
مطلب بوستان دیدم بخت و نگارم باز ٭ منفعت در سیه کاری و کل دار سازاد ارقی

صائب
حباب جسم را از نیش جان بر دار ای ساقی ٭ مرا مگذار زیر این کهنه دیوار ای ساقی
می انگوری شهد مرا از با نیست آزاد ٭ سر اسیر باغ را در کنید کلفت راه ای ساقی

اسیر
بکش مرا از نشه دولت شاهی ٭ است کارم دلخسته پریشان ناکی

رسم
حرف تکلیف چه لاف از خاک ریز تا بکار ٭ ز بر رفت آسمانه برده بار تا بکار
حبیب پروازی زیر رنگ صحبت اده ام ٭ تا بکی باش دورش زر زلف حصار تا بکار
بر بنیاد پر چراغ لعظه را آشنا ز دل ٭ شب چراغ انفدر لاله گاری تا بکار
امن و غبار اسبابی فراخ مستقیم ٭ سار کاری تا بکی ناسار کاری تا بکار

در
همچکس مرون نی لوای از جوش او ٭ تا امید رنجه امید واری تا بکار
از فلک هیچ تر امید واری تا بکار ٭ بیگمش ز حرمان خانه ای ترش ز تا بکار
خانه عمرم ز رهی ز سیل تو در عتیقش ٭ این قبای عاریت را چنه کاری تا بکار

جکفه
تا غنچه بود گل بجز جمع بود دل ٭ انسوب شد فرصت تو شکفتگی

بهار
برون مرو تو از نخوت ناجا جگا ٭ حضور ایمنی بریا بها جا جگا
باغبان بادو خورد است ابرش بکار خود ٭ آتش گلش از اکبر اینجا جگا
هرجا که میروی پرواز بزم عیش ٭ بابکیسه کردی سینا جا جگا
محفل شده در گریه دل غم بره ٭ دیگر مکن تو سرد احساس جگا

وحید
بگذار تا بهم طبقه لب جا جگا ٭ تا شیم اهمش بشب جا جگا
جایی که آب جست نتیم زارست نیست ٭ تنم موجم بادو مخور جا جگا
حیف طاف و صد حرمن آینده ایام ٭ خواهم که بگذرانم از شب جا جگا

سقامی بیگ
خاک رسی طره و هر عقب رفت و گه ٭ وحی باف پوشی و معراج افتاده گه
کعبه از ما در گذشت از سوی احبابا ٭ جنبه اهبیت وپایی پر جا افتاده گه
هرکجا بر هر رشته کشیم با سینه که تنگا ٭ هر کجا تعنه به پاکیم پا افتاده گه
حاصل از او کار اشکه و پر رسیدم گفت ٭ اسبه اگر دنفواری است افتاده گه
در صحرا بسبزه رنگ و دانه ایشان ٭ دور از گام بسیه عنیه شفقت افتاده گه
در طریق شفق زرای ابنی داغش ٭ هست مطلب فرنگ زبو جان افتاده گه

صائب
سرفرازی داشته جنگ با فناد گه ٭ دانش جز شد شده اللوب افتاده گه
بروم چو دست و پا را در کجی در کار است ٭ میر بود منزل بمنزل جاده با افتاده گه
و انداسر سبز ساز و فطرت که کند ٭ در جهان جا که باشم کیمیا افتاده گه

ولد
بنیاد است ازو دل ولی شد اسلام بها و ٭ میر بود منزل بمنزل جاده با افتاده گه
از شرار مسوال آب ان تر تاپاکش ٭ یار بس از چه برآرد گلش افتاده گه
الغده بر گرفتش با گرد نقوای من بهاست ٭ حوشش نام بر ابر اسراری جیل عشق با افتاده گه

[illegible]

سرکشی از سر بنه چون آتش سوزان که خوش ؛ سجده گاه سرفرازان خاک را افتادگی

[illegible]

کشتم اسیر وشیفتهٔ خوش ساکی ... فرش نگاه و دیده نازک نهالکی
شیرین سنگر نگاه تو ... بر روی سیم او کشش از رنگ خالکی

مرغی ز راهی شوخ چابکی ... از کجی دارد و نگاهش تا کجا نگاهکی

ای حسن رخت ... زلف سیه ... شکن شکر زنگی
غرور سیهی وصل او از ... گر ببینم کشش لب ...
از عهده ... نگاه تو چون ... یک دل ... صف ...
از صحبت ... صاف ... یکه تیره ... از صورت ...
قصه ... شب ... زلف ... می آمد ...

ای آن جلوه سرو قامت تو خدنگی ؛ کوه الم از دم مهر ... تو سنگی
از دشت خطرناک ... ؛ وز بحر ... خوب تو هر موج نهنگی
گردون ... ؛ در کوه سودای تو دیوانه و سنگی
در راه تمنای تو ... طلب ... ؛ عمر ابد ... بادا در ...
سودای صحرای تو هر ... ؛ صحرای سودای تو هر لاله ...
یاقوت ... لب ... ؛ چون ... هر لحظه ...
چنبر ... دل ... رنگی ؛ ای ...
این ... دل است که ... ؛ خوش ... آه و ...
از آتش رخ تو ... رنگ ... ؛ هر لحظه نهد بر دل من داغ ...
ای حسن ... ؛ ...
... عشق تو دارم ؛ با ... دل ...
تا ... ؛ ای ...
... هجران تو ... ؛ ... از خویش ...
مژگان تو بر دل ... ؛ ...
خورشید ... چشم ... ؛ ...
از ... ؛ ...
از ... ؛ هر ... آورد ...

هر دل ... ؛ هر گل شده ...
... ؛ ای ...
صد مرحله ... ؛ ای ...
... ؛ هر ...
... ؛ هر ...
از ... سیر تو ... ؛ ...
... ؛ چشم تو ...
حسن تو سر ... گلزار برآورد ؛ هر غنچه ...

... ؛ ...
... ؛ ...

ای ... دادی ؛ ... داری
... ؛ ... داری

ز فیض ... آن ... ؛ ز ... شوق ...

... ؛ چو ...
محبت ... ؛ چرا ...
چو جام لاله پر خون ز فراق او ... ؛ از آن ...

کشتم ... مژگان سیاهی ... کاو ...
... طاوس جلوه ...
... ابرو ...
شیرین ... ؛ ...
غنچه ... ؛ کاکل ...
... ؛ ...
... ؛ ...

... ؛ ...

... ؛ ...

... ؛ خط ...

... ؛ ...
... ؛ ...

... ؛ ...
... ؛ ...

... ؛ ...
... ؛ ...

[illegible] جام جهان نما شده ای [illegible]

عزت شاه و گدا زیر زمین یکسانست ؛ سکه ملک برای همه کس جاری

[illegible]

[illegible] ؛ عشق [illegible]

[illegible] ؛ که [illegible] سینه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نجات
نفس بی درد را هوس زدیست حرف ازانی ؛ نفس تو بیاد از کشته بازی دل بسته نه
چو نور چشم حیا در چشم دلم ای آرزو ؛ و لیکن مو بمو ز نقش از چوب دارد
اگر باشم جدا از یار وصل ای آرزوم ؛ نقش مژه کی از سنه چو در خواند و چو شد
وحید از مرغ نفحه محبت نیست بار کاشنام ؛ که باید سرو قد تو ما بیک شست سلیمانی

میرزا ابوالفضل
اگر بسیر در چمن و چمن جنون بی سامانی ؛ مجنون نشوم در داغ داشت وای بیابانی
قرار و صبر و آرام از دلم بردی و رنگم ؛ ملال داوری ز تو صید افکنی کشته انکه تشنی
هم رو بحسنی درین دوران محرم حال دانی ؛ وله برا از دوری داشتم و چشم از یابانی

کاظم بیگ
نمیدانم که از چوری که این داغ آوردم ؛ که آن پروانه مانم که افتد در چراغ ناند

میرزا محمد حکیم
سخن را نالب بکیش جهان به بر برزه ؛ که بیداری مصور کف از چشم که بانی
تو اندوه دست و این بیسیه کوه ریحان نو ؛ ز لشت با کرت و دل است هر دست و کاهی

آذر
کباب دست ز کعبه دل رحمی تابه ؛ بچشم کم مبین هنر اگر در دش عریانی
هم جوش تو از هوس گلی کشیم ما داغ ؛ بمرگ از زد ما ی ریسیدم که جانه

کلیم
چو در حسرت شیخ گل و آواز تو ؛ نشیمنه مشغل از جوش جمع خواه نیهانی

آذر
خوشدلم شعله سان بیرجانی ؛ شکوه ام نیست از پریشانی
کمی تنها بیم و عمر از شد ؛ باده از ساغر لب پنهانی
همه مشق ریا و شیشه کشنه ؛ واد از دست این مسلمانی

حسن بیگ گرامی
قطعه
ای شب را این اسمانه ؛ ای راحت روح جاودانی
جانا تو نه جسم و جانم بود ؛ ای مایه مرگ و زندگانی

حبیب
کشش کش دار محبت کی ؛ زبان محبت از سینه بانه
چرا بود و خوابی محبت کش و کوبا ؛ که چنین زبانت از سینه بانه

حسن بیگ رفیع
چو از شمار که هم کرد کس کاشانه ؛ برآورم سر حور اهل عیب بانه
چو غنچه که بود است نخل گل ؛ نشسته ام دل جمع در پیش بانه

معجز
بحر ستایش ذات تو لب شکر کنم ؛ اگر بقدر کرم هم فاتم سلیمانی

راهب
زمین اگه نه جانانه چه دانی ؛ زمین گذشته جانانه چه دانی
تو من چنین لطافت چند دانم ؛ چرا جهت رهنه واقعه دانی

مولانا
درخت سبز دانه فقر باران ؛ تو خشک فقر بار از واقعه دانی

حبیب
زمین و دست بهار زنه کاشانی ؛ معتقد نه ام دل شد نه
هر روز زوق اگر از پاشد ؛ شود از دل مشتاق بر کار سه
اگر عاشقی نمیدانم حبیب ؛ چه سیکردیم با این زندگانه

حسابی
تا خون بجوش و قشی درد نه اسانی ؛ تا دل نه هر انکه بر کردم آنی
تا بی کلاشی و کم گشتی ره راه ؛ اشفته با دجمن کرد نه آنی
وارق غم معشوق مجازی تو ان باش ؛ هر چیز که معلوم به این نزد نیانی
می نوشم و گلگون شوم و مهد چشیدم ؛ تا از غم دنیا رخ برا زرد نیانی
ای تو بجهان آمده غم حسرت تا کو ؛ شه دیر بکار رسم ره آوردنی
تا سر جنی جای که کلاه معشوق ؛ بر سینه معظم شدن از دم آنی
ای انکه هر درد دل غش حاصر بخش ؛ امید که حاصل دل پر درد دم آنی

۲۵۵۰۰ لا
سراغ دل از پنا قطره ای حوصله ؛ سیاه نور سینه ام داد تو نیانی

کاشغر
بغلی کش بر آغوش و هر چه سیدانی ؛ نیاز باش و تاب که چه سیدانی
نخواندم ورق صفحه تا کوشی ؛ تو آنچه ای هوای سحر چه سیدانی

طایفی
بسته از جسد و سر مهر دل از آن ؛ تو بپروانی زکوشش فهر دل چه سیدانی

رحیم
درین محیط در رنگ و شتاب سیدانی ؛ نفس کشید اگر حباب سیدانی

محمد قلی میر
مرا خیالی که تو دل کنی سیدانی ؛ بلطف جو نظر کن چه سیدانی

میرزا ابو طالب
اگر هوای کسی کیفیت دید سیدانی ؛ دگر عاشق خوی ومال افکار سیدانی
تو طبع معنی دریس محبت اثر منبع ؛ وله در بیرون شبه و بسیار سیدانی
هنر اگر ده از خطی ازان عارف و قرینه ؛ چو دیر کهوش ناز رکش سیدانی

حسان ولی
بیمبتی سال آغاز کن چگاه سیدانی ؛ بزی بوشه و چهار این نگاه سیدانی
تکلف نیست چو آب ای نبس زیر کاش ؛ در رنگ بر طرف بیمار نگاه سیدانی
صبا بر عضو مرا در پرده دل گلزار دانه ؛ بر آن جان تو هم دستی بر من نگاه سیدانی

رحیم
زدست دل غم از نفس از الم سیدانی ؛ چه افتادست مرا نهال چو دادم سیدانی
زرنگ و بوی گل از مرد با غنچه و گرانی ؛ چه دانستم تو در جو نامه و پیغام سیدانی

واعظ
برابر کسب نفس در هر چه سیکردی ؛ تو ره در که خون سالم سیدانی

میرزا امینا — تو شرط یاری و رسم وفا ... ، همین ... [illegible]

... — گل که بر ... بلبل ... ، ... [illegible]
سر نهد ... ، ... [illegible]

جانی کلو سر زلف تو ویران ... ، که از هر ... محراب ...
کلاه داریم که ... ، ز چشم ... خواب ...

حکیم — از جوی ... رفتی که ... دیگر ، تو ... [illegible]

[illegible]

کلیم — بار که روا ... ، ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا — گر در پی که با منی پیش منی ؛ ور پیش منی که با منی در بینی

لا — می‌خواستم آنکه از آن تو باشی ؛ امید چنان شود که به چشم تو درمنی

[illegible] حکیم — رفت نیم بر زمین از رشک [illegible] ؛ دلم [illegible] اگر شد مست از چشم [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] با جام [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — گر دل شکسته [illegible] ؛ [illegible] اثر [illegible]
[illegible] ؛ گر استخوان [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — خواهم از برای دل [illegible] ؛ [illegible] استخوان [illegible]

اسیر — زعیب دیگران بر دیده [illegible] ؛ [illegible]

وحید — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

حبیب — خنده چون گل تهی دستی [illegible] ؛ که [illegible] ایام [illegible]

ادا — [illegible] ؛ [illegible]

حبیب — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

لا — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

قاسم [illegible] — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

کلیم — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

عنوان — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

اسیر — [illegible] ؛ [illegible] دارم

واعظ — [illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

۱۹۷۰ وحید — [illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] دارم ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] دارم

انیسی
دلا رنگ چمن در سینه از عکس رخش دارم ؛ پری در شیشه آیینه از عکس رخش دارم
بهار آرزو در سینه از عکس رخش دارم ؛ گل اندر آب در آیینه از عکس رخش دارم
گلستان ارم در سینه از عکس رخش دارم ؛ نگارستان چین در سینه از عکس رخش دارم
تجلی [illegible] در سینه از عکس رخش دارم ؛ قمر در هاله در سینه از عکس رخش دارم
چو ماه نو سر داغ سینه از عکس رخش دارم ؛ شب آفتاب در سینه از عکس رخش دارم
بهار نخل ایمن سینه از عکس رخش دارم ؛ محیط نور در سینه از عکس رخش دارم
صفای صبح در سینه از عکس رخش دارم ؛ گل خورشید در سینه از عکس رخش دارم

[illegible]
تماشا در هوای گلشن دارم ؛ چو بوی [illegible] با خود خوش دارم
ز دنیا سوی عقبی میروم دیر ؛ که بار [illegible] بر دوش دارم

[illegible]
ببر از دیده‌ام دیده سر پرتش دارم ؛ حقوق کهنه [illegible] دارم

میرالهی
چنان حسن [illegible] زلف سوخته دارم ؛ دمی که با هوس او سینه [illegible] دارم

نصرت
بیا و جلوه آتش از آه سینه و دل دارم ؛ ز فیض [illegible] از داغ و از گل [illegible] دارم
ایمن [illegible]
مخوان با همره خود [illegible] ؛ که فرمایم فردی از [illegible]

[illegible]
ز انسکه سینه‌ام از کینه چون [illegible] ؛ نگاه [illegible] کند در سینه [illegible] دارم

یکجانه
درین کشور دلی در سینه [illegible] ؛ همین از [illegible] دارم

سعیدا
هلال [illegible] که داشتم دارم ؛ نمک [illegible] که داشتم دارم
چه [illegible] ؛ گل [illegible] که داشتم دارم

صابر
دل [illegible] که داشتم دارم ؛ ز [illegible] فوج سپاهی که داشتم دارم
چرا [illegible] ؛ ز ابرویه [illegible] که داشتم دارم
[illegible] ؛ به زیر چشم نگاهی که داشتم دارم
چو نقش [illegible] که داشتم دارم ؛ هنوز [illegible] نگاهی که داشتم دارم
[illegible] ؛ [illegible] سپاهی که داشتم دارم
ز [illegible] ؛ هنوز [illegible] که داشتم دارم
ز [illegible] ؛ هنوز [illegible] آهی که داشتم دارم
[illegible] تو [illegible] که داشتم دارم ؛ [illegible] که داشتم دارم
[illegible] ؛ [illegible] سیاهی که داشتم دارم

[illegible]
ز وصل او [illegible] ؛ که [illegible] بسیار دارم
[illegible] ؛ چو [illegible] دارم
ز دل [illegible] ؛ [illegible] دارم
اگر دارم [illegible] ؛ [illegible] دارم
ز [illegible] ؛ [illegible] دارم
گذشت عمر [illegible] ؛ [illegible] دارم
چو [illegible] ؛ [illegible] دارم

قبول
[illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
از آن [illegible] ؛ [illegible] دارم

وحید
شوق [illegible] ؛ [illegible] دارم

شیدا
نه شوق [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]
چو شخص [illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

حکیم [illegible]
[illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

صائب
[illegible] دارم ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

واعظ
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم
[illegible] ؛ [illegible] دارم

شهید
[illegible] دارم ؛ [illegible] دارم

در — چو زلف یار با جمعیت و آسایش کارم ؛ شکسته کرده‌ام خط‌ها پریشانی کنی دارم
چو گوهر در میان آب با [illegible] ؛ لب نان کرده‌ام تشنه آب زندگی دارم
به رنگ [illegible] حیرت [illegible] ؛ [illegible] انقلاب ساکنی دارم
همین [illegible] ؛ [illegible] شباب ساکنی دارم

محبت — براه وصل [illegible] اضطراب ساکنی دارم ؛ همین از حقوق آنم شتاب ساکنی دارم
نعمت — بصد [illegible] ؛ چو [illegible] خواب اضطراب ساکنی دارم

نصرت — چه دولت [illegible] ؛ چه گنجی که در [illegible] خراب افتاده‌ام
خواجه [illegible] — ز [illegible] ؛ چه [illegible] بی‌شتاب افتاده‌ام
صائب — چرا [illegible] ؛ چو [illegible] شراب افتاده‌ام
سیدا — [illegible] ؛ [illegible] خراب افتاده‌ام

[illegible] — [illegible] لطف الهی دارم ؛ ناز بر [illegible] شاهی دارم
[illegible] ؛ چو [illegible] دارم

حکیم — در راه [illegible] ؛ [illegible] نه دارم

[illegible] — [illegible] ؛ که [illegible] نه دارم
صائب — [illegible] ؛ [illegible] نه دارم

عشق — هستم از تو [illegible] دارم ؛ هستم از [illegible] دارم
هستم [illegible] ؛ هستم [illegible] دارم
هستم [illegible] ؛ هستم [illegible] دارم
هستم [illegible] ؛ هستم [illegible] دارم

[illegible] حکیم — غمی از شورش [illegible] ندارم ؛ [illegible] دیگر ندارم
ز بس [illegible] ؛ [illegible] ندارم
مجذوب — [illegible] ؛ [illegible] ندارم

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] ندارم
حکیم — [illegible] ؛ [illegible] ندارم

[illegible] — نامم [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

صائب — [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] شوی

لا — [illegible] ؛ [illegible] شوی

[illegible] — دانسته [illegible] ؛ [illegible] شوی
از [illegible] ؛ غافل [illegible] شوی
[illegible] ؛ [illegible] شوی

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] شوی

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] شوی
[illegible] ؛ [illegible] شوی

صائب — [illegible] ؛ [illegible] شوی
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] — [illegible] ؛ [illegible]

صائب — [illegible] ؛ [illegible] شوی
از [illegible] ؛ [illegible] شوی
[illegible] ؛ [illegible] شوی
[illegible] ؛ [illegible] شوی

[illegible] — [illegible] ؛ [illegible] شوی

کشته پنهان چشم عشق و شهره گاه ؛ [illegible] خود چو عنقا شنوی

تا بقید جو آینه مسلم نشوی ؛ روشناس نظر مردم عالم نشوی
زر [illegible] مکن [illegible] ؛ نقد صافی شو که اگر صرف [illegible] نشوی

از برای [illegible] غم [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] شده همراه [illegible]

تا چو آینه سراپا همه عریان نشوی ؛ قابل جلوه ای حسن نکویان نشوی
پیرو خضر نکات شو و دایم باش ؛ محرم [illegible] فکری را گر [illegible] نشوی
بروان [illegible] ؛ [illegible] کار [illegible] نشوی

از [illegible] تو [illegible] آهی ؛ [illegible] چشم [illegible] نگاهی
حسن لطیف [illegible] چشم [illegible] ؛ از هیچ [illegible] نگاهی
[illegible] حسن تو [illegible] ؛ هر چشم [illegible] آهی
از [illegible] ؛ [illegible] آدم [illegible]
چون لاله [illegible] ؛ [illegible] سیاهی
[illegible] ؛ [illegible] نگاهی
[illegible] ؛ [illegible] آهی
[illegible] نگاهی ؛ [illegible] راهی
[illegible] ؛ [illegible] آهی
[illegible] ؛ [illegible] راهی
[illegible] نگاهی ؛ [illegible] راهی
[illegible] ؛ [illegible] نگاهی

از پوشش [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

اگر [illegible] ؛ [illegible] نشوی
[illegible] ؛ [illegible] نشوی

[illegible] ؛ [illegible] از امواج [illegible] نشوی

[illegible]

اگر [illegible] الطاف [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] این رنگ [illegible]
[illegible] چشم [illegible] ؛ [illegible] نگاهی
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] پناهی
[illegible] ؛ [illegible] گناهی

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] آهی ؛ [illegible] چشم [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] خواهی
[illegible] ؛ [illegible] خواهی

[illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] خواهی

[illegible] ؛ [illegible]

آذر

زمی منع عشق زاهد که از جام الست : تو هم آلوده دامنی بود از ما چه میخواهی

بود در پاسبانی سر انجام که میخواهی : ز رنگ کام [illegible]

تو خواهی که خواهی هر حاصل : مبارک [illegible]

شیت [illegible] نقش [illegible] : [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نرسیدم از اول که تو مهر و وفایی : عهد بستی از آن به که بر سر او ...
گفته بودی که بمیرم ... :: روم و ... شوم ...
... چه بکویم غم دل با تو بکویم : چه بکویم که غم از دل برود چون تو بیایی
روان ... گشتم چه از اول ... : ... اول تو گفتی که چنین ...
شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن : تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی
که شمع ... برون بردن و کشتن : بر تو ... که تو در خانه مایی
گفته بودی که بمیرم پیش ... : بروم ... شوم ... زبانی
همه جا ... : ز ... همه جایی

[illegible]

رنگ ... [illegible] ، کل ... [illegible] دارم
... [illegible] ، ... [illegible]

عشق
که چو شمع ... [illegible] ، ... [illegible] دارم
... [illegible] ، ... [illegible] دارم
... [illegible] ، ... [illegible] دارم

تو غنچه سحر ... [illegible] ، تو خنده ... [illegible] دارم
... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ، ... [illegible] دارم

[illegible]

فغان مطرب شراب ای محفل الغم [illegible] : در این مجلس [illegible] دارم

[illegible]

بر اسپان [illegible] : که در هم [illegible] دارم

[illegible]

[illegible] از کوی جانان ام : [illegible] به جان آیم

ان [illegible] که [illegible] : از [illegible] کجا [illegible]

[illegible] : شب خوش [illegible]

سر [illegible] : [illegible] دارم

چنان [illegible] : که هر که [illegible] زاده [illegible]

[illegible] : [illegible]

منم آن میوه [illegible] : [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیروز چو دیدم آن دهن را ! گویی که به هیچ مرده بودم

هر نفس از آتش خواهش ... ! [illegible] جادو دم

زنامه‌واری چه ... از آسمان [illegible] ! [illegible]

شعله برق حسن تو پروانه خودم ! سیلاب ... ویرانه خودم
چرخ ... ز گردش افلاک ... ! گردم ... و در خانه خودم
... ! ... دانه خودم
در جستجوی خویش ... ! [illegible] ... دانه خودم
مهری ... شده ... ! گردم ... پروانه خودم
... ! ... بیگانه خودم

در هر که نظر کنم ز خوب برست ! از کاوش ... [illegible] بودم

هشیار دام ز دل خراب بودم ! ... حجاب بودم
کز دوش ... ! ... شراب بودم
... ! پرده غفلت ... خواب بودم
جلوه ... در نظر ... ! بسکه ... شتاب بودم
خانه ... ! گرچه ... حجاب بودم
... ! جلوه ... آب بودم

در نظر دارد دلم ... ! گشته‌ام دیوانه ... خودم
در هوای ... ! روز تا شب ... پروانه ... خودم

... ! سری ... بر آسمان ... دم

زکوه ... ! ... خودم

... ! از ... [illegible]

... ! هر که چون دل ... غلطد
... ز دل ... چکد ! در سینه آب گردد ... [illegible]

شاه ... گرد ... ! از سینه ... [illegible]

... ! جای گل ... شکفد
... ! از نسیم لطف ... شکفد

حرف ... چکد ! ... [illegible]

چشم تو ... خوابش چکد ! ... [illegible]
چون غنچه ... ! از چند از لب ... [illegible]
از ... چشم ... ! زان ... [illegible]

... شکفد ! در باغ ... شکفد
از دل ... ! ... شکفد
... شکفد ! در باغ ... شکفد
... ! این غنچه ... شکفد
... ! ... شکفد
... آسمان ! ... شکفد

خون دلم ز دیده ... چکد ! ... [illegible]
در ... ! ... [illegible]
... ! رنگ ... [illegible]
از دلم ... ! ... [illegible]
نرگس ... ! ... [illegible]

... ! هزار ... چکد

در ... غنچه لعل ... ! ... غنچه ... [illegible]

... ز ... چکد ! ... چکد
... ! ... آب گهر چکد

... ! از نسیم صبح ... [illegible]

[illegible]

... شب با تحمه • [illegible] چراغم میکند

اگر در دام [illegible] جیالد
[illegible]

کرم که بهار خواهد آمد ... با می بچه کار خواهد آمد
مصحف آهوان وشتیم ... روزی [illegible] خواهد آمد
رفت از [illegible] عشقبازان ... [illegible] خواهد آمد
[illegible] شد ز جوانی دیده ... [illegible] خواهد آمد
عمری که [illegible] ... دیگر بچه کار خواهد آمد

[illegible]